اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۶۸
چهارشنبه ۳۰ فروردین ۱۳۸۵
بها ۲۵۰۰ ریال

درباره لیست بازیکنان
تیم ملی مسافر آلمان

اصول پنج‌گانه موفقیت در سال جدید

عشق در اینترنت

سخت‌ترین تصمیم زندگی

نصرالله ـ چرا پزشکی را رها کردم؟

دوران چپ‌ها در ایتالیا فرا رسید

در انتظار شگفتی‌ساز شدن

فقط پنجاه روز تا جام جهانی باقی است

هدیه مجله

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------------------- ۸
گزارش شهرستان ------------------------ ۱۰
رفتارها و واکنشها ---------------------- ۱۲
داستان زندگی -------------------------- ۱۴
صدای سبز بسیج ---------------------- ۱۶
گزارش رنگی --------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ------------------------- ۲۲
درس زندگی ---------------------------- ۲۳
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ------------------ ۲۶
در پیچ و خم دادگاه -------------------- ۲۷
معجزه طبیعت -------------------------- ۲۸
دستپخت عدسی ------------------------ ۲۹
گزارش از زندان ------------------------ ۳۰
نخستین نماینده زن مسلمان شهر ملیله ----- ۳۲
گفت‌وگو با یک سفرکرده به شهر عشق ----- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ------------------ ۳۳
از گوشه و کنار جهان -------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی --------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ------------------------- ۳۷
پاورقی خارجی ------------------------- ۳۸
عکسها و حرفها ------------------------ ۴۰
ترازو ------------------------------------ ۴۱
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ----------------------- ۴۴
چطور می‌خواستم یک دختربچه را بخورم ---- ۴۶
جدول ----------------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید --------------- ۴۹
جنگ هنر ------------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک --------------- ۵۴
جهان هنر ------------------------------ ۵۶
ورزشی -------------------------------- ۵۸
در حلقه رندان ------------------------- ۶۲
فرهنگ مردم --------------------------- ۶۳
تعبیر خواب ---------------------------- ۶۴
هفته بعد شما -------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ------------------------- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۲۷ - چهارشنبه ۳۰ فروردین ۱۳۸۵
۲۶ ربیع‌الاول ۱۴۲۷ ۱۹ آوریل ۲۰۰۶

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

روز بزرگداشت سعدی

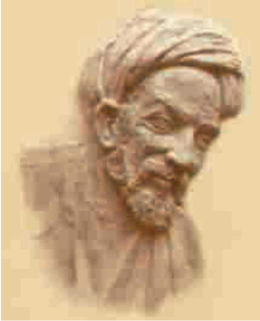

ایران مملکت حافظ و سعدی است. آثار بی‌بدیل و بی‌نظیر این دو گوهر درخشان آسمان شعر و ادب این مرز و بوم گنجینه‌ای ارزشمند و راهنمای روشن زندگانی بشریت است.

گلستان و بوستان سعدی هرکدام مکتب درس درست زیستن و سربلند زندگی کردن است و سعدی خالق این دو اثر معلم این مکتب.

سعدی شیرازی یکی از نوادر زمانه و شاعر بلندآوازهٔ ایران زمین است. اول اردیبهشت روزی است که اهل قلم و ادب هر چند مختصر به بهانهٔ «روز بزرگداشت سعدی» یادی از این شاعر نادر می‌کنند و یادش را زمزمهٔ لبها می‌نمایند که:

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز
مرده آن است که نامش به نکویی نبرند

تأسیس رادیو در ایران

در چهارم اردیبهشت ماه سال ۱۳۱۹ هجری شمسی، برای اولین بار در ایران، اداره رادیو تأسیس و از فرستنده رادیو تهران گزارش فعالیت‌های داخلی کشور پخش شد.

پنج سال پس از افتتاح رادیو تهران، کم‌کم برخی از شهرستانهای ایران هم با فرستنده‌های محلی به پخش برنامه‌هایی محدود پرداختند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، شبکه‌های رادیویی گسترش زیادی یافت و علاوه بر این اکنون رادیوهای برون‌مرزی جمهوری اسلامی ایران به رایج‌ترین زبانهای دنیا برنامه‌های مختلف پخش می‌کنند.

تجاوز آمریکا به خاک ایران در طبس

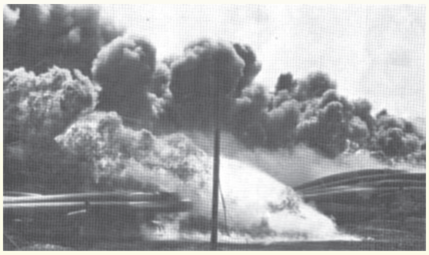

در پنجم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی، آمریکا با تعدادی چرخبال و هواپیما خاک ایران را مورد تجاوز نظامی قرار داد. دولت آمریکا که از ترفندهای مختلف خود در جهت شکست نظام جمهوری اسلامی ایران به نتیجه‌ای نرسیده بود، به قصد رهایی جاسوسانش که در جریان تسخیر لانه جاسوسی آمریکا دستگیر شده بودند، این تجاوز را انجام داد.

حمله نظامی آمریکا علی‌رغم برنامه‌ریزی دقیق، تجهیزات پیشرفته و تمرینهای زیادی که آمریکاییها در مکانهای مشابه انجام داده بودند، به خواست خداوند متعال و با وقوع توفان شن در بیابانهای کویری اطراف شهر طبس شکست خورد.

تأسیس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

حضرت امام خمینی(ره) در دوم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی فرمان تأسیس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را صادر کردند.

سپاه پس از شکل‌گیری با گروههای ضد انقلاب که در نقاط مختلف کشور، حرکتهای مسلحانه و تجزیه‌طلبانه را به مرحلهٔ اجرا می‌گذاشتند، درگیر شد و توانست توطئه‌های دشمنان را خنثی کند. همچنین این نهاد مقدس در جریان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شایستگی‌ها و تواناییهای واقعی خود را به نمایش گذاشت و در عقب راندن نیروهای متجاوز نقش بسیار مهمی را ایفا کرد. سپاه به عنوان یکی از اهرمهای بسیار قدرتمند نظامی ایران در منطقه شناخته می‌شود.

سالروز تاسیس سپاه را به همه فرماندهان و پرسنل شریف این نهاد خدمتگزار نظامی تبریک می‌گوییم و برای همگان آرزوی موفقیت داریم.

همچنین همین روز مصادف است با سالروز انقلاب فرهنگی در سال ۱۳۵۹ و روز زمین پاک که این دو مناسبت را نیز گرامی می‌داریم.

تسلیت به همکاران

همکاران گرامی ما در مؤسسه اطلاعات و شرکت ایرانچاپ، **آقایان منصور خدادادی، احد موحدی‌پور، علی بگ‌زاده، حائری** و **علی محمدی** در غم عزیزان خود رخت عزا به تن کرده‌اند. ضمن عرض تسلیت به این عزیزان، برای از دست رفتگان غفران الهی و برای بازماندگان از درگاه خداوند منان صبر جمیل مسئلت می‌نماییم.

سردبیری و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

بجویید دانش را هرچند در چین باشد.
• حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

میراث فرهنگی، بی قدر نیست

یادداشت این هفته را در کشاکش موفقیت ایران در دستیابی به انرژی هسته‌ای و نیز برگزاری اجلاس قدس در تهران و همین‌طور زمزمه‌هایی که در مورد افزایش برخی کالاها و خدمات در آغاز سال سر داده شده‌اند، با علم به اهمیت موارد یاد شده، به نامه یک خواننده از کرمانشاه که کم‌لطفی کرده و حتی به‌طور کامل خود را معرفی نکرده‌اند، اختصاص می‌دهم. با این اطمینان که درباره اهمیت پیروزی غرورآفرین دانشمندان ایرانی در دستیابی به چرخه سوخت هسته‌ای، صدا و سیما به درستی و به قدر کفایت اطلاعات لازم را در اختیار مردم قرار داده است و چیز ناگفته‌ای باقی نمی‌ماند، جز تبریک و تهنیت به خاطر این موفقیت.

و اما نامه آقای م - الف از کرمانشاه؛

آقای محمدامین جوادی! شما در شماره ۳۲۲۱ مقاله‌ای نوشته‌اید تحت عنوان؛ «از مظلومان خاموش حمایت کنیم»، در حمایت از میراث فرهنگی کشور و با خوشحالی از تخریب بخشی از برج جهان‌نمای اصفهان برای نجات مجموعه نقش جهان یاد کرده‌اید. شما از چه چیزی حمایت می‌کنید؟ از استخوانهای پوسیده؟، از کوزه‌های شکسته؟، سفالینه‌ها و.... پس زنده‌ها و انسانها چه کاره‌اند؟، پس جای علم کجاست؟ چرا مردم را به قهقرا می‌برید؟ نوشته‌اید محله‌های قدیمی تهران و شهرستانهای بزرگ تخریب می‌شوند و به جای آنها آپارتمانهای جدید ساخته می‌شود. آیا واقعاً به این کلمات اعتقاد دارید؟ در عصری که همه دنیا درحال پیشرفت است و مدرنترین ساختمانها هر روز ساخته می‌شود و شرکتهایی در دنیا هستند که برای مسافرت به کره ماه از افراد ثبت‌نام می‌کنند و تمدن و پیشرفت جای خود را در همه حال باز کرده است، اصرار شما در بردن ایران به قهقرا تعجب آور است. اگر در شهرهای لندن، آمستردام، بروکسل و... به ساختمانهای قدیمی دست نزده‌اند، اما در همان شهرها ساختمانهای مدرن و پیشرفته، اتومبیل‌های آخرین سیستم، خطوط هوایی عالی، متروها، زیرگذرها و امکانات مدرن فراوان دیگری وجود دارد که مردم از آنها استفاده می‌کنند. چرا به اینها اشاره نمی‌کنید؟ تازه میلیونها نفری که برای بازدید از موزه مادام توسو، لوور و یا برج پیزا می‌روند، در آنجا چه چیزهایی می‌بینند؟ چرا نمی‌نویسید بخش قابل توجهی از آثار تاریخی ایران در آن موزه‌ها انباشته شده است؟ من مخالف میراث فرهنگی نیستم، اما معتقدم که دستی نامریی در کار است که به بهانه میراث فرهنگی و حفاظت از آثار تاریخی، صدها سال ما را به عقب ببرد و ما را به سنگ و آجر و سفال دلخوش کند و خودشان پیشرفت‌های علمی حاصل نمایند. گیرم پدر تو بود فاضل / از فضل پدر تو را چه حاصل؟ به من چه مربوط است داریوش و کورش و اشکانیان و ساسانیان و زندیه و صفویه چه کرده‌اند؟

آقای عزیز کارخانه‌ها مایه حیات کشوراند نه میراث فرهنگی. شما را به خدا با این قلمهای خود تیشه به ریشه کشور نزنید.

○

فکر می‌کنم به اندازه کافی متوجه شده‌اید که چرا موضوع یادداشت هفته را به این نامه اختصاص می‌دهم. مغلطه آشکار موجود در استدلال و برهان نگارنده محترم شاید در نگاه اول سطحی و ساده به نظر برسد، اما مغلطه قابل توجهی است. ممکن است سوال خیلی‌ها در آن مستتر باشد. گمان اینکه حمایت از میراث فرهنگی و تاریخ و تمدن کشور و جاذبه‌های گردشگری مملکت با مدرنیزم، پیشرفت علمی، توسعه و فن‌آوری‌های جدید در تعارض است، یک اشتباه بزرگ است. اصولاً این دو مقوله در عرض هم نیستند که توجه به هر کدام منوط به بی‌توجهی به دیگری باشد، آنها در طول یکدیگراند. آیا کسی حاضر است طلای قدیمی خویش را که گنجینه قابل اعتنایی است، به خاطر کهنه بودن دور بیاندازد؟ و آیا نگهداری کردن از یک جواهر قدیمی به معنی پیروی از سنتهای کهن و تاریخ گذشته است؟ اگر امارات با میلیاردها دلار هزینه جاذبه‌های گردشگری جدیدی می‌آفریند، به خاطر آن است که گنجینه‌ای در گذشته ندارد و سرمایه و ارث تاریخی از قبل نمی‌شناسد. ناگزیر است که برای جذب توریست ساختمانهای جدید بسازد. مالزی هم که شما به آن اشاره کرده‌اید، از این مقوله جدا نیست، اما تایلند می‌تواند مثال بهتری باشد. در سالهای اخیر تایلند یکی از مناطق مهم گردشگری در آسیای شرقی است. بپرسید که آیا معابد قدیمی تایلند خراب شده‌اند؟ و مسوولین آن کشور آیا آثار تمدنی باقیمانده از گذشته را از بین برده‌اند؟ میراث فرهنگی کشور یک گنجینه است که باید از آن حفاظت کرد، به هیچ عنوان هم توجه به میراث فرهنگی به معنی دفاع از تحجر و عقبگرد نیست. بنده هرگز نگفته‌ام که بازار علم و تکنیک را تعطیل کنیم و تمام ارکان مملکت را بیل و کلنگ به دست به تپه‌ها و دشتها و دره‌ها و خرابه‌های ایران ببریم تا سفال و آجر و خشت و گل پیدا کنیم. گذشته این سرزمین باید هم معلوم باشد و هم در معرض دید و قضاوت. با چه استدلالی این اصل مهم را کهنه‌پرستی می‌توان خواند؟ ساخت ساختمانهای جدید، معماری نو، استفاده از فن‌آوری و تکنولوژی، دستیابی به پیشرفت، احداث کارخانه‌های جدید، توجه به اشتغال جوانان و تولید ثروت، نوسازی بافت‌های فرسوده (و نه بناهای تاریخی با معماری‌های درخشان)، همه و همه از جمله ضروریات غیرقابل مناقشه توسعه کشور به حساب می‌آیند که در عصر و زمانه فعلی یک ضرورت محسوب می‌شود، اما این سخن به هیچ عنوان به معنی نفی یا

نامه های بدون واسطه

جوابیه سازمان حج و زیارت

سردبیر محترم مجله اطلاعات هفتگی

سلام علیکم

لطفاً دستور فرمایید در پاسخ به نوشته گلایه‌آمیز آقای شهرام حیدری ستون «نامه به سردبیر» در مجله شماره ۸۴/۱۱/۱۲ و نیز توضیحات اضافی ایشان بر این مطلب، توضیحات ذیل را به چاپ رسانند:

«آگهی مسابقه بزرگ حج و حضور به مناسبت هفته حج در روزنامه محلی نور خوزستان در قطع نیم صفحه در دو نوبت و به صورت رنگی به چاپ رسیده و هزینه آن تنها ۲۰۰ هزار تومان بوده است.

نویسنده نامه مدعی شده است که فقط چند نوار صوتی به برندگان داده می‌شود، درحالی که به ده نفر از برندگان که اسامی آنان نیز اعلام شده است ده سری از نوارهای کاست ترتیل قرآن کریم با صدای استاد پرهیزکار اهداء شده است که با استقبال خوب آنان مواجه شده است.»

عبدالله نصیری

مدیرکل دفتر ریاست و روابط عمومی

گلایه از ارشاد

اینجانب و عده بی‌شماری از همکاران که به عنوان خبرنگار در عرصه اطلاع‌رسانی همکاری داشته‌اند، متاسفانه از دریافت هدیه ریاست جمهوری (۳۰۰ هزار تومان) محروم مانده‌ایم، از مسوولان وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی که مسوول پرداخت این هدیه بوده‌اند، گلایه داریم. زیرا افرادی که سالها عضو انجمن صنفی روزنامه‌نگاران و دیگر تشکل‌های رسانه‌ای بوده‌اند، موفق نشده‌اند این هدیه را دریافت کنند، اما آن دسته از افرادی که بنا به دلایلی یا عضو انجمن نبوده‌اند و یا اصولاً با کار روزنامه‌نگاری ارتباطی نداشته و ندارند هدیه فوق را دریافت کرده‌اند. حال از مسوولان انتظار داریم به هر نحوی که صلاح می‌دانند تمهیداتی بیندیشند و در زمینه اهدای هدیه رئیس جمهور، عدالت را رعایت کنند.

عرفان - ف

دستم را بگیرید

اینجانب پدری هستم ۴۴ ساله و دارای سه دختر و دو پسر. دو دختر بزرگم دبیرستان را تمام کرده و پشت سد عظیم کنکور مانده‌اند و سومین دخترم در سال آخر دبیرستان درحال تحصیل می‌باشد. و پسرانم هم یکی ۱۵ و دیگری ۶ ساله هستند.

خودم هم تحصیلاتم را تمام کرده و دارای مدرک و تخصص در زمینه مهندسی ساختمان می‌باشم. اما نه از دانشگاه، بلکه از سازمان آموزش حرفه‌ای، دستی به قلم دارم، خوشنویسی را تا حد مدرک عالی فرا گرفته‌ام، به حسابداری و امورات دفتر وارد بوده و سابقه بالغ بر ده سال خدمت اداری را در پرونده‌ام دارم، ولی به دلیل اتخاذ سیاست‌های عجولانه مسوولین سابق از خدمت منفک و خانه‌نشین شده‌ام. در زمینه هنر داستان‌نویسی هم تجاربی دارم که دو نمونه برایتان می‌فرستم. در مسائل قضای وارد بوده و قادر به رقابت با وکلای محترم و مشاورین قضایی می‌باشم. اما درنهایت تاسف و تاثر خانه‌نشین بوده و شرمنده عائله‌ام هستم. نه اینکه خدای نکرده کاهل باشم یا ریگی به کفشم باشد، نه،

طرد گذشته و گذشتگان و از بین بردن میراث فرهنگی بسیار باارزش این سرزمین و یا واکاوی زندگی گذشتگانمان نیست. گردشگرانی که به ایران می‌آیند و یا حتی نسل نویی که می‌خواهد گذشته خود را بشناسد، باید نمادها و نمایه‌های واقعی و قابل مشاهده و در دسترس داشته باشد تا با علم و اطلاع کافی نسبت به گذشته خویش، آینده بهتر و علمی‌تر بسازد.

تاریخ تمدن بشری کسب تجربه از عملکرد گذشتگان است و هیچ کس بدون علم‌آموزی و تجربه و تحقیق از گذشته نمی‌تواند مهندسی صحیحی نسبت به آینده داشته باشد، لذا توجه به میراث فرهنگی کشور، حتی برای رشد و پیشرفت و مدرنیزه کردن مملکت یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر است.

از سخن خودتان وام می‌گیرم، هزاران اثر و تمدن تاریخی ما بنا به گفته خودتان در موزه‌های خارج از کشور است، هرکدام از این آثار به سختی تهیه شده و به آن موزه‌ها ارسال شده است. این کشورها گاه پولهای خوبی برای به دست آوردن این آثار تاریخی پرداخته‌اند. برای همین کوزه‌ها و سرستونها و خرابه‌هایی که شما آنها را بی‌قابلیت می‌دانید. آنها حتماً عقلشان می‌رسید که همین کاسه و کوزه‌ها را به بهای گزاف بخرند و سالهای سال از آن نگهداری کنند. خدا نکند جوان ایرانی در دام آنها بیفتد و گمان کند که اینها چیزهای بی‌قابلیتی هستند. اتفاقاً این تفکر عصر حجری است. وقتی رویتر می‌خواست امتیاز راه‌آهن و حفاریهای طول مسیر را از ناصرالدین شاه بگیرد، میرزا حسین‌خان سپهسالار را خرید و رشوه‌ای به او پرداخت تا این شخص پولدوست به ناصرالدین شاه نادان بقبولاند که این انگلیسی‌های ابله می‌خواهند مجانی برایمان راه‌آهن بکشند و در طول مسیر یک مشت کاسه و کوزه شکسته را اگر پیدا کردند، ببرند و البته طلا و نقره را برای اعلیحضرت همایونی باقی بگذارند. شما که نمی‌خواهید مثل میرزا حسین‌خان سپهسالار کسی را خام کنید؟

■

فقط بستر نامناسب اجتماعی و محرومیت شهرستان محل سکونتم علت العلل بدبختی‌ام می‌باشد.

قبلاً هم یکبار برایتان نامه نوشتم، بخدا دیگر جان به لب شده‌ام. دیگر روی نگاه کردن به صورت خانواده علی‌الخصوص دخترانم را ندارم. خدا شاهد است هرگز مغرور به توانایی‌هایم نبوده حتی حاضر به عملگی شده‌ام اما کور کار؟ از جلب ترحم و مشاغل کاذب تنفر دارم. سقف سفالی خانه قدیم ساختی که فرو ریخته در روزهای بارانی که کم هم نیست، ما را به گریه می‌اندازد. به همه مسوولین از فرماندار گرفته تا کمیته امداد، بنیاد مسکن و غیره نامه نوشته‌ام اما هیچکدام وقعی ننهاده‌اند. امروز به یاد شما افتادم، سالهاست مجله محبوبم را می‌خوانم. شما را به خدا صدایم را به گوش خیل جوانمردانی که در جامعه ما کم نیستند برسانید. قصد گدایی ندارم، آیا جوانمردی هست دست مرا بگیرد. درقبال استفاده از توانایی‌هایم مرا از شرمندگی دختران دم بختم برهاند؟ آیا از محل نویسندگی می‌توانم درآمدی داشته باشم؟

غ - ش - هشتپر

به مناسبت سوم اردیبهشت، روز بزرگداشت شیخ بهایی

شیخ محمد بن عزالدین عاملی ملقب به بهاءالدین و معروف به شیخ بهایی در ذیحجه ۹۵۳ هـ. ق در شهر بعلبک لبنان متولد شد و چون پدرش از شیعیان مشهور منطقه جبل‌عامل لبنان به حساب می‌آمد، لقب عاملی گرفت. شیخ بهایی تقریباً بیشتر دوران عمر خود را در ایران و نیز در اصفهان گذرانید. او علاوه بر عرفان و سلوک و احاطه کامل بر علوم شرعی، از اطلاعات مهندسی ریاضیات و هندسه و نجوم هم بهره فراوان داشت و تقسیم صحیح و طریقه مهندسی آب زاینده‌رود به محله و باغات اصفهان، طرح‌ریزی کاریز نجف‌آباد، تعیین سمت قبله مسجد امام اصفهان، بنای معروف مسجد چهارباغ، ساختمان گرمابه معروف اصفهان و... از اقدامات اوست.

او همچنین جدای ۸۸ کتاب و رساله، اشعار مشهوری نیز دارد که یکی از آنان در ذیل همین مطلب آمده است.

شیخ بهایی سرانجام در شوال ۱۰۳۰ هجری در سن ۷۷ سالگی در اصفهان وفات یافت و جنازه‌اش بر طبق وصیت به مشهد برده شده و در جوار امام رضا(ع) دفن شد.

تا کی به تمنای وصال تو یگانه
اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه
خواهد به سر آید شب هجران تو یا نه
ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
جمعی به تو مشغول و تو غایب ز میانه
رفتم به در صومعه‌ی عابد و زاهد
دیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد
در میکده رهبانم و در صومعه عابد
گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد
یعنی که ترا می‌طلبم خانه به خانه
روزی که برفتند حریفان پی هر کار
زاهد سوی مسجد شد و من جانب خمار
من یار طلب کردم و او جلوه‌گه یار
حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار
او خانه همی جوید و من صاحب خانه
هر در که زنم صاحب آن خانه تویی تو
هر جا که روم پرتو کاشانه تویی تو
در میکده و دیر که جانانه تویی تو
مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو
مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه
بلبل به چمن‌زان گل رخسار نشان دید
پروانه در آتش شد و اسرار عیان دید
عارف صفت روی تو در پیر و جوان دید
یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید
دیوانه منم من که روم خانه به خانه
عاقل به قوانین خرد راه تو پوید
دیوانه برون از همه آیین تو جوید
تا غنچه بشکفته این باغ که بوید
هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید
بلبل به غزل‌خوانی و قمری به ترانه
بیچاره بهایی که دلش زار غم تست
هر چند که عاصی است ز خیل حرم تست
امید وی از عاطفت دمبدم تست
تقصیر (خیالی) به امید کرم تست
یعنی که گنه را به از این نیست بهانه

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی، و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◀**نورالله خواجات - اهواز** دو نامه و مقاله جدید از شما به دستم رسید که بابت آنها از شما سپاسگزارم. محض تبرک سه بیت از اشعار ارسالی شما در باره امام زمان(عج) را با آرزوی ظهور حضرتش در ذیل می‌آوریم:

یارب آن طلعت زیبا ز پس پرده غیب
تو برون آور و ما را به لقایش برسان
آنچه مانع ز ظهورش شده از جا بردار
وآنچه اسباب ظهور است برایش برسان
دشمنانش همه تنها ز روان خالی ساز
دوستانش را هم بوسه به پایش برسان

◀**عبادالله خیر - اردبیل** از لطف فراوان شما سپاسگزارم. با مطالعه نامه شما شرمنده شدم. نامه شما را مطالعه کردم. در فکر این هستم که خلاصه‌ای از آن را به شکلی در مجله منعکس کنم. همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید ملاحظه شهروندان گرفتار و بخصوص گرفتارانی که پا به سن گذاشته‌اند و پناه و مددرسی ندارند، هر دردمندی را دچار عذاب می‌کند و قاعدتاً مسوولان را باید بیش از همه دچار عذاب وجدان کند. امیدواریم که در سایه حمایت همه دلسوزان غصه بی‌پناهان سر آید و بیش از همه دعا کنیم تا آن منجی بشریت ظهور کند و به همه نابسامانی‌ها پایان ببخشد.

◀**علی حضوری - گنبد** مقاله شما را تحت عنوان؛ «سخنی با رئیس جمهور محترم» دریافت کردم. خلاصه مقاله شما این بود که رئیس جمهور به عنوان کسی که بیشترین جانبداری را از عدالت و مردم صورت می‌دهد به استان گلستان و به ویژه شرق این استان توجه بیشتری نماید و همه طوایف و ملیت‌های ساکن در آن منطقه را مورد توجه بیشتری قرار دهد. انشاءالله که همین‌طور هم خواهد بود.

◀**رضا عساکره - آبادان** به بخش جدول سپرده‌ام که عدم ارسال جایزه برای شما را مورد بررسی قرار دهند. جدای آن دستور لازم برای ارسال جایزه به نشانی شما صادر شده است.

◀**محمدرضا شاهد - مازندران** مقاله‌ای را که در رابطه با دفاع از کود شیمیایی و استفاده از آن در کشاورزی ارسال کرده بودید به بخش تحریریه دادم تا به شکلی مورد استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

◀**مهری ندرلو - زنجان** ننوشته‌اید که سخنان ارسالی از جانب چه کسانی بیان شده است؟ به هرحال ذکر منبع ضروری است.

◀**عبدالله الفتی - اسلام‌آبادغرب** همانطور که شما اشاره کرده‌اید حرفه پزشکی حرفه مقدسی است و خدا از کسانی که این حرفه را محملی برای سودجویی قرار می‌دهند نمی‌گذرد. گمان می‌کنم بد نباشد که به منظور پی‌گیری بهتر شرح واقعه را برای وزیر بهداشت و یا سازمان نظام پزشکی ارسال کنید تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

چون خرد به فزونی رسید، خواهش و شهوت کاستی گیرد
•حضرت امیر(ع)

ایران و جهان سیاست

- رئیس جمهوری اعلام کرد که ایران به جرگه‌ی کشورهای هسته‌ای پیوسته است.
- آصفی: توافقی در مورد چگونگی و زمان مذاکرات ایران و آمریکا صورت نگرفته است.
- یکصد شرکت دولتی از تهران خارج می‌شوند.
- اعلام شد که بازسازی مناطق آسیب دیده لرستان تا اوایل مهرماه به پایان می‌رسد.
- معاون فرهنگی و تبلیغات دفاعی ستاد کل نیروهای مسلح ادعای یک مقام ارشد پنتاگون را مبنی بر اینکه دفاع ضدهوایی ایران یک هواپیمای ایرانی را به اشتباه هدف قرار داده تکذیب کرد.
- بوش گزارش‌ها درباره احتمال حمله نظامی به ایران را نسنجیده خواند.
- شهر بازی به جنوب شرق تهران منتقل می‌شود.
- وزیر دفاع آمادگی ایران را برای امضای پیمان عدم تعرض با کشورهای منطقه اعلام کرد.
- خاتمی: قصد ندارم در آینده نزدیک به قوه مجریه بازگردم.
- البرادعی: هیچ انحرافی در برنامه هسته‌ای ایران دیده نشده است.
- وزیر نفت: بنزین امسال سهمیه‌بندی می‌شود.
- رئیس کمیسیون انرژی مجلس: بنزین امسال سهمیه‌بندی نمی‌شود.
- لاریجانی: موافقت ایران برای مذاکره با آمریکا در درجه اول در راستای منافع عراق و در درجه دوم برای تحقق امنیت کل منطقه است.
- در صورت تصویب مجلس، حداقل حقوق کارکنان دولت ۲۰۰ هزار تومان می‌شود.
- درگیری پلیس با چریک‌های مائوئیست در نپال ۱۲ کشته برجای گذارد.
- دادگاه نظامی سوریه ۷ مورد اتهام علیه خدام مطرح کرد.
- شیراک درباره قانون استخدامی عقب‌نشینی کرد.
- مجلس اعلاء بر حمایت از جعفری برای نخست وزیری عراق تاکید کرد.
- دوره ۵ ساله ریاست جمهوری لوکاشنکو در روسیه سفید آغاز شد.
- تل‌آویو: مناقشه با فلسطینی‌ها را یک‌جانبه حل می‌کنیم.
- انفجار در کراچی ۴۵ کشته برجای گذارد.
- آمریکا شکنجه در زندان ابوغریب عراق را پذیرفت.
- دانشجویان فرانسه پیروزی بر دولت را جشن گرفتند.
- محمود عباس: انتفاضه سوم در راه است.
- رهبر مافیای ایتالیا بازداشت شد.
- ازبکستان گزارش سازمان عفو بین‌الملل را رد کرد.
- اوکراین و آمریکا توافق‌نامه امنیت اتمی امضا کردند.
- آمریکا و اروپا کمک‌های اقتصادی به فلسطینی‌ها را متوقف کردند.

دوران چپ‌ها در ایتالیا فرا رسید

حسن فتحی

پس از سالها، جناح چپ ایتالیا توانست با کنار زدن **سیلویو برلوسکونی** بار دیگر قدرت را در دست گرفته و بر این کشور حکومت کند.

در هفته‌ها و ماههای منتهی به انتخابات ایتالیا این کشور صحنه رویارویی دو جناح راست و چپ و تقابل برلوسکونی با مقامات قضایی بود زیرا ثروت و قدرت او که یکی از قطب‌های ثروت در این کشور می‌باشد همواره او را در مظان اتهامات بسیاری قرار داده بود، لذا می‌توان به جرأت اعلام کرد که چپ‌ها علاوه بر جلب رضایت مردم توانستند از این طریق نیز به راست‌ها لطمه وارد کرده و رقیب را در افکار عمومی به شکست بکشانند. به همین دلیل قبل از برگزاری انتخابات در ایتالیا نظرسنجی‌ها از موفقیت چپ‌ها خبر دادند که درنهایت نیز این نظرسنجی‌ها تایید شده و **رومانو پرودی** کاندیدای چپ‌های میانه به پیروزی رسید.

◆برلوسکونی و جناح چپ از سال ۲۰۰۱ قدرت را در ایتالیا در دست داشتند

آخرین تبلیغات آنها قبل از برگزاری انتخابات دقیقاً صحنه تقابل این دو جناح و چالش راست‌ها با اتهاماتی بود که با هدف بی‌اعتبار کردن برلوسکونی مطرح شده بودند.

برلوسکونی که طی چندین سال گذشته نخست وزیر ایتالیا بوده آخرین دور مبارزات انتخاباتی خود را در شرایطی برگزار کرد که مشخص بود موقعیتش در خطر است ولی رومانو پرودی از موقعیت بهتری برخوردار بود. برلوسکونی در آخرین دور مبارزات انتخاباتی خود که در شهر ناپل برگزار شد پرودی را به ایجاد خطر برای آزادی مردم ایتالیا متهم کرد. وی که از روش قضات این کشور به شدت عصبانی بود از دادستان‌هایی که وی را به تلاش برای اعمال نفوذ متهم ساخته‌اند، انتقاد کرد. برلوسکونی ۶۹ ساله در یک کنفرانس خبری که به درخواست وی برای اعتراض به اقدامات دفتر دادستانی میلان برگزار شده بود بسیار عصبانی نشان داد. زیرا دادستان‌های میلان به اتهام پرداخت رشوه در ازای دریافت برخی شواهد در سال ۱۹۹۷ علیه برلوسکونی اقامه دعوا کرده‌اند. در این ارتباط رومانو پرودی در جمع حامیان خود در شهر ساردنی اعلام کرد که مبارزات انتخاباتی با توهین برلوسکونی به دادستان‌ها آغاز شد و با دشنام‌های وی علیه آنها درحال اتمام است.

وی که در نظرسنجی‌ها ۵ درصد از رقیب خود جلوتر بود یکی از محورهای اصلی مبارزاتش را حضور نظامیان ایتالیا در عراق و همراهی برلوسکونی با جورج بوش قرار داده بود. پس از مقوله عراق، وضعیت اقتصادی ایتالیا مورد توجه طرفین قرار داشت.

پس از موفقیت راستگراها در اسپانیا و آلمان و سقوط چپگراها در این دو کشور این ذهنیت به وجود آمده بود که در ایتالیا هم حکومت راست‌ها استمرار یابد، ولی جوسازی‌ها و فعالیت‌هایی که علیه برلوسکونی و اقدامات او به راه افتاد سبب گردید لطمه‌ای اساسی به اعتبار او وارد بیاید، به همین دلیل می‌توان ادعا کرد یکی از دلایل سقوط راست‌ها جوسازی‌هایی بوده که علیه او راه انداختند. در این ارتباط اگرچه قضات و دادستانهای ایتالیایی نقش بسزایی داشتند، اما شخصیت و واکنش‌های سیلویو برلوسکونی نیز در سقوط و شکست او بی‌تاثیر نبود.

البته دوران برلوسکونی برای ایتالیا یک دوره مثبت بود و نوعی ثبات و آرامش را به قوه مجریه این کشور بخشید. زیرا یکی از خصوصیات دولت‌های ایتالیایی سقوط پی‌درپی آنها بود که ثبات سیاسی این کشور را تحت‌الشعاع قرار داده بود.

برلوسکونی برای نخستین بار در سال ۲۰۰۱ به نخست وزیری ایتالیا رسید. او که ثروتمندترین شخصیت ایتالیایی است از آن سال تاکنون قدرت را در این کشور در دست داشته و پرسابقه‌ترین نخست وزیر تاریخ کشورش پس از جنگ دوم جهانی بشمار می‌رود. به همین دلیل می‌توان دوره او را دوران ثبات و آرامش در قوه مجریه ایتالیا به حساب آورد. ولی در کنار آرامش سیاسی باید به رکود اقتصادی اشاره کرد.

ایتالیا دارای احزاب گوناگونی است که هریک از آنها دارای نفوذ و قدرت در میان مردم این کشور هستند، اما معمولاً هیچ‌یک از احزاب قادر به کسب اکثریت قاطع پارلمانی نبوده و نمی‌توانستند دولت مستقل و تک‌حزبی تشکیل دهند. لذا برای کسب اکثریت پارلمانی و دولت، احزاب ناگزیر بودند دست به ائتلاف بزنند.

ائتلاف در ایتالیا معمولاً شامل ۳ تا ۵ حزب می‌شد. ولی اختلاف سلیقه میان احزاب سبب گردیده بود دولت‌ها حالتی شکننده داشته و قادر به حکومت طولانی مدت نباشند. این وضعیت سبب گردیده تا عمر دولتها عمدتاً در ایتالیا پس از جنگ دوم جهانی ۳ ماه باشد که همین وضعیت قوه مجریه ایتالیا را بی‌ثبات کرده و اوضاع سیاسی را در این کشور بسیار شکننده کرده بود.

در چنین شرایطی روی کار آمدن راستگراها و برلوسکونی اگرچه با ائتلاف همراه بود ولی از آنجا که چندین سال ادامه یافت نوعی آرامش و ثبات را برای دولت این کشور به ارمغان آورد. درحالی که شخصیت برلوسکونی و وضعیت مالی و دامنه فعالیت‌های او سبب گردید همواره در مظان اتهام قرار

گرفته و با مسائلی مواجه شود که این مسائل حربه‌ای در دست مخالفین قرار گرفت تا از آن علیه او در مبارزات انتخاباتی بهره بگیرند.

مبارزات انتخاباتی

روشی که چپ‌های میانه با بهره‌گیری از قضات، دادستانها و برخی رسانه‌های گروهی علیه برلوسکونی در پیش گرفته بودند لطمه‌ای اساسی به او وارد آورده و سبب گردید او حتی قبل از برگزاری انتخابات قافیه را به رقیب خود ببازد. اگرچه رومانو پرودی رقیب چپگرای او نیز از موقعیت چندان برتری در اتحادیه اروپا برخوردار نبود اما جوسازی‌ها بلای جان برلوسکونی و جناح او شده و آنها را به سوی شکست سوق داد.

اگرچه برلوسکونی با وعده کاهش مالیات درصدد جلب رضایت مردم برآمد ولی پرودی نیز ضمن تاکید بر کاهش مالیات شرکت‌های ایتالیایی، وعده خروج نیروهای کشورش را از عراق داد که به عنوان یکی از نکات منفی برای دولت تلقی می‌شد و چپ‌ها همواره بر روی آن تاکید می‌ورزیدند.

◆پرودی رهبر جناح چپ میانه وعده داده کـــه نظامیان ایتالیا را بلافاصله از عراق خارج کند

در طول ۵ سال گذشته جناح راستگرای برلوسکونی که حتی نئوفاشیست‌ها را شامل می‌شود، توانایی خود را آشکار ساخته ولی این سوال به وجود آمده که چپ‌های میانه که شامل کمونیست‌ها و کاتولیک‌ها می‌شود، چگونه قادر خواهند بود همبستگی و اتحاد خود را حفظ کرده و درباره مسایل حاد سیاسی و اقتصادی هماهنگ عمل کنند؟

به همین دلیل عده‌ای پیش‌بینی می‌کنند که دولت پرودی و چپ‌های میانه دوام چندانی نداشته باشد. با توجه به این واقعیت که وضعیت اقتصادی ایتالیا بسیار بغرنج بوده و این کشور با مشکلات بسیاری مواجه است که به نظر نمی‌رسد ائتلاف کاتولیک‌ها و کمونیست‌ها بتواند نسخه شفابخشی برای غلبه بر این مشکلات ارائه دهد و موفق باشد.

مبارزات انتخاباتی ایتالیا که به گفته رسانه‌های این کشور، ماراتون لفظی بود، عمدتاً شامل مشاجره‌ها و اتهامات طرفین به یکدیگر می‌شد. قبل از رأی‌گیری، برلوسکونی اعلام کرده بود که ما بر سر یک دوراهی قرار داریم، ولی پیروز خواهیم شد. اما انتخابات را با آنچه در سال ۱۹۴۸ زمانی که نیروهای دموکراتیک موفق به دفع حمله کمونیست‌ها شده و ایتالیا را با غرب و دموکراسی پیوند زد، مقایسه کرده و بارها پرودی و جناح رقیب را احمق خواند.

درحالی که پرودی اعلام کرده بود که ما دولت همه زنان و مردان ایتالیا را تشکیل خواهیم داد.

آنچه میان پرودی و برلوسکونی روی داد، طولانی‌ترین مبارزات انتخاباتی ایتالیا بود که با سقوط راستگراها همراه گردید. در این انتخابات جناح چپ میانه با کسب ۳۴۱ کرسی در مقابل ۲۷۷ کرسی راستگراها، کنترل مجلس ملی را در دست گرفت. همچنین جناح چپ میانه با ۱۵۸ کرسی اکثریت سنا را هم از آن خود کرد. درحالی که راست‌ها فقط ۱۵۶ کرسی را بدست آوردند.

پس از پیروزی چپ‌های میانه، پرودی اعلام کرد که از نظر قانونی می‌توان ۵ سال حکومت کرد و من می‌خواهم ۵ سال با آرامش زمامداری کنم.

او گفت: ما با اختلاف کمی نسبت به جناح راست پیروز شدیم و حال باید حکومت را آغاز کنیم. ما در مجلس سنا هم اکثریت را بدست آوردیم. من قصد دارم با آرامش برای همه ایتالیایی‌ها و نه‌فقط بخشی از آنها زمامداری کنم.

پرودی در ادامه گفت: ما پیروز شدیم. همانطور که در تمام دموکراسی‌های مدرن و عادی اتفاق می‌افتد و در انتخابات با اختلاف اندکی پیروزی به دست می‌آید.

ولی جناح راست علیه نتیجه انتخابات اعتراض کرده و خواستار بازرسی مجدد و شمارش آرا و نتایج آن شد.

پائولو بونایوتی سخنگوی برلوسکونی از نیم میلیون رأی باطل شده خبر داد و خاطرنشان کرد که شرایط هنوز بسیار پیچیده است. **خانه آزادی** که نام جناح راست در انتخابات ایتالیا بود در بیانیه خود بر این مساله تاکید کرد که در مجلس نمایندگان هیچ کدام از جناح‌ها از مرز ۵۰ درصد عبور نکرده و اختلاف کمتر از ۲۵ هزار رأی است و یک اختلاف این‌چنین پایینی، نیاز به بازبینی مجدد و شمارش آرا دارد.

ولی جالب توجه است که چپگرایان پاسخ دادند که وقتی یک گروه شکست می‌خورد باید یک دلیل خوب برای تسلی خود پیدا کند. شکست دردآور است و «خانه آزادی» حتی نمی‌خواهد نتیجه آرای میلیون‌ها ایتالیایی را بپذیرد.

اگرچه «چامپی» رئیس جمهوری ایتالیا از حضور ۸۳/۶ درصدی مردم در پای صندوقهای رأی قدردانی و تشکر کرد ولی از شکافی که مبارزات انتخاباتی در میان مردم ایجاد کرده، ابراز نگرانی کرد.

این انتخابات با واکنش‌های مختلفی مواجه شد. بطوری که وزارت خارجه آمریکا اعلام کرد که با هر دولتی که در ایتالیا روی کار بیاید همکاری خواهد کرد. مشاور وزیر خارجه آمریکا گفت: روابط ما با ایتالیا آنقدر محکم و باثبات است که دلیلی برای تغییر آن وجود ندارد.

روزنامه ایتالیایی «**لاریپوبلیکا**» هم در انتقاد از دولت نوشت: برلوسکونی در این سالها نه‌تنها یک متحد باوفای آمریکا بود بلکه اغلب ستون پنجم آن کشور در اتحادیه اروپا محسوب می‌شد.

وی از سوی دیگر گفت که موقعیت پرودی هم چندان استوار نیست. بطوری که یک دیپلمات فرانسوی اعلام کرده عملکرد پرودی در طول ریاستش بر کمیسیون اروپا در سال ۱۹۹۹ مخرب بود. وی افزود: با این حال این واقعیت را نباید نادیده گرفت که با وجود عملکرد بد پرودی در سمت ریاست بازوی اجرایی اتحادیه اروپا، وی از اعتبار و مزایایی برخوردار است که برلوسکونی از آنها محروم بود.

◆چپ میانه که در انتخابات پیروز شد ائتلافی از کاتولیک‌ها و کمونیست‌هاست

موفقیت چپ‌ها می‌تواند تاثیری بر روابط رم و واشنگتن برجای بگذارد و در اولین قدم سبب خروج نظامیان ایتالیایی از عراق گردد. ولی از آنجا که آنها قادر به تشکیل یک دولت یکپارچه نیستند و ناگزیر باید تن به ائتلاف بدهند از قدرت چندانی برخوردار نخواهند بود. درحالی که ایتالیا در دوران برلوسکونی با نوعی ثبات سیاسی مواجه بود اما این سوال مطرح است که آیا چپ‌ها قادر خواهند بود یکپارچگی و همبستگی ملی را حفظ کنند؟

ایتالیا متحد استراتژیک آمریکاست و یکی از ارکان اتحادیه اروپا بشمار می‌رود. اگرچه روی کار آمدن رومانو پرودی که سالها کمیسر عالی اتحادیه اروپا بوده، می‌تواند روابط رم را با این اتحادیه تحکیم بخشد، ولی با توجه به موضع‌گیری چپ‌ها علیه واشنگتن این احتمال وجود دارد که رابطه ایتالیا و آمریکا تا حدودی تحت‌الشعاع این انتقادها و جوسازی‌ها قرار بگیرد.

ایتالیا از کشورهای اروپایی است که همواره از تلاش‌ها و دخالت‌های مافیا و واتیکان در امور سیاسی و اقتصادی خود رنج برده است و همین عوامل در دوره برلوسکونی مساله‌ساز شدند. لذا این سوال مطرح است که با توجه به حضور کاتولیک‌ها و کمونیست‌ها در جناح چپ میانه، مواضع مافیا و کلیسا چگونه خواهد بود و آیا آنها از چنین معجونی حمایت خواهند کرد یا نه؟!

■

●حضرت علی(ع) راستی دارویی است که رستگار کند.

سه گانه

کیان فولادی

آسفالتهای خوشبخت

آسفالتهای خیابانهای زیبای شهرهای بزرگ ایران را که بنگرید، دیگر به خوبی جای لاستیک های خودروهای خارجی که از سال گذشته اجازه ورود به ایران را گرفتند، می‌بینید. انواع بنزها و بی.ام.وها، تویوتا و... خودروهایی که با قیمت های ۲۵ تا ۱۲۵ میلیون تومان فروخته می‌شوند و سال ۸۴، ۱۰ هزار دستگاه از آنها وارد شهرهای کشور شده‌اند. خودروهایی که قرار بود به ایران بیایند تا رقابت ایجاد کنند و خودروسازهای داخلی با دیدنشان به فکر بیفتند، احساس خطر کنند و درنهایت تصمیم بگیرند تا کیفیت خودروهای داخلی را بالا ببرند و قیمت هایش را پایین آورند. روزهای اولی که مهر جواز بر برگه‌های ورود خودروهای خارجی زده شد، هر خودرو باید معادل ۱۳۰ درصد بهایش عوارض گمرکی می‌پرداخت و به این ترتیب بهای خودروی وارداتی، به‌طور خودکار بالا می‌رفت، اما پس از چند ماه این مبلغ به ۱۰۰ درصد کاهش یافت و برای امسال این رقم به ۹۰ درصد کاهش یافته. پس آنها که مشتاق داشتن یکی از این خودروها بودند، سال ۸۵ می‌توانند امیدوار باشند که باز هم از بهای آنها کاسته خواهد شد و به این ترتیب، «بنز» و «بی.ام.و» و تویوتا، در سال جدید باز هم خودرو به ایران صادر خواهند کرد و مقدار بیشتری از نفت ایران که چند ماهی است به ۶۰ دلار فروخته می‌شود را به کشورهای خود خواهند برد و به این ترتیب علاقه‌مندی مردم به ویژه جوانان خوش‌آتیه ایرانی به کالاهای لوکس خارجی باز هم بیشتر خواهد شد و عده‌ای بخاطر داشتن خودروهای چند ده میلیونی

سروصدای جدیداز شهرداری

شهرداری تهران تاکنون چندین شهردار را در مسند شهردار تهران تجربه کرده و در تمام این ایام نیز شهرداری به عنوان یک اداره دولتی به انجام وظایف عادی خود مشغول بوده است. وظایفی که از یکسو به‌طور روزانه و همیشگی اجرا می‌شوند، ولی از سوی دیگر کمتر نوآوری و ابتکاراتی در آنها دیده می‌شوند. و به این ترتیب مردم تهران از شهرداری چیزی بیشتر از سایر ادارات عادی دولتی نمی‌دیدند. اما شهردار جدید تهران که پس از ناکامی در انتخابات ریاست جمهوری، پشت این میز نشسته، حتی پیش از پایان سال ۸۴ نیز نشان داد که عزم جدی دارد که باز هم مانند سالهای دور، شهرداری را به سازمانی فعال تبدیل کند که مردم شهر، هر روز که از خانه‌هاشان بیرون می‌آیند، احساس کنند که فرد یا افرادی در شهرداری هستند که تمام تلاششان این است که با برنامه‌ریزی و ابتکار، کاری کنند که حضور شهرداری در شهر احساس شود و خدمات شهرداری تنها در جمع‌آوری زباله و گرفتن عوارض شهری خلاصه نشود.

برنامه‌ها و شعارهای شهرداری تهران برای سال ۸۵، به‌گونه‌ای است که امیدواری زیادی برای تهرانیهای خسته از مشکلات شهر به‌وجود آورده. قالیباف قول داده است: متروی تهران تا شرق شهر راه‌اندازی شود. تراموای شهری نیز در مناطق مرکزی، ایجاد شود تا حمل و نقل از اینکه هست روانتر و آسانتر شود. ۲۸۰ آبنما

از زمین تا آسمان

اگر از دوستان و آشنایان و اطرافیان، در روزهایی که دور هم نشسته‌اید و گفتگو می‌کنید بپرسید که آیا بهای بنزین گران شده است یا خیر، جوابها مختلفند. برخی معتقدند بنزین گران نشده، برخی فکر می‌کنند تا چند ماه دیگر بنزین گران خواهد شد، تعدادی هم از کارتهای هوشمند توزیع بنزین برایتان خواهند گفت و اینکه با توزیع این کارتها بنزین گران خواهد شد و ظاهراً حق با کسانی است که معتقدند بنزین گران شده و اگر نشده هم تنها کافی است مدت کوتاهی صبر کنید تا بشود. چرا که سازمان تاکسیرانی تهران که افتخار می‌کند بسیاری از تاکسیهای همکاران این مرکز، گازسوز هستند و نیازی به بنزین ندارند، نرخ جدید کرایه‌ها را در برخی خطوط تاکسیرانی اعلام کرده تا عملاً مجوز بالا رفتن نرخ کرایه تاکسی در تمام ایران را صادر کرده باشد. جالبتر اینکه این افزایش بها از وسایل حمل و نقل زمینی هم گذشته و کم‌کم سراغ وسایل حمل و نقل هوایی هم رفته است. وزیر محترم راه که تا پیش از ایام تعطیلات، هرگونه افزایش قیمتی را در نرخ بلیت هواپیماهای داخلی تکذیب می‌کرد، پس از تعطیلات به نتایج تازه‌ای رسیده است و از آزاد شدن نرخ بلیت هواپیما می‌گوید.

☑با روندی که در پیش گرفته شده، آیا نباید تردید کرد در تمام قصه‌ای که نامش ورود خودروهای خارجی گذاشته شده؟

بیشتر به عده‌ای دیگر فخر خواهند فروخت! اما خودروسازهای ایرانی که خودروهاشان، تقریباً همگی قیمت‌هایی زیر ۲۵ میلیون تومان دارند، همچنان دل خوش و خوشحالند از اینکه هنوز هیچ رقیبی برای آنها به ایران پا نگذاشته و سال ۸۵ هم سالی امن و امان برای خودروسازهای تنبل ایران خواهد بود. جالبتر اینکه چند وقتی است، بزرگترین تولیدکنندگان داخلی، ایران خودرو و سایپا، برنامه آینده خود را برای واردات و تولید خودرو L-۹۰ (لوگان) از شش ماهه دوم سال ۸۵ اعلام کرده‌اند و بارها در رسانه‌ها گفته‌اند که بهای این خودرو که تولید مشترک ایران و فرانسه است، حدود هفت میلیون تومان خواهد بود، اما نه شرکت سایپا حاضر است بهای خودروی پراید را از هفت میلیون تومان کاهش دهد یا کیفیت آن را از آنچه هست، ذره‌ای بالاتر ببرد و نه ایران خودرو، خودرویی سواری بهتر از پیکان آردی تولید می‌کند که توان رقابت با خودرویی فرانسوی که قرار است با بهای تنها هفت میلیون تومان در ایران ساخته شود را داشته باشد. در این اوضاع و احوال آیا نباید تردید و شک کرد بر تمام داستانی که با عنوان ورود خودروهای خارجی، آنهم از نوع لوکس، درحال نگاشته شدن است. خودروهایی که حتی با عوارض سنگینی که می‌پردازند سودهای کلانی برای کسانی که اجازه واردات آنها را گرفته‌اند به همراه دارد. سودهایی سرشار و ساده که همه وامدار اجازه‌ای است که از سوی وزارتخانه‌های بازرگانی و صنایع به ایشان تعلق گرفت. وگرنه تشریف‌فرمایی بنزها و بی.ام.وهای یکصد و بیست میلیون تومانی هیچ کمکی به پیشرفت صنایع خودروسازی ایران نخواهد کرد. در این بین عده‌ای نیز معتقدند با روندی که در نظام خودروسازی ایران درپیش گرفته شده، خودروسازهای داخلی هم، حتی اگر تولید L-۹۰ در ایران آغاز شود (چرا که مدتی است شایعه توقف اجرای قرارداد به گوش‌ها می‌رسد)، اجازه نخواهد داد بهای آن از بهای امروز ۳۰۰ هزار پرایدی که در سال تولید می‌گردد و ده‌ها هزار خودروی پیکان آردی کمتر باشد. تا همچنان این خودروها با قیمتی بالاتر از استاندارد جهانی و با کیفیت پایین‌تر از آن به ایرانیان عزیز فروخته شوند.

☑شهرداری تهران پس از سالها سکوت، امسال محل تولد اخبار خوشایندی برای شهروندان تهرانی خواهد بود

و باغ‌راه در پایتخت افتتاح خواهد شد و خانه‌های مشق برای کودکان و خانه‌های بهداشت و خانه‌های فرهنگ در محلات تهرِان گشایش می‌یابند. صدها دستگاه خودروی «وَن» به ناوگان حمل و نقل شهری اضافه می‌شوند تا کار حمل و نقل مسافر باز هم سرعت گیرد. قالیباف علاوه بر این قصد دارد تا از بسته شدن در مدارس دولتی پس از پایان کار آنها جلوگیری کند تا دانش‌آموزان و حتی دیگر اهالی شهر بتوانند در بقیه ساعات روز هم به مدرسه بیایند و از امکانات ورزشی و تفریحی آن بهره‌مند شوند. همچنین قرار است شهرداری هر چند وقت یکبار به سراغ خانه‌های شهروندان برود تا اگر اسباب و وسایلی دارند که مستعمل و بی‌فایده است، آنها را از صاحبانش بگیرد، تعمیر و بازسازی کند و دراختیار کمیته امداد و شهروندان بی‌بضاعت گذارد. بازار کالاهای دست دوم تهرانیها هم در همین سال گشایش می‌یابد و در نهایت قرار است بسیاری از خدمات اداری شهرداری از طریق اینترنت انجام گیرد. کافی است این قولها و وعده‌ها عملی شوند تا یکبار دیگر تهرانیها احساس کنند واقعاً کسانی هستند که وقتی از شهرداری حقوق می‌گیرند، به‌طور مداوم در این اندیشه‌اند که چطور می‌توانند ابزار آسایش و رفاه همشهریانشان را فراهم کنند، البته به گوشه و کنار که خوب بنگرید و شنیده‌ها را که بهتر گوش کنید، ظاهراً شهردار محترم تهران پس از شکست در انتخابات ریاست جمهوری، ناامید نشده است و برای انتخابهای بعدی برنامه‌های مفصلی در جیب دارد.

☑سال ۸۵ بالاخره تثبیت بهای بنزین به پایان خواهد رسید و از این اتفاق حتی ناوگان حمل و نقل هوایی هم در امان نخواهد ماند

البته برای این آزادسازی دلایلی هم گفته شده، اینکه پس از مدتها، شرکتهای هواپیمایی برای تامین هزینه‌های خود ناچار به افزایش قیمت هستند و اینکه بهای سوخت هواپیماها هم نسبت به سالهای گذشته دچار تغییر شده است. درنهایت برای اینکه مسافران هواپیماها چندان نگران این افزایش احتمالی نرخ بلیت نباشند، وزیر پیش‌بینی می‌کند که حتی در صورت آزاد شدن نرخ بلیت یک افزایش بیست درصدی می‌تواند شرکتهای هواپیمایی را از فشار اقتصادی نجات داده و سطح خدمات را برای مسافران بالاتر برد تا آنها هم از سفرهای هوایی خود رضایت بیشتری داشته باشند.

به این ترتیب گرانیهای سال ۸۵ نیز اندک اندک از راه می‌رسند و اینها درحالی است که با تصویب کاهش نرخ سود بانکی در مجلس، باید منتظر بود که دست‌کم در مقطعی، بسیاری از کسانی که پولهای خود را در بانکها سپرده و از سود بانک راضی بودند، این پولها را از حسابها خارج کنند و به سمت فعالیت‌های سودآور دیگری ببرند. فعالیت‌هایی که تجربه سالهای گذشته ثابت کرده، فعالیت‌های مفیدی به حال اقتصاد نیستند و به هر سو که روند آرامش و سکوت بازار را در آن بخش برهم خواهند زد. چه در بازار سکه، چه در بازار ارزهای خارجی و زمین و مسکن.

راز بزرگ زندگی

عکس تزئینی است

از: فاطمه خرده‌گیر

تنها راه زندگی:

او در آن روز صبح یک تصمیم مهم گرفت. او تصمیم گرفت از همان لحظه زندگیش را دوست بدارد و از ناراضی بودن و سرزنش کردن زندگی دست بکشد. بنابراین یک لیست بلند از چند قوانین که برپایه علمی بودند نوشت و قوانین را به ده و حتی به بیست قانون رسانید و برگه را بر دیوار کوبید.

او تمام روز سعی کرد به آن قوانین عمل کند اما شب وقتی در بسترش می‌غلتید اندیشید: بی‌فایده است، هیچ راضی‌کننده نیست، من هیچ وقت نمی‌توانم به این زندگی دوستانه نگاه کنم.

پس روزهای بعد بیشتر تلاش کرد و قوانین را سخت‌تر و با کنترل بیشتری انجام داد و روزهای بعد هم همانطور. در آخر روزی خسته شد تصمیم گرفت آن برگه با آن چند قانون را از یاد ببرد از دست آن برگه کلافه شده بود و به سراغ چند کار مورد علاقه‌اش رفت. پس به گل‌های باغچه آب داد. کتاب مورد علاقه دوران نوجوانیش را برای هزارمین بار مطالعه کرد و غذای مورد علاقه‌اش را همانطور که مایل بود آماده کرد و با دوستانش تماس گرفت و همانطور که میل داشت کاملاً دوستانه صحبت کرد و حتی یک برنامه تلویزیونی مورد علاقه‌اش را هم تماشا کرد

اما شب وقتی به بستر رفت دیگر خسته نبود، او به یک راز بزرگ رسیده بود، از جایش بلند شد و برگه را از دیوار جدا کرد و برگه‌ای دیگر برداشت و بر روی آن نوشت:

تنها راه دوست داشتن زندگی‌ات، دوست داشتن راه زندگی است.

و برگه را به دیوار کوبید. او با لذت طعم زندگی را می‌چشید و می‌دانست فردا نیز چگونه باشد و چگونه زندگی کند تا همیشه عاشق زندگی بماند.

بین دانشمند و عابد فرق بسیار است دانشمند صد پایه از عابد فرون دارد.
•حضرت محمد(ص

گزارش شهرستان

گناباد: شهر قنات‌های کهن

◇زیر نظر: محمدحسین عسگری
این گزارش با استفاده از کتاب «جغرافیای تاریخی گناباد» تالیف سیدحسین مجتبوی و با همکاری اداره میراث فرهنگی گناباد تهیه شده است

◁ارسال گزارش از:
مجید کاظمی نوقابی
خبرنگار اطلاعات هفتگی در گناباد

چو پیران سپه از «کنابد» براند
به روز اندرون روشنایی نماند

«سروده‌ای از فردوسی توسی در وصف گناباد»

گناباد از شهرهای کهن ایران زمین به‌شمار می‌رود و از قدمتی چند هزار ساله برخوردار بوده و در حوالی آن آثاری متعلق به هزاره سوم پیش از میلاد به دست آمده است. دشت‌ها و اطراف گناباد با استناد به داستان‌های شاهنامه فردوسی توسی، عرصه جنگ و حماسه‌های دلیران در دوران اساطیری بوده و در شعری که از شاهنامه در آغاز این مقدمه آمده، حکیم ابوالقاسم فردوسی از شهر گناباد به عنوان «کنابد» نام برده است.

در سالهای دور، آب مصرفی مردم گناباد به وسیله قنات تامین می‌شد و در این شهر شماری قنات قدیمی وجود دارد. ضمناً قنات قدیمی گناباد که در زمان هخامنشیان ساخته شده است، یکی از پدیده‌های شگفت‌انگیز دست ساخته انسان در طول تاریخ به‌شمار می‌رود.

میدان نماز در شهر گناباد

پیشینه تاریخی

وجود آثار باقی‌مانده از دوران‌های کهن، نشان از پیشینه تاریخی بسیار طولانی در گناباد دارد، به عنوان نمونه دو محوطه باستانی «اروک» و «حصار» در حوالی گناباد، زیستگاه جوامع متمدنی در هزاره سوم پیش از میلاد در این خطه بوده است.

همچنین قطعات سفالی کشف شده در دشت «پشن» واقع در شمال شرقی گناباد، متعلق به هزاره سوم پیش از میلاد است.

پژوهشگران درپی تحقیقات فراوان به این نتیجه دست یافته‌اند که در دوران‌های گذشته حتی قبل از ظهور اسلام، گناباد یکی از مراکز اصلی تولید ظرف‌های سفالی بوده است و آثار سفالی کشف شده نیز بر این ادعا مهر تایید می‌زند.

قنات کهن گناباد متعلق به دوران هخامنشیان بوده و از ویژگیهای منحصر به فردی برخوردار است.

گناباد در دوران‌های گذشته نام‌های گوناگونی داشته است که از آن جمله می‌توان به نیابد، کنابد، جنابد، جویمند، کن‌آباد، گون‌آباد و گیوآباد اشاره کرد.

علی‌اکبر دهخدا در زمینه تاریخچه گناباد چنین نگاشته است: شهر گناباد که نام سابق آن جویمند بوده در ۲۸۶ هزار گزی (۲۹۷ کیلومتری) مشهد و ۲۱۲ هزار گزی (۲۲۰ کیلومتری) بیرجند و در سه‌راهی زاهدان - مشهد و یزد واقع شده است.

ویژگیهای جغرافیایی

شهرستان گناباد با ۹ هزار و ۷۱۵ کیلومترمربع مساحت در مرکز استان خراسان رضوی قرار دارد.

گناباد از موقعیت ارتباطی مناسبی برخوردار است، چون راههای ارتباطی مشهد به زابل و زاهدان (شرق ایران)، مشهد به کرمان و بندرعباس (جنوب ایران) و مشهد به یزد و اصفهان (مرکز ایران) از این شهر گذر می‌کند.

این شهرستان از شمال با شهرهای تربت حیدریه و کاشمر، از شرق با خواف، از جنوب با قاین و فردوس و از غرب با طبس و فردوس همسایه است.

شهر گناباد از نظر مکانی در یک دشت وسیع قرار دارد که با شیب ملایم به سوی شمال گسترده شده است.

در سالهای دور، آب مصرفی و کشاورزی مردم گناباد توسط قنات تامین می‌شد و گسترش این شهر نیز در اطراف مسیر قنات‌های گناباد بوده است.

براساس واپسین سرشماری انجام شده در کشورمان شهرستان گناباد دارای ۱۰۸ هزار نفر جمعیت است که از این تعداد حدود ۳۶ هزار نفر در شهر گناباد سکونت دارند و بقیه در بخش‌ها و شهرهای بجستان، کاخک، بیدخت و حومه این شهر زندگی می‌کنند.

مردم گناباد با زبان فارسی دری و لهجه خراسانی گفتگو می‌کنند.

جاذبه‌های طبیعی

در گناباد جاذبه‌های طبیعی فراوانی وجود دارد و اهالی این شهرستان و مسافران در فصل‌های گوناگون سال از منظره‌های تماشایی و دل‌انگیز این جاذبه‌ها استفاده می‌کنند.

شماری از جاذبه‌های طبیعی شهرستان گناباد عبارتند از:

آبشار کاخک، محدوده اطراف قنات قدیمی قصبه، بوستان جنگلی روستای قوژد، کوهستان کمر زیارت ، درب صوفه، تک‌زو، بوستان گناباد، زیرگذر ورودی میدان حضرت امام رضا(ع)، بوستان شیرین، باغ ملی، بوستان جنگلی و شهر بازی، باغ‌ها و ییلاق‌های باصفای اطراف گناباد و...

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

گناباد تا شهر مشهد مرکز استان خراسان رضوی حدود سیصد کیلومتر فاصله دارد.

همچنین فاصله گناباد با شهرهای اطراف از جمله تربت حیدریه حدود ۸۰ کیلومتر، قائن حدود ۱۲۰ کیلومتر و فردوس حدود ۹۰ کیلومتر است.

گناباد در جنوب خراسان رضوی واقع شده و از طریق جاده بین‌المللی ترانزیتی «سنتو» با استان‌های جنوب کشورمان همچون سیستان و بلوچستان و کرمان در ارتباط است.

مراکز اقامتی گناباد: در گناباد چند مرکز اقامتی برای مسافران و گردشگران وجود دارد.

شماری از مراکز اقامتی گناباد عبارتند از: هتل پاسارگاد، مهمانسرای جهانگردی بیدخت و مهمانپذیر عبادی.

ضمناً برای یک شبانه روز اقامت در مراکز اقامتی گناباد باید حدود دو تا پنج هزار تومان پرداخت کرد.

آثار تاریخی

در شهرستان گناباد شماری آثار تاریخی مربوط به دوران‌های گوناگون باقی‌مانده است که هر سال گردشگران و مسافران زیادی را به خود جذب می‌کند.

شماری از آثار تاریخی گناباد عبارتند از:

◆**قنات بزرگ قصبه گناباد:** این قنات که بنای اولیه آن متعلق به دوران هخامنشیان است، یکی از پدیده‌های شگفت‌انگیز دست ساخته انسان در طول تاریخ به‌شمار می‌رود.

براساس آخرین بررسی‌های انجام گرفته تعداد چاه‌های این قنات بیش از ۴۷۰ حلقه و عمق «مادرچاه» آن حدود ۲۸۰ تا ۳۰۰ متر است.

ناصرخسرو قبادیانی نخستین کسی است که در سفرنامه خود به توصیف این قنات پرداخته و عمق «مادرچاه» آن را هفتصد گز و طول آن را ۴ فرسنگ ذکر کرده و بنای آن را به کیخسرو نسبت داده است.

هم‌اکنون میزان آبدهی این قنات حدود ۱۵۰ لیتر در ثانیه است. قطعه سفال‌های پراکنده در اطراف دهانه چاه‌های این قنات حاکی از این است که رشته قصبه درواقع کانال اولیه و اصلی قنات گناباد بوده که در زمان هخامنشیان حفر شده و درپی آن در مواقع خشکسالی، رشته‌های دیگر آن حفر شده است.

◆**مسجد جامع گناباد:** ساختمان مسجد جامع گناباد از بناهای ارزشمند خراسان به‌شمار می‌رود که در قسمت شرقی این شهر قرار گرفته است.

مسجد جامع گناباد در شمار مسجدهای ۲ ایوانه و شامل سردر تزئینی، صحن، ایوان شمالی و جنوبی،

رواق و ۳ شبستان ستوندار است.

ایوان اصلی یا ایوان قبله مسجد جامع گناباد در قسمت جنوبی صحن آن واقع شده که با چهار تاق گهواره عرضی و چهار قوسی دارای تزئیناتی آجری شامل: دو قطار پیچ، نوارهای اسلیمی و یک حاشیه با کتیبه قرآنی است.

◆**بقعه امامزاده سلطان محمد عابد:** ساختمان این بقعه مشرف به کاخک و بر فراز مدفن سلطان محمد بن موسی کاظم(ع) برادر حضرت امام رضا(ع) ساخته شده است.

ساختمان فعلی این بقعه متعلق به زمان شاه تهماسب صفوی است. ساختمان این بقعه مشتمل بر یک تالار وسیع و چند فضای دیگر در طرفین آن است گنبد زیبا و کاشیکاری شده این بقعه از جاذبه‌های تماشایی آن به‌شمار می‌رود.

این بقعه در ۲۴ کیلومتری جنوب شهر گناباد قرار دارد و سال ۱۳۴۷ خورشیدی در جریان یک زمین لرزه سهمگین آسیب فراوانی به ساختمان آن وارد شد که در سال‌های اخیر ساختمان آن مرمت شده است.

◆**شماری دیگر از آثار تاریخی شهرستان گناباد عبارتند از:**

درخت سرو ۴ هزار ساله نوقاب، مسجد جامع بجستان، مسجد جامع قوژد، مقبره جفتین (از خان‌های مغول که در روستای «گیسور» واقع شده است)، مزار پیر کله نوقاب، سفالگری‌مند، آسیاب‌های آبی کاخک، مسجد جامع حاج عبدالله نوقاب، پل یونسی، قلعه دختر، بقعه امامزاده احمد بن موسی در بیمرغ، مدرس نجومیه، بقعه کمرزیارت، یخدان کوثر، رباط زین‌آباد، مجموعه معماری روستای عمرانی، رباط فخرآباد و...

صنایع دستی

صنایع دستی در گناباد از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است و مردم این خطه با تولید بخشی از نیازهای زندگی روزمره، از استفاده از برخی صنایع ماشینی و لوازم تجملی زندگی بی‌نیاز هستند.

در سال‌های پیش، صنایع دستی از موقعیت بهتری در این خطه برخوردار بود، البته هم‌اکنون نیز مردم گناباد با استفاده از انواع صنایع دستی، اصالت خود را همچنان حفظ کرده‌اند.

سفالگری به عنوان یکی از صنایع دستی ممتاز گناباد، پیشینه تاریخی بسیار طولانی دارد و قدمت آن به هزاره سوم پیش از میلاد می‌رسد.

پژوهشگران اعلام کرده‌اند که در دوران‌های گذشته حتی پیش از ظهور اسلام، گناباد یکی از مراکز اصلی تولید ظرف‌های سفالی بوده است.

نکته قابل توجه در صنعت سفال‌سازی گناباد، استفاده از تصویر گنجشک است و نشانگر این واقعیت است که این پرنده مفید و بی‌آزار از سال‌های دور مورد توجه مردم این سامان بوده است.

دورنمایی از یخدان «کوثر» در بیدخت گناباد

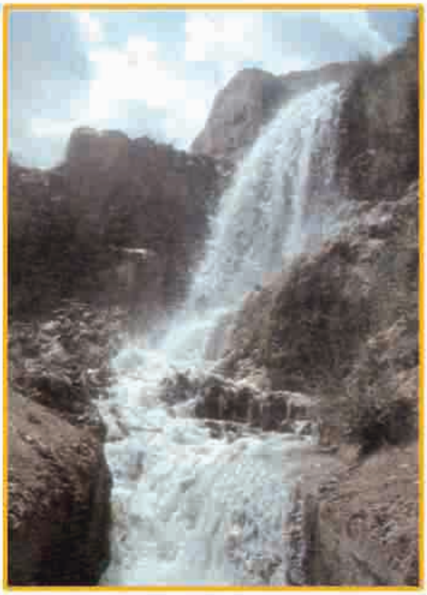

چشم‌اندازی از آبشار زیبای «کاخک»

تصویر گنجشک در بیشتر ظرف‌های سفالی و همچنین سایر صنایع دستی گناباد همچون گلدوزی دیده می‌شود و سردر ورودی و طرفین مدخل مسجد گناباد با تصویر پرنده‌ای شبیه گنجشک تزیین شده است.

سایر صنایع دستی گناباد عبارتند از: بافت قالی و قالیچه، تولید ظرف‌های سفالی، سرامیک‌سازی، ابریشم‌بافی، پارچه‌بافی، برک‌بافی، معرق‌کاری، منبت‌کاری، چاقوسازی، سوخته‌نگاری و...

> ☑**قنات کهن گناباد متعلق به دوران هخامنشیان، یکی از پدیده‌های شگفت‌انگیز دست ساخته انسان در طول تاریخ است**

سوغات و خوراکی‌ها

مهمترین سوغاتی شهرستان گناباد قالی و قالیچه‌های دستباف خوش نقش و خوش رنگ این سامان است که با برخورداری از مواد اولیه مرغوب و رنگ‌های متنوع، مشتریان ویژه‌ای دارد.

زعفران نیز یکی از شاخص‌ترین سوغاتی‌های گناباد به‌شمار می‌رود و هر سال مقدار زیادی زعفران از کشتزارهای حاصلخیز این شهرستان برداشت می‌شود.

از دیگر سوغاتی‌های گناباد می‌توان به انواع ظرف‌های سفالی، سرامیک، پارچه‌های ابریشم، پارچه‌های گوناگون، آثار معرق‌کاری، منبت‌کاری، چاقوسازی، سوخته‌نگاری، سنگ‌های تزئینی و... اشاره کرد.

سوغاتی‌های خوراکی گناباد عبارتند از: انواع کلوچه و قطاب، شیرینی‌های عسلی، کشمشی، زنجبیلی و...

◇**غذاهای محلی:** یک گونه غذای محلی به نام «توگی» در گناباد توسط کدبانوهای باسلیقه این سامان تهیه می‌شود که طرفداران زیادی دارد. این غذا با موادی همچون شیر، مغز ارزن و گوشت پخته می‌شود. ضمناً شیربرنج و بلغور و شیر از دیگر خوراکی‌های محلی گناباد است.

دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی

در شهرستان گناباد میزان علاقه جوانان به تحصیل دانشگاهی بسیار زیاد است و جوانان این شهر با تلاش و پشتکار مثال‌زدنی، به دانشگاه‌های گوناگون کشور راه می‌یابند.

در سال‌های ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹ خورشیدی، دانش‌آموزان گناباد در سطح استان خراسان رتبه‌های اول، دوم و سوم را در زمینه ورود به دانشگاه‌های کشور کسب کردند.

دانشگاه‌های گناباد عبارتند از:

◆**دانشگاه علوم پزشکی گناباد:** هم‌اکنون بیش از ۶ هزار نفر دانشجو از سراسر کشورمان در رشته‌های گوناگون پزشکی این دانشگاه مشغول تحصیل هستند.

◆**دانشگاه پیام نور.**

◆**دانشگاه آزاد.**

نشریه‌ها و کتابخانه‌ها

در شهرستان گناباد برای علاقه‌مندان مطبوعات ۲ نشریه به صورت ماهنامه چاپ و منتشر می‌شود.

◁**نامه گناباد:** این نشریه که مدیر مسئول آن عبدالله لطفی است حاوی مطالب اجتماعی و فرهنگی، هر ماه در گناباد انتشار می‌یابد.

◁**مژده گناباد:** این نشریه هم به صورت ماهنامه در گناباد منتشر می‌شود و مدیر مسئول آن علی زمانی است.

همچنین در گناباد چند کتابخانه عمومی برای علاقه‌مندان و دانش‌آموزان دایر است که هزاران جلد کتاب در آن وجود دارد.

○ **کتابخانه عمومی شهید مطهری.**
○ **کتابخانه عمومی شهید هاشمی‌نژاد.**
○ **کتابخانه عمومی شهید رجایی.**
○ **کتابخانه عمومی جعفری.**

مفاخر و شخصیت‌ها

شهرستان گناباد از گذشته‌های دور تاکنون مفاخر و شخصیت‌های زیادی را در دامان خود پرورده است.

شماری از این مفاخر عبارتند از: علامه فقید شیخ محمد تقی بهلول گنابادی، ملا مظفر گنابادی، ابومنصور ریابی، ابویعقوب اسحاق، ابوبکر عبدالغفار، ابوالفتح جنابذی، بهجتی شهری، ملا عبدالصمد بیلندی، محمد پروین گنابادی، حزینی گنابادی، خواجه اختیار منشی، سیدزین‌العابدین گنابادی، قاسمی گنابادی، سنایی گنابادی، محمد ابراهیم کرباسی، سیدمحمد باقی گنابادی، محمد تقی منجم، میرزا شفیع منجم باشی، میرزا بیگ مورخ و...

مجموعه معماری روستای «عمرانی» گناباد

راستی نخستین چیزی است که انسان باید به جستجویش بپردازد. ● گاندی

یک قاتل ممکن است بتواند فرزندی را از پدر و مادرش بگیرد،
اما هرگز نمی‌تواند خاطره او را از ذهن آنان محو کند

قتل در کوهستان سبز

برگردان: دکتر بهمن بهروزی
اثر: رابرت کاینر

نقل مکان

آن و دیوید اسکویل، پس از آنکه خبر نقل مکان دخترشان (پاتریشیا) را به یک شهر کوچک و آرام در منطقه‌ای زیبا و خوش آب و هوا به نام کوهستان سبز، شنیدند، خیالشان آسوده شد. آنها خود نیز زندگی را در یک شهر کوچک، آرام و بدون سروصدا گذرانده بودند، اما از هنگامی که دخترشان پس از پذیرفته شدن در کالج بوستن برای ادامه تحصیل به این شهر پرهیاهو نقل مکان کرد، سخت نگران او بودند. آنها می‌دانستند که برای یک دختر تنها، بی‌تجربه و ساده و آن هم از یک شهر کوچک، زندگی در شهرهای شلوغ چون نیویورک، لس‌آنجلس، شیکاگو و بوستن، نه‌تنها آسان نیست بلکه خطرناک هم می‌باشد. اما نگرانی آنها فقط همان چهار سالی که پاتریشیا به تحصیل در کالج مشغول بود، به‌طول انجامید و او که خودش چندان هم از زندگی در یک شهر بزرگ دلخوش نبود، پس از پایان تحصیل، به اتفاق بهترین دوست و همدوره‌ای خودش یعنی آنت منزلی را در کوهستان سبز و در نزدیکی دریاچه زیبای آن منطقه اجاره کردند، ضمن آنکه هر دوی آنها در یک شرکت طراحی نرم‌افزار که رشته تحصیلی آنها بود، مشغول کار شدند. پاتریشیا دختری سرزنده، شاداب و ورزشکار بود و بخصوص در اسکی و دوچرخه‌سواری مهارت داشت و به همین دلیل هم منطقه‌ای چون کوهستان سبز برای او ایده‌آل محسوب می‌شد. پدر و مادر پاتریشیا صاحب دو فرزند کوچکتر (یک پسر و یک دختر) هم بودند که هنوز در دبیرستان تحصیل و در منزل اسکویل‌ها یعنی پدر و مادر خود زندگی می‌کردند. بنابراین پاتریشیا اولین فرزند آنها بود که به سن استقلال رسیده و از آنها جدا شده بود و به همین دلیل هم نسبت به او حساسیت فراوانی داشتند و هر هفته پدر پاتریشیا سفری به کوهستان سبز می‌کرد و انواع و اقسام آذوقه و وسایل زندگی برایش می‌برد که البته پاتریشیا هم از این همه توجه لذت می‌برد.

ورزش در یکشنبه صبح

اما در تابستان سال ۱۹۹۲ زندگی برای این خانواده دوست داشتنی به ناگهان به تنگنایی وحشتناک کشیده شد. در یک روز یکشنبه، پاتریشیا بنا بر عادت قدیمی خود برای انجام یکی دو ساعت دوچرخه‌سواری به دور دریاچه، از منزل خارج شد. در حوالی ظهر بود که آنت، دوست و هم‌خانه پاتریشیا که برخلاف او در روزهای تعطیل علاقه زیادی به خواب داشت، از خواب برخاسته و یادداشتی را که پاتریشیا روی یخچال گذاشته بود، مشاهده کرد. پاتریشیا در آن یادداشت قید کرده بود که برای ورزش دوچرخه‌سواری رفته و پس از دو ساعت بازخواهد گشت. آنگاه آنت ساعت یادداشت را که هشت صبح قید شده بود، در انتهای پیام مشاهده کرد. او با تعجب نگاهی به ساعت دیواری انداخت و متوجه شد که پاتریشیا دو ساعتی تاخیر کرده است، اما در آن لحظه آنت نگرانی به خود راه نداد و بر این تصور بود که پس از ورزش، دوستش حتماً برای خرید به مرکز شهر رفته و به همین دلیل بازگشت او طولانی شده است. اتفاقاً در همین لحظات مادر پاتریشیا هم با منزل آنها تماس تلفنی برقرار کرد و آنت ماوقع را برای او هم شرح داد و اظهار اطمینان کرد که پاتریشیا به زودی بازخواهد گشت. اما زمان به کندی گذشت و دو ساعت بعد هنگامی که مادر پاتریشیا دوباره تماس گرفت، این بار با لحنی متعجب از جانب آنت روبرو شد، چرا که او هم از دیر کردن پاتریشیا متعجب شده بود. آنها هر دو پاتریشیا را دختری مسوول و منطقی می‌شناختند و اگر به هر دلیلی تاخیر می‌کرد، بدون تردید با خانه تماس می‌گرفت و دوستش را در جریان می‌گذاشت. به همین دلیل عدم برقراری تماس پاتریشیا از بامداد تا آن موقع، برای آنها تعجب‌آور بود، با این همه آنها برآن شدند تا باز هم به انتظار باشند، اما وقتی ساعت به پنج بعدازظهر رسید، این بار پدر پاتریشیا با آنت تماس تلفنی برقرار کرد، چرا که همسرش از شدت ترس و اضطراب توان این کار را نداشت و زمانی که پدر پاتریشیا صدای نگران آنت را شنید که از دخترش هنوز خبری نیست، آنگاه از آنت خواست تا هرچه سریع‌تر با پلیس منطقه تماس گرفته و وضعیت را گزارش کند، ضمن آنکه خودش نیز بلادرنگ عازم کوهستان سبز شد.

در جستجوی پاتریشیا

کوهستان سبز منطقه‌ای آرام و بی‌دردسر بود و نیروی پلیس منطقه که تنها متشکل از چند نفر می‌شد، معمولاً مشغله چندانی نداشت، بنابراین زمانی که خبری مانند مفقود شدن یک انسان، آن هم یک دختر باشخصیت و خانواده‌دار به آنها می‌رسید، همگی بسیج می‌شدند چرا که دوست نداشتند وجهه جامعه کوچک و آرام آنها که به عنوان یک منطقه ایده‌آل برای ییلاق، شناخته شده بود مورد شک و تردید واقع شود.

به هر تقدیر جستجوی همه‌جانبه برای یافتن پاتریشیا آغاز شد، درحالی که پدر و مادر او از شدت اضطراب و نگرانی حتی یک لحظه هم نمی‌توانستند آرام بگیرند. مناطق اطراف دریاچه، تا حدودی جنگلی و پر از فراز و نشیب بود و پلیس متوجه شد که نیروی کوچک او برای جستجو در تمامی بخش‌های آن کافی نیست و از این‌رو طی اعلامیه‌ای از مردم کمک خواست تا داوطلب شوند و در کمتر از دو ساعت پس از انتشار اعلامیه تقریباً هر کسی که در منطقه کوچک کوهستان سبز یارای راه رفتن داشت، داوطلب شد و همگی با چراغ قوه، فانوس و یک چوب دستی به جستجو پرداختند.

فاجعه

سرانجام در نزدیکی‌های صبح اولین اثری که متعلق به پاتریشیا بود کشف شد و آن هم دوچرخه او بود که در غار کوچکی در گل و لای افتاده بود و پدر پاتریشیا به محض مشاهده دوچرخه آن را شناسایی کرد. پس از پیدا کردن دوچرخه، پلیس می‌دانست که به زودی سروکله پاتریشیا هم ظاهر خواهد شد درحالی که تقریباً اطمینان داشت که او در شرایط خوبی نخواهد بود، از همین‌رو، رئیس پلیس کشیش کلیسای شهر را مامور کرد تا در کنار پدر و مادر پاتریشیا باشد تا به آنها آرامش دهد. کمی پس از ساعت ۱۱ صبح روز بعد، یعنی تقریباً ۲۴ ساعت پس از مفقود شدن، جسد بیجان پاتریشیا درحالی که کاملاً مرطوب و غرق در گل و لای بود کشف شد. پزشکی قانونی بلافاصله مشغول کار شد و علت مرگ را ضربه‌ای سهمگین به جمجمه او شناسایی کرد اما خبر وحشتناک این بود که قبل از آن هم پاتریشیا مورد اصابت ضربات دیگر قرار گرفته و در هنگام بی‌هوشی هم به او تجاوز شده بود.

این خبر وحشتناک و فاجعه‌آمیز تمامی جامعه کوهستان سبز را غرق در حیرت، تاسف و تاثر کرد. پلیس بار دیگر جستجو را آغاز کرد و باز هم از جامعه کوهستان سبز تقاضای چند داوطلب کرد، اما این بار تلاش برای یافتن قاتل بیرحمی که مرتکب چنین جنایتی شده بود، انجام می‌گرفت.

باز هم تعداد زیادی از مردم مجهز به کلیه وسایل ایمنی برای کمک داوطلب شدند. پلیس این بار حتی از سگهای ویژه جستجو نیز بهره گرفت. کار به گونه‌ای بود که حتی کهنسالان ساکن در کوهستان سبز هم چنین جستجوی وسیعی را در منطقه به یاد نداشتند. پلیس نیک می‌دانست که بر طبق آماری که از سرتاسر کشور به دست آمده، در چنین جنایت‌هایی قاتل را باید تا ۷۲ ساعت پس از ارتکاب به جنایت پیدا کند وگرنه یافتن او بسیار مشکل می‌شود. چرا که طی این مدت او قطعاً متواری شده و چند ایالت را پشت سر گذاشته است. به همین جهت تلاش همه‌جانبه‌ای طی سه روز در اطراف دریاچه و نزدیک به مکانی که دوچرخه پاتریشیا را پیدا کرده بودند، صورت گرفت، اما هیچ اثری یافت نشد. تنها نکته مثبت این بود که از روی جسد پاتریشیا لکه خونی بدست آمده بود که به او تعلق نداشت و در نتیجه این لکه خون و D-N-A بدست آمده از آن تنها مدرک شناسایی در مورد قاتل محسوب می‌شد.

پایان جستجو و بستن پرونده

پس از سه روز، جستجو تنها به دو ساعت در روز، آن هم توسط دو مامور پلیس محدود شد و طبیعتاً در این جستجوها هم مدرک تازه‌ای کشف نشد. پس از آن هم پلیس منطقه فقط هفته‌ای یکبار آن هم برطبق قانون به یک جستجوی دوساعته دست زد و پس از یک ماه، پلیس پایان جستجو را اعلام کرد، چرا که ایالت هزینه بیشتری را نمی‌توانست برای پرونده اختصاص دهد. البته پرونده قتل پاتریشیا بر طبق قانون تا یکسال پس از وقوع جنایت باز باقی ماند و در سالگرد وقوع جنایت

درحالی که پدر و مادر پاتریشیا و جمعی از مردم کوهستان سبز، شمعی روشن کرده و در مکان کشف شدن جسد او، گرد آمده بودند، پلیس هم رسماً پرونده را مختومه خواند.

ادامه زندگی به گونه‌ای دیگر

اما وضع برای پدر و مادر و دو برادر و خواهر پاتریشیا به‌گونه‌ای دیگر بود. آنها هیچگاه نتوانستند پاتریشیا را حتی برای یکروز از ذهن خود خارج کنند. در هنگام مرگ پاتریشیا، پدرش ۴۷ ساله بود و مادر او ۴۵ سال داشت، درحالی که خواهرش ۱۷ و برادرش ۱۵ ساله بودند. این سن‌ها وضعیتی نیست که بتوان چنین فاجعه‌ای را به آسانی از یاد برد. حتی مادر پاتریشیا به هنگام چیدن میز غذا هنوز هم جای پاتریشیا را بر سر میز حفظ کرده و برای او بشقاب و چنگال می‌گذاشت. البته آنها می‌دانستند که پاتریشیا هرگز دیگر باز نخواهد گشت، اما از آنجا که قاتل پیدا نشده و به مجازات نرسیده بود، احساس می‌شد که یک جای کار ناقص باقی مانده است. پدر پاتریشیا هر زمان که فرصتی پیدا می‌کرد، روانه کوهستان سبز می‌شد و خودش در اطراف و اکناف به جستجو می‌پرداخت. حتی کار به جایی رسید که ماموران پلیس از او خواستند تا این عمل را متوقف کند.

چرا که ساکنین کوهستان سبز را به یاد آن جنایت فجیع انداخته و ناراحت می‌کرد. دیوید (پدر پاتریشیا) هم با اینکه از این اقدام پلیس دلخور شده بود، اما ترجیح داد که در برابر آن مقاومت نکند. اما او به‌گونه‌ای دیگر تحقیق را ادامه داد. دیوید که علاقه‌ای به کامپیوتر و ابزاری از آن دست داشت، این بار رایانه‌ای را که از دخترش باقی مانده بود، به‌کار گرفت و به وسیله آن با روزنامه‌های مهم کشور ارتباط برقرار کرد و اخبار مربوط به حوادث و جنایات را پی‌گیری نمود. هدف دیوید این بود که جنایت‌های شبیه به آنچه که برای پاتریشیا اتفاق افتاده بود را پیدا کرده و سپس مراحل مربوط به دستگیری قاتل و یا جستجو برای یافتن او را هم پیگیری کند تا در صورت بدست آمدن D-N-A از قاتل در آن جنایت‌ها، آن را با D-N-A بدست آمده از قاتل پاتریشیا، تطبیق دهد. البته چند بار خبر جنایت‌هایی را که بی‌شباهت به قتل پاتریشیا نبود، در روزنامه‌هایی از شهرهای دوردست پیدا کرد، اما وضعیت قاتل در آنها به‌گونه‌ای بود که از نقطه نظر فیزیکی امکان حضور داشتن در کوهستان سبز در مقطع زمانی که پاتریشیا به قتل رسیده بود، برای او وجود نداشت. با این وجود پدر پاتریشیا به جستجوی خود همچنان ادامه می‌داد و زمان هم برای آنها، آهسته اما شکنجه‌وار می‌گذشت، روزبه‌روز، هفته به هفته، ماه به ماه و سرانجام سال به سال و بدین ترتیب سالها سپری شد.

سیزده سال بعد

در تابستان سال ۲۰۰۵، خانواده اسکویل به گردهم آمدند تا جشن تولد ۶۰ ساله شدن دیوید را جشن بگیرند، حتی در آن شب هم جای خالی پاتریشیا ذهن او را ترک نمی‌کرد، اکنون سیزده سال از مرگ او گذشته بود. علاوه بر آنکه خودش ۶۰ ساله شده بود، همسرش ۵۸ سال داشت و دو فرزند آنها را اکنون دختری ۳۰ ساله و پسری ۲۸ ساله تشکیل می‌دادند که هر دو ازدواج کرده و هر کدام یک فرزند داشتند. بنابراین خانواده اسکویل در مجموع به هشت نفر رسیده بود، اما هنوز هم راز مرگ پاتریشیا همه چیز را درنظر دیوید ناقص جلوه می‌داد. او در اعماق ذهن خود احساس می‌کرد که اگر زندگی‌اش به همین وضعیت به پایان برسد، حتی در هنگام مرگ هم این نقص او را آسوده نمی‌گذاشت. همه این افکار باعث شد تا دیوید به یاد دوست صمیمی و همخانه پاتریشیا در کوهستان سبز یعنی آنت بیفتد، بنابراین ناگهان احساس کرد که بد نیست در این شب خاطره‌انگیز با او تماس برقرار کرده و هر دو یادی از عزیز از دست رفته داشته باشند. تا چند سال پیش‌تر آخرین خبری که دیوید از آنت داشت، حاکی از این بود که آنت و یک افسر از نیروی پلیس در کوهستان سبز در هنگام تحقیقات پیرامون مرگ پاتریشیا با یکدیگر آشنا شده و این آشنایی پس از مدتی به عشق و سپس به ازدواج منجر شده بود، اما آخرین تماسی که همسر دیوید با آنت داشت، حاکی از این بود که ازدواج آنها بخوبی پیش نمی‌رفت. آنها بدلیل مشکل هورمونی که شوهر آنت داشت امید بچه‌دار شدن از راه طبیعی را از دست داده بودند، ضمن آنکه شوهرش اعتقادی به تلقیح مصنوعی و یا پذیرفتن بچه از پرورشگاه نداشت. این اختلاف عقیده سردی خاصی را به زندگی آنها وارد کرده بود. بنابراین زمانی که دیوید در آن شب سعی کرد تا با آنت تماس برقرار کند، فقط امیدوار بود که شرایط زندگی او بهتر شده باشد. آنت در ابتدای تماس با خوشحالی با دیوید و آن خوش و بش کرد، اما وقتی که به او گفته شد که کلیه افراد خانواده به انضمام نوه‌ها به گرد هم آمده‌اند ناگهان بغضش ترکید و گریه سر داد. گریه او به قدری رقت‌بار بود که دیوید و آن تصمیم گرفتند تا در هفته بعد به کوهستان سبز رفته و از آنت دیدن کنند.

◆ پاتریشیا اسکویل دریک جنایت فجیع در منطقه زیبا و خوش آب و هوای کوهستان سبز به قتل رسید و تا ۱۳ سال بعد همه تلاش پلیس برای یافتن قاتل بی ثمر باقی ماند، تا اینکه...

بازگشت به کوهستان سبز

هنگامی که آنت درب خانه را بر روی دیوید و آن باز کرد، آنها از دیدن صورت کبود شده آنت یکه خوردند. آنت برای دیوید مثل دخترش بود و دیوید توان آن را نداشت تا او را در چنین وضعیتی مشاهده کند. کاملاً مشخص بود که آنت مورد ضرب و جرح قرار گرفته و در ذهن آنها شکی باقی نمانده بود که این عمل را شوهرش انجام داده است. آنت با دیدن آنها بنای گریه را گذاشت و مطالبی به آنها گفت که در تمام این سالها، از آنجا که نمی‌خواست آنها را ناراحت کند، برای آنها شرح نداده بود.

او به آنها گفت که شوهرش (بن) دستی بزن داشت و خشونت در ذات او بود و اختلافهای او و شوهرش در مورد پذیرش بچه نیز مزید بر علت شده بود. آنت به آنها گفت که ناتوانی بن برای بچه‌دار شدن او را شدیداً عقده‌ای کرده و پرخاشگر ساخته بود و انتخاب شغلی چون مامور پلیس هم در آن راستا بود که بن بتواند خشونت خود را تخلیه کند، با این تفاوت که به عنوان پلیس، این خشونت شرایط قانونی به خود می‌گرفت. درواقع طی پانزده سال گذشته تنها شکایاتی که از پلیس در کوهستان سبز دریافت می‌شد، به خاطر اعمال خشونت بن بود که دو بار راننده‌هایی را که خلاف کرده بودند به باد کتک گرفته و یکبار هم یک نوجوان ۱۷ ساله را که از فروشگاهی چند آبنبات سرقت کرده بود، تا مرز بیهوشی کتک زده بود. حتی رئیس پلیس هم به او هشدار داده بود که در صورت تکرار این عمل، حتی برای یکبار، او از خدمت پلیس اخراج می‌شد. این هشدار سبب شد تا خشونت بن به خانه منتقل شده و آنت قربانی این خشونت شود. آنت هم به خاطر آنکه در کوهستان سبز همه چیز خیلی زود نقل محافل در خانه‌ها و کوچه و بازار می‌شد، هیچکس را در جریان وحشی‌گریهای بن نگذاشت و دم برنیاورد. اما اکنون برای دیوید و آن همه چیز را گفت و فقط از آنها خواست تا گفته‌های او را در کوهستان سبز به کسی منتقل نکنند. هنگام عصر بود که بن از کار به خانه آمد و آنت به آشپزخانه رفت تا خبر آمدن میهمانها را به بن منتقل کند. دیوید و آن حداقل تصور می‌کردند که بن به احترام آنچه که برای پاتریشیا پیش آمده بود و خودش هم حتی در جستجوی پاتریشیا و یا قاتل او شرکت کرده بود، ادب و نزاکت را رعایت خواهد کرد، اما آنها درنهایت تعجب، صدای بلند بن را از آشپزخانه می‌شنیدند که بر سر آنت فریاد می‌زد: «... آنها اینجا چیکار می کنند؟... چرا کوهستان سبز را راحت نمی‌گذارند؟.... چرا همیشه طلبکارند...» و چند جمله بدون نزاکت دیگر که دیوید و آن را به شدت آزرد. بن از شدت عصبانیت از خانه خارج شد و در را پشت سر خود محکم بست تا خشم خود را بیشتر نمایش دهد.

بقیه در صفحه ۲۳

برای معاصرین خود مطالبی بنویس که به آن محتاجند، نه مطالبی که می‌پسندند.
●شیللر

داستان زندگی

۲۸ سال

براساس سرگذشت: مهناز

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

من هر وقت از زبان دوستان و آشنایانم می‌شنوم که مثلاً چیزی را از خاطرات دوران خردسالی خود - منظورم زیر شش سالگی است - تعریف می‌کنند، تعجب می‌کنم و از آنها می‌پرسم:

- مگر می‌شود که انسان خاطرات چهار سالگی و پنج سالگی‌اش را به یاد بیاورد؟ پس چرا من چیزی یادم نیست؟

حتی این سوال را از مادرم نیز بارها و بارها پرسیده‌ام، که البته پاسخ مادر تا حد زیادی قانعم می‌کند:

- ای مادر، چی بهت بگم... من که سواد درست و حسابی ندارم تا بتونم جواب بهت بدم... فقط یادمه اون روزهایی که مثل تو دختر خونه بودم، ننه خدابیامرزم می‌گفت: آدمیزاد موجود عجیب و غریبیه... اگه هزارتا سختی و مصیبت ببینه یادش نمی‌مونه، اما همین که یک شادی کوچولو براش اتفاق بیفته، تا آخر عمر فراموش نمی‌کنه... حالا حکایت تو هم اینه «مهناز» جون... مگه دوران طفولیت تو چه چیز قشنگی داشته که یادت بمونه دخترم؟ فقر و گرسنگی و روزی ده بار کتک خوردن از دست یک بابای معتاد که آخر هم این بلارو سرت آورد که تا آخر عمر علیل بشی و با ویلچر و عصا راه بری، چه خاطره قشنگی از دوران خردسالیت داشتی دخترم که حالا دنبالش می‌گردی؟

مادرم هر بار ابن بخش از زندگی‌ام را می‌گفت - کتک خوردن از دست پدر معتاد - ناخودآگاه به یاد تنها تصویری که از پدرم در ذهن داشتم می‌افتادم که مثل پرده سینما جلوی چشمانم قرار داشت؛ «مردی را در ذهن ترسیم می‌کردم که با مادرم بگو و مگو می‌کرد و آخرسر مادرم از داخل بقچه‌ای که لباسهای من درونش بود، مشتی اسکناس بیرون می‌آورد و به پدرم می‌داد و بعد مرا بغل می‌کرد و چادرش را روی سرم می‌کشید و از خانه خارج می‌شد و... و دیگر هیچ چیز از پدرم یا چیزی به عنوان خانواده و فامیل به یاد ندارم!

چند مرتبه نیز در مورد آن تصویر ذهنی از مادرم می‌پرسیدم که هر بار می‌گفت: «من که چیزی یادم نمیاد... البته شاید یکی از صد دفعه‌ای که پدرت به زور از من پول گرفت تا بره و مواد مخدر تهیه کنه، تو هم اونجا بودی و این خاطره تلخ توی ذهنت مانده... خلاصه اینکه یکروز پدرت از فرط خماری، گوشه یکی از پیاده‌روهای شهر مُرد و من و تو موندیم و این شهر بزرگ... از همان روزها بود که با خودم عهد کردم که حتی شده با کلفتی خونه مردم، کار می‌کنم که تو در زندگیت موفق بشی... باید چنان خانمی بشی که همه مردم حسرتت‌رو بخورند... باید اونقدر موفق بشی که هیچکس به پاهای معیوبت حتی نگاه نکند...

اما من، هر بار که مادرم این حرفها را می‌زد بی‌اختیار اشک می‌ریختم و دلم به حالش می‌سوخت که آنطور از صبح تا شب یا برای مردم سبزی پاک می‌کنه، یا ترشی درست می‌کنه و می‌فروشه، و آن وقت همه درآمدش را خرج من می‌کرد، در بهترین مدارس درس می‌خواندم. بهترین لباسها را می‌پوشیدم و... و این درحالی بود که مادرم در سن سیزده، چهارده سالگی من همان چادری را می‌پوشید و همان کفشی را به پا می‌کرد که وقتی کلاس اول دبستان بودم آن را به پا و به سر داشت.

روزگار خودم نیز اگرچه سخت می‌گذشت، اما انگیزه‌ام آنقدر قوی بود که همه چیز را تحمل می‌کردم. در دوران دبیرستان، طعنه‌ها و متلک‌های بیشتری را می‌شنیدم. طبیعی بود، همکلاسی‌هایم که همگی سالم بودند، از اینکه می‌دیدند تنها دختری که یا با ویلچر به مدرسه می‌آید یا دو عدد عصا در دست دارد من هستم، ناخودآگاه تعجب می‌کردند و گاهی اوقات دلم را نیز می‌سوزاندند.

در دوران دبیرستان مشکلاتم کمتر بود، همین که دخترها صاحب شعور بیشتری بودند و آزارم نمی‌دادند، برایم ایده‌آل بود اما... اما در همان ایام نیز دلسوزیهای دوستانه آزارم می‌داد، اینکه معلمان برایم دل بسوزانند و همیشه به من نمره خوب بدهند و سر امتحانات نیز همه بچه‌های کلاس بخواهند به من کمک کنند، به نوعی دیگر شکنجه‌ام می‌داد. به همین خاطر نیز گاهی وقتها کنار مادر می‌نشستم و سرم را روی شانه مادرم می‌گذاشتم و اشک می‌ریختم و می‌پرسیدم:

«مادر چرا مردم فکر می‌کنند اگر برای من دلسوزی کنند من خوشحال میشم؟»

مادر بیچاره‌ام نیز با اینکه بی‌سواد بود، اما بعضی وقتها چنان مشورتهایی به من می‌داد که گویی بهترین روانشناس دنیاست! مثلاً این جمله را می‌گفت تا باعث تسلی خاطرم شود:

- «غصه چی‌رو می‌خوری مهنازجون؟ تو واسه اینکه جواب همه‌شون‌رو بدی، باید طوری درس بخوانی و با چنان نمراتی قبول بشی که دیگه نیاز به دلسوزی هیچکس نداشته باشی!»

این راه‌حل مادرانه علاوه بر ایام تحصیلی دبیرستان، برای تمام زندگی‌ام بهترین راه‌حل بود.

از آن به بعد در هر مرحله‌ای از زندگی‌ام سعی می‌کردم بهترین باشم، طوری بهترین باشم که دیگران نه از روی دلسوزی، که از سر حیرت و افتخار به من خیره شوند!

* * *

سالها از پی هم گذشت و دوران دبیرستان را با عالی‌ترین نمراتی که امکان داشت، پشت سر گذاشتم و با معدل بالا دیپلم گرفتم، به یاد دارم روزی که کارنامه سال آخر دبیرستان را گرفتم، مدیرمان - که خداوند هر کجا هست او را عزت ببخشد - مرا در آغوش گرفت و بوسید و گفت:

- مهنازجان تو باعث افتخار مدرسه ما بودی، طوری موفق بودی که در تمام مدرسه و برای همه شاگردها یک الگو از سختکوشی و موفقیت به حساب می‌آمدی، امیدوارم و مطمئن که در دانشگاه نیز موفق خواهی شد.

تا آن روز به دانشگاه فکر نکرده بودم! نه اینکه یادم نباشد که می‌توانم در دانشگاه قبول شوم، اما برنامه‌ام این بود که پس از پایان دبیرستان، با توجه به اینکه در دروس تجربی، ریاضی و زبان یک نابغه محسوب می‌شدم، پس از گرفتن دیپلم به عنوان معلم خصوصی کار کنم تا با درآمد این کار دیگر اجازه ندهم که مادر بیچاره‌ام در سن شصت سالگی، همچنان سختی و مصیبت بکشد. دلم می‌خواست حالا دیگر او استراحت کند و من کار کنم، لذا بعدازظهر همان روزی که مادرم را با خبر قبولی‌ام در سال آخر دبیرستان خوشحال کردم، هدفم را برایش گفتم، اما، لحظاتی خیره‌ام شد و بعد یکمرتبه بغض مادرم ترکید، طوری اشک می‌ریخت که تا آن روز چنین گریه‌ای را از وی ندیده بودم. بعد هم بدون اینکه منتظر سوال من باشد گفت:

- فقط بگو من کی تا حالا به روی تو آوردم که من دارم کار می‌کنم که تو حالا می‌خوای جبران کنی، باید در اجتماع اونقدر موفق بشی که باعث سربلندی من باشه!

گریه‌های آن روز مادر، مسیر بعدی زندگی مرا روشن کرد، قبولی در دانشگاه و تبدیل شدن به یک متخصص!

* * *

این را خوب می‌دانستم که آرزوی مادرم دکتر

شدن من است. از طرفی چون خودم در کودکی درد معلول بودن را چشیده بودم، لذا تصمیم گرفتم با یک تیر دو نشان را بزنم، به این ترتیب با خودم عهد کردم: «رشته پزشکی را ادامه می‌دهم و پزشک فلج اطفال می‌شوم!»

اینگونه بود که مسیر جدیدی را در زندگی‌ام یافتم، مسیری که آینده‌ساز زندگی‌ام نیز شد، چرا که در دانشگاه بود که برای نخستین و آخرین مرتبه طعم عشق را نیز چشیدم.

اول از دانشگاه بگویم، بیشترین چیزی که مرا عاشق محیط دانشگاه کرد این بود که در آنجا دیگر به هیچ حالتی معلولیتم باعث آزار یا تحقیر من نمی‌شد، طبیعی هم بود، در محیطی که مجموعه فرهیختگان دور هم جمع هستند، کسی به این توجه ندارد که یک دختر دانشجو چرا با دو عدد عصا راه می‌رود! نوع برخورد دانشجوها و همکلاسیهایم مرا به ایجاد رابطه صمیمانه با آنها تشویق کرد.

در همین روزها بود که با «آصف» آشنا شدم. دانشجویی جوان که همانند خودم معلول بود، اما با یک تفاوت، وضع او از من بهتر بود و هم بدتر، بهتر از این بابت که فقط از یک پا مشکل داشت و بدتر به این جهت که یک پایش از زیر زانو قطع شده بود. ارتباط من و او ابتدا از طریق دفتر فرهنگی دانشگاه آغاز و سپس تبدیل به عشق شد. راستش را بگویم آنچه که باعث جلب توجه من نسبت به او شد، نه چهره و تیپ جذابش، نه ماشین آخرین مدل و خانواده ثروتمندش، هیچکدام نبود، بلکه اعتقاداتش برایم ارزش داشت، زیرا وقتی فهمیدم او به صورت داوطلب در ستاد تخلیه شهدا مشغول بوده و در کار تفحص شهدا بوده که مین زیر پایش منفجر و یک پای او قطع شده است، حرمت و علاقه‌ام نسبت به او زیادتر شد، تا سرانجام وقتی آصف بصورت رودررو از من تقاضای ازدواج کرد، همه چیز را به جلسه خواستگاری موکول کردم و آنجا بود که در حضور آصف، پدر، مادر و خواهران وی، مادرم حرفی زد که بار دیگر به فرزندی چنین زنی افتخار کردم:

- اینطور که من می‌فهمم شما از خانواده‌های ثروتمند و پولدار و اصیل هستین که من خوشحال میشم دخترم عروس چنین خانواده‌ای بشه، اما قبل از آن شما باید بدانید که من و دخترم اگرچه هیچوقت فقیر نبوده‌ایم، اما به سختی روزگار گذرانده‌ایم و من با کارگری مهنازرو به اینجا رساندم، اینهارو میگم که مبادا پس‌فردا دخترم‌رو تحقیر کنین و...

مادرم آن شب آنقدر صادقانه و بزرگ‌منشانه حقایق را در مورد من و خودش گفت که خانواده آصف بیش از قبل برای ازدواج پسرشان با من اصرار کردند!

○

شش سال گذشت.

○

گاهی اوقات فکر می‌کردم که ما مصداق یک خانواده خوشبخت هستیم. آصف فراتر از یک مرد خوب و نجیب بود و خانواده‌اش نیز عاشق من بودند، مادرم به اصرار آصف - و برخلاف میل خودش - در طبقه دوم خانه ویلایی و بزرگی که آصف خریده بود ساکن شد و به همین خاطر، صبح‌ها که من و آصف راهی بیمارستان و مطب می‌شدیم، خیالمان از بابت دو فرزندمان که مادرم از آنها مراقبت می‌کرد، راحت بود.

اما موقعیت کاری من به این شکل بود که شاید بخاطر اینکه یک پزشک معلول و متخصص اطفال بودم، اسم و رسمی پیدا کرده بودم و شاید هم در کارم آنقدر موفق بودم که خیلی زود به شهرت رسیدم، تا جایی که یک نشریه خانوادگی نیز با من گفتگویی ترتیب داد و... اما همین گفتگو با این نشریه، زندگی مرا دچار تغییراتی وحشتناک کرد!

آن روز طبق معمول همه بعدازظهرها، در مطب شخصی‌ام مشغول ویزیت بیماران بودم که مژده - منشی مطب - داخل شد و گفت: «یک زن و مرد که سر و وضع مرتبی هم ندارند اصرار دارند که شمارو ببینند و در ضمن حرفهای عجیبی هم می‌زنند!»

- حرفهای عجیب یعنی چی مژده جان؟ درست حرف بزن!

این را که گفتم مژده راحت شد و گفت: «والله... میگن پدر و مادر شما هستند... فکر کنم کلاهبردارند خانم دکتر!»

ابتدا خندیدم و به مژده گفتم پولی به آنها بدهد تا بروند، اما دقیقه‌ای بعد در باز شد و آن زن و مرد به زور وارد اتاقم شدند و قبل از اینکه من بتوانم حرفی بزنم، آن زن و مرد که هر دو مسن و ژنده‌پوش بودند، مرا با صمیمیت در آغوش گرفتند و همانطور که اشک می‌ریختند، می‌گفتند: «دخترم،... دختر عزیز و گمشده ما... چقدر دنبالت گشتیم... چقدر گریه کردیم... دیگه از پیدا کردنت ناامید شده بودیم و...»

حرفهای آن زن و مرد گیجم کرده بود. حس غریبی به من می‌گفت که آنها دروغ نمی‌گویند، مخصوصاً که سه قطعه عکس از دوران طفولیت من همراهشان بود و نشانی‌هایی هم که مادرم از خال‌های دست و پایم می‌داد، درست بود!

آری آنها والدین واقعی من بودند! اما... اما در این صورت «مادرم» کی بود؟ آن زنی که الان مراقب بچه‌هایم بود و ۲۸ سال برایم مادری کرد چه کسی بود؟ نه... اینها دروغگو بودند، کلاهبردار بودند و... اما قصه‌ای که مادرم برایم گفت پرده را از پیش چشمانم برداشت:

«طاهره - همین زنی که خودش‌رو مادرت معرفی کرده - ۲۳ سال قبل که فقط پنج سال داشتی، عین من و پدرت که فقیر بودیم، توی یک خونه در جنوب شهر که هشت تا اتاق داشت، هر کدام یک اتاق اجاره کرده بودیم، اون روزها شوهر طاهره تازه مرده بود و چون هیچکس‌رو نداشت، ما به وی کمک کردیم و دستش را گرفتیم و حتی ترشی انداختن و خیارشور درست کردن‌رو من بهش یاد دادم و مشتری براش آوردم که بعدها توانست با این شغل زندگی تو و خودش را تامین کند! به هرحال من و پدرت «آقارحیم» خیلی بهش کمک کردیم و اون هم که خودش‌رو مدیون ما می‌دانست و درعین حال روزها توی خونه بود، پیشنهاد کرد صبحها که من و بابات می‌رفتیم سر کار، بجای اینکه من تورو با خودم ببرم سر کار، بگذاریم پیش طاهره خانم، مخصوصاً که تو بخاطر پاهات نمی‌تونستی توی مهدکودک راحت باشی!

پیشنهاد خوبی بود و ما هم پذیرفتیم و چند روزی هم این وضع ادامه داشت، تا اینکه یکروز عصر که از سر کار برگشتیم، دیدیم نه تو هستی و نه طاهره، اون زن بی‌معرفت تورو دزدیده بود و این آغاز بدبختی ما بود، هر دو نفر کارمون‌رو ول کردیم و افتادیم توی خیابونها دنبال تو، اما نه‌تنها پیدات نکردیم، بلکه زندگی خودمون هم داغون شد و کارمون به اینجا رسید که می‌بینی، معلوم نبود اگر عکست‌رو توی مجله نمی‌دیدیم، چی می‌شد!

آن زن - مادرم! - حرفهای دیگری هم زد که من دیگر نمی‌شنیدم، طوری گیج و منگ شده بودم که دلم می‌خواست هرچه زودتر حقیقت را بفهمم، دلم می‌خواست که اینها دروغ بگویند و مادر واقعی‌ام همان باشد که در تمام عمر می‌شناختم! لذا اول به آصف زنگ زدم و بعد هم بدون تماس قبلی، همراه پدر و مادر جدیدم به خانه برگشتیم. صحنه را طوری ردیف کردم که آن دو ابتدا وارد خانه شوند و «مادر ۲۸ ساله‌ام» متوجه نشود که من و آصف پشت در اتاق هستیم.

ولی همان برخورد اول «طاهره خانم»، پاسخ همه سوالات ما بود! چرا که با دیدن پدر و مادرم جا خورد و گفت: «شماها اینجا چکار می‌کنین؟»

اما پدر و مادرم به او مجال ندادند و طوری به طرفش هجوم بردند و کتکش زدند که اگر من مانع نمی‌شدم، طاهره خانم را می‌کشتند! سپس همین که طاهره مرا دید، یکمرتبه شوکه شد و بی‌اختیار گفت: «وای خدایا... و بعد سرش را پایین انداخت و اشک ریخت. نمی‌توانستم روی پا بایستم، باورم نمی‌شد زنی که او را مادرم فرض می‌کردم بچه دزد باشد! در همین افکار بودم که مادر واقعی‌ام گفت: «بسیار خب طاهره خانم... اگر الان تورو تحویل پلیس نمیدیم، فقط به این خاطره که خوب به دخترمون رسیدی... پس تا پشیمان نشدم هرچی زودتر از جلوی چشمامون گم شو برو و.»

- کسی حق نداره با مادر من - یا طاهره خانم - اینطوری حرف بزنه...

این را که گفتم، پدرم با دلخوری گفت: «ولی این زن تورو از ما دزدیده!»

خواستم پاسخی بدهم که این بار طاهره خانم رو به من پرسید:

- ببینم دخترم - کلمه دخترم را خورد و ادامه داد - ببینم مهناز خانم، اینها همه چیز را به شما گفتند؟

مادر واقعی‌ام مجال به من نداد و گفت: «بله»! و طاهره خانم با لحنی معنی‌دار دوباره تکرار کرد: «همه چیزرو»؟

و این بار پدرم - که از حالات و قیافه‌اش اعتیاد می‌بارید - با بی‌حوصلگی گفت: «آره... آره... مهناز همه چیزرو می‌دونه و حالا هم بجای آتش زیر دیگ کردن، شر خودت‌رو کم کن و...»

نگذاشتم حرف پدرم تمام شود و به طاهره خانم گفتم: «مهم نیست که این دونفر - یعنی پدر و مادرم - چی گفتن... من می‌خوام از زبان شما هم هرچی بوده بشنوم!

رنگ از روی پدرم پرید و مادرم خواست با مغلطه کاری و شلوغ کردن مانع حرف زدن طاهره شود، اما صحبت‌های قاطعانه آصف، کار خودش را کرد: «اینجا فقط مهناز دستور میده و بس - و بعد رو به طاهره خانم کرد - مادر شما حرفت‌رو بزن...»

بقیه در صفحه ۵۵

بدون کار هر نوع زندگی فاسد می شود • کاموس

صدای سبز بسیج

از: طاها

خاطراتی از سردار بنی لوحی، درباره سردار سرلشکر:

شهید حسن باقری

اولین باری که شهید حسن باقری را دیدم، در مرکز عملیات جنوب بود. آن زمان، یعنی، اوائل جنگ «گلف» اهواز به عنوان مرکز اعزام نیروهای مردمی به محورهای مختلف جنگ انتخاب شده و در اختیار سپاه پاسداران بود. با یکی از برادران، کنار ساختمان گلف ایستاده بودیم که ماشین بلیزری نزدیک ما ایستاد. با اشاره دوستم فهمیدم که راننده بلیزر مسؤول اطلاعات منطقه جنوب است.

برای هر کسی در آن مقطع حساس آغاز جنگ، جالب بود که یکی از فرماندهان اصلی منطقه‌های نبرد را از نزدیک ببیند. برادری لاغر اندام، بدون محاسن و لبهایی که حکایت از تشنگی داشت، با قیافه‌ای خاص و مصمم، از ماشین پیاده شد و افتاده و بی آلایش و مصداق «ولا تمش فی الارض مرحاً» به طرف اتاقی رفت که محل کار او در عقبه خطوط نبرد بود. بدون اینکه متوجه شود سایه به سایه او در اتاق رفتم و چند بار با خود زمزمه کردم: «الله اکبر! امام با این بچه‌های قد و نیم‌قد می‌خواهد دشمن را خرد کند.» اگر از من بپرسید، می‌گویم حسن باقری در جنگ اصلاً نداشتیم یکی یکدانه بود.

از خصوصیات شهید حسن باقری این بود که خود را در محضر حضرت حق می‌دید و این کمک بزرگی بود تا در تصمیمهای مهمی که برای جنگ می‌گرفتند، نظر صحیح و قابل اعتمادی را ارائه دهد. در جلساتی که پیش از شروع عملیاتها با حضور فرماندهان رده اول جنگ تشکیل می‌شد و باید او نیز نظرات خود را می‌داد، آن چنان محکم، باارداه و مطمئن مسائل را صحیح تحلیل می‌کرد که همه از قبل نیروهای اسلامی را در معرکه نبرد، پیروزمند قلمداد می‌کردند. این مقدمه را عرض کردم تا این را بگویم که حسن پیش از شروع هر کاری یا سخنی، این آیه را تلاوت می‌کرد:

«الهی لا تکلنی الی نفسی طرفه عینا ابداً: خدایا! ما را برای یک لحظه به خویش وامگذار.» و حقیقتاً چه کسی بهتر از حضرت دوست تا در کارهای کوچک و بزرگ، چراغ راه بنده خود باشد.

ارتش عراق ۱۹ بهمن ماه ۱۳۶۰ عملیات گسترده‌ای را علیه خط پدافندی «چزابه» و به منظور تسلط دوباره بر منطقه استراتژیک «بستان» و «سوسنگرد» و تنگتر کردن محاصره اهواز، آغاز نمود.

پیروزی دشمن در این عملیات، باعث می شد جمهوری اسلامی در اجرای عملیات بعدی خود، یعنی «فتح المبین»، دچار اشکال شده و ابتکار عمل در خطوط کلی نبرد، یک بار دیگر در اختیار عراق قرار گیرد. اما علی رغم مقابله و جانفشانی بسیجیان قهرمان، دشمن موفق شد با استفاده بسیار وسیع و پر حجم از آتش توپخانه، خطوط اول چزابه را که به خاطر عوارض طبیعی دارای طولی حدود دو کیلومتر بود، فتح و بر ارتفاعات مشرف بر دشت بستان مسلط شود. پس از آن، هر لحظه احتمال سقوط کامل منطقه می‌رفت و حتی بعضی از فرماندهان، در راه یافتن محل مناسب برای پدافند جدید بودند که فرمان امام بسیجیان، این گونه در میان نیروهای مسؤول و غیر مسؤول در منطقه پخش و ابلاغ گردید:

«بستان به هر صورت ممکن باید حفظ شود.»

سردار شهید حسن باقری
فرمانده نیروی زمینی سپاه

زلزله‌ای در میان برادران افتاد که به حماسه پرخروش عملیات علی بن ابی طالب (ع) در ۶۰/۱۱/۲۹ منجر گردید. شهید حسن باقری نقش اصلی را در تحقق این فرمان به عهده گرفت. آخرین جلسه‌ای که مسائل مربوط به عملیات فوق در آن جمع‌بندی شد، زیر نور فانوس، در یکی از خانه‌های بستان تشکیل شد و در حالی که هر زمان صدای انفجار توپ و خمپاره‌های دشمن، نفس را در سینه‌ها حبس می‌نمود، حسن پس از شنیدن نظرهای هر یک از فرماندهان، مأموریت هر گردان و مانور آنها را کنترل و ابلاغ نمود.

فردای آن شب به یادماندنی، در عصر جمعه، عاشورایی‌ترین عملیات آغاز گردید. این‌بار نیز مثل همیشه نقطه عطف طرح مانور، دور زدن دشمن از شمال منطقه نبرد از طریق ارتفاعات رملی بود. این مهم توسط دو گردان از لشگر امام حسین (ع) صورت پذیرفت و یک‌بار توپخانه‌های دشمن پیش از سقوط خط اول آنها منهدم شده و تکبیر بسیجیان دلاور در رملهای چزابه، طنین انداز شد. فریادی که می‌گفت: «امام دوستت داریم.»

و حسن باقری فرمانده این یاران صدیق خط امام بود.

در اواخر سال ۱۳۵۹ بروبچه‌های منطقه «دارخوین» برای اجرای عملیات علیه مواضع دشمن، به مسؤولان فشار می‌آوردند. آنها معتقد بودند عملیات نکردن، در راستای خواسته بنی‌صدر است و بیشتر بوی مصالحه و ترس دارد و با توجه به توان عملیاتی که داشتند، موفقیت در یک عملیات علیه خطوط اول و دوم عراقیها را قابل دسترسی می‌دانستند. بنابراین شد یکی از مسؤولان مرکز عملیات جنوب به دارخوین بیاید و مطالب بچه‌ها را گوش کند.

برادران حرفهای خود را یکی کردند و به اصطلاح می‌خواستند هر کسی آمد، از چپ و راست او را بمباران کنند.

بالاخره مسؤولان مورد نظر که کسی جز شهید حسن باقری نبود، به منطقه آمد. بیشتر بچه‌ها اولین بار بود که او را می‌دیدند و در آن جلسه، آن‌چنان یک تنه همه را تحت تأثیر قرار داد که دیگر کسی را یارای صحبت نبود. خداوند، حقیقت حکمت را در زبان این فرزند خلف اسلام قرار داده بود. مطالب مورد بحث در آن جلسه، هسته اولیه طرح عملیات موفق «فرمانده کل قوا» را به وجود آورد که چهار ماه بعد، ۶۰/۳/۲۱ انجام گرفت.

هدایت عملیات «ثامن الائمه» از منطقه دارخوین، شامل محور عملیاتی «نهرشادگان» و همچنین تک جبهه‌ای از منطقه شمالی صحنه نبرد بود. محور شمالی، به خاطر اینکه مواضع دشمن بسیار محکم و قاعدتاً آمادگی بیشتر دشمن را همراه داشت، دیرتر شکسته شد. و این در حالی بود که دشمن از محور نهرشادگان دورخورده و رزمندگان اسلامی از پشت دشمن، جبهه‌های شمالی منطقه نبرد را منهدم کرده و خود را به پلهای مواصلاتی عراقیها روی کارون رساندند.

یکی از نیروهای تک که از طرح مانور خبر نداشت و در میدان مین منطقه شمالی، دچار مشکل شد و فکر می‌کرد عملیات به بن بست رسیده است. به عقب آمد و بدون اینکه بتواند خود را کنترل کند، شروع به فحش دادن شهید حسن باقری کرد. و او در سنگر فرماندهی، در حال ارتباط با فرماندهان تک بود. و می‌گفت: «شما عرضه ندارید شما بچه‌ها را به کشتن می‌دهید. هنوز خط شکسته نشده است و لااقل دستور عقب نشینی دهید.» همین که برادر فریاد زنان به حسن رسید، برادر شهیدمان آن‌چنان سیلی محکمی به گوش او زد که بنده خدا عقب عقب فرار کرد و به خط باز گشت.

روزهای بعد، آن برادر تعریف می‌کرد: «اگر حسن سیلی را به من نمی‌زد، در حالتی بودم که ممکن بود سنگر فرماندهی را به هم بریزم و حال خودم را نمی‌فهمیدم.» و در حق او دعا کرد.

عراقیها پس از تسلط بر ارتفاعات رملی چزابه، در ۲۲ بهمن سال ۱۳۶۰، آن‌چنان آتش سهمگین روی منطقه می‌ریختند که همه جای زمین سوخته بود و بوی دود و باروت همراه با صحنه‌های لقای یاران امام حسین علیه‌السلام به مشام می‌رسید.

آنجا که کربلای ایران گفته می‌شود. آن‌زمان با هر انفجاری، دستها، پاها و سرها بود که میان آتش و خون، هرسو پرتاب می‌شد و صدای انفجار خمپاره‌ها که همان چکاچک شمشیر خیبریان بود، و در مین الله اکبر بسیجیان محو می‌شد.

در مقابله با دشمن، هرگونه تصمیم دور از واقعیت، می‌توانست بر مشکلات بیفزاید و کار را خرابتر کند. در این مقطع حساس، شهید حسن باقری، با حضور در صحنه نبرد خط اول و بررسی دقیق خطوط درگیر، در کنار حماسه‌سازان دیگری چون شهید

«ردانی‌پور» و شهید «خرازی»، توانست ابتکار عمل را به جبهه اسلامی بازگرداند. انتخاب مانور عملیات و استفاده مناسب از شرایط دیگر مانند زمان و غافلگیری، می‌توانست برتریهای دشمن در ابعاد و آتش و زمین را خنثی سازد.

در آخرین جلسه بحث پیرامون مانور عملیات علی‌بن‌ابی‌طالب (ع)، فرماندهی که در حقیقت خودشان بسیجی بی‌ترمز بودند، بر غافلگیر کردن دشمن از پشت سر تاکید داشتند و حسن که حرف آخر را برای جمعبندی مسائل طرح شده می‌زد، انگشت روی همین پیشنهاد گذاشت و علی‌رغم خطرهای احتمالی، تصویب نمودند: که دشمن را از شمال ارتفاعات رملی دور بزنند، که این کار را هم اجرا کردند.

صدام که خود در پاسگاه سوبله، در نزدیکترین نطقه درگیری حضور یافته بود، نتوانست اراده خود مبنی بر تصرف دوباره بستان را به نتیجه برساند و پس از اعدام عده‌ای از فرماندهان عراقی که آنان را ترسو لقب داده بود، به بغداد بازگشت.

... آنجا که خون بسیجیان زمینش را سیراب کرد. (چزابه) اراده خداوند بر این قرار گرفت تا شیرمردانی چون حسین باقری، وسیله‌ای شوند تا کلام امام که فرموده بودند: «بستان به هر صورت ممکن باید حفظ شود تحقق یابد.»

چند روز پس از عملیات آزادسازی بستان، شهید حسن باقری، در یک تصادف سختی مجروح گردید، به گونه‌ای که حال او را وخیم و خطرناک می‌کردند. بخصوص آنان که در جریان حضور بسیار موثر وی در عملیاتهای ثامن‌الائمه و طریق‌القدس بودند، بیش از دیگران ناراحت بودند؛ زیرا وجود او را غنیمتی بزرگ برای منطقه‌های نبرد می‌دانستند. اما با لطف و عنایت خداوند، او زودتر از آنچه پزشکان حس می‌زدند، در منطقه حضور یافت؛ زیرا خود می‌دانست بازگشت سریع، حتی با جسمی ضعیف و مجروح نیز تأثیر عمده‌ای در روحیه یاران خواهد داشت.

همراه چند تن از دوستان که اکنون به شهادت رسیده‌اند، به دیدار او رفتیم. آن زمان قرارگاهی که او فرماندهی آن را به عهده داشت، در روستایی در چند کیلومتری سوسنگرد و دهلاویه قرار داشت. لباس شخصی، پالتوی سورمه‌ای بلند و چهره مجروح او که هنوز لکه‌های سیاه زیادی را در خود داشت، از حضور یافتن فوری او منطقه نبرد حکایت می‌کرد. هر کس آن بزرگمرد را می‌شناخت، از مشاهده قیافه مصم او سیر نمی‌شد کوهی که یک تنه لشکری را به حول و قوه خداوند برابری می‌کرد.

بیش از دو ماه از این موضوع نگذشته بود که عراقیها به چزابه حمله کردند و تأثیر تعیین کننده او در جلوگیری از سقوط دوباره بستان، بوضوح مشاهده شد. روحش شاد و با حضرت سیدالشهداء (ع) محشور باد.

عملیات «محرم» در یکی از مقاطع حساس جنگ، در شرایط جدیدی که در منطقه نبرد به وجود آمده بود، اجرا گردید. دشمن ضربات مهلکی را در عملیاتهای «فتح‌المبین» و «بیت‌المقدس» پذیرفته و استکبار جهانی، با توجه به اینکه عراق بیش از ۴۰ هزار اسیر داده و در سراشیبی سقوط قرار گرفته بود، همه توان خود را برای حفظ صدام بسیج نمود.

از آن پس، نه تنها بوقهای تبلیغاتی و جنگ روانی، که انتقال تکنولوژی پیشرفته نظمی و به کارگیری ماهواره‌ها و آواکسها، در راستای تقویت عراق و اطلاع رسانی به دشمن، کار برای ادامه عملیاتهای گسترده سخت‌تر نمود. لذا عملیاتهای «رمضان» و بویژه محرم، آغاز مرحله جدیدی در جنگ بود که بعضی از عوامل آن بیان گردید. تطبیق توان‌رزمی خودی با شرایط جدید، مشکلی بود که عنایت خداوند و درایت و تیزهوشی مسؤولان جنگ در جمهوری اسلامی، آن را حل نمود و پیروزی در عملیات حساس محرم برای ما نتیجه آن بود.

شهید حسن باقری، بدون شک بشترین تأثیر را در این پیروزی داشت. در آخرین جلسه‌ای که برای بررسی نهایی طرح مانور عملیات محرم تشکیل شده بود، بعضی از مسؤولان و تحلیلگران نظامی، اجرای عملیات با آن گستردگی، پیروزی را در آن را محال دانسته و توان دشمن، بخصوص احتیاطهای منطقه‌ای آنان را بسیار قوی بر شمرده و راههای دیگری از جمله تغییر منطقه عملیات یا محدود نمودن آن را پیشنهاد می‌کردند. تبلیغات وسیع جهانی علیه ایران و همچنین تاکتیکهای فریب دشمن، عوامل موثر در این نگرشها بود.

حسن باقری آخرین نفری بود که به عنوان مسؤول اطلاعات سپاه، صحبت را آغاز نمود و آن چنان با قدرت ، حرارت و اطمینان قلب، وضعیت نیروهای خودی و دشمن را تحلیل نمود که تفکر حاضران در جلسه، کاملاً تغییر نمود و احتمال پیروزی در عملیات، بیش از پیش تقویت گردید.

حسن معتقد بود جمهوری اسلامی ایران با استفاده از توان رزمندگان خود، غافلگیری دشمن و تأثیرات تعیین کننده ایام محرم و عاشورا در این عملیات، نه تنها دشمن را به مرزهای بین‌المللی عقب خواهد راند، که با اجرای چند تاکتیک حسابشده، خواهد توانست شهر «زبیدات» و منابع نفتی آن را نیز تصرف نماید.

◆ بیش از دو ماه از این موضوع نگذشته بود که عراقیها به چزابه حمله کردند و تأثیر تعیین کننده او در جلوگیری از سقوط دوباره بستان، بوضوح مشاهده شد

بالاخره عملیات محرم، علی‌رغم مشکلات جوی، آغاز و جمهوری اسلامی عملاً توانست جدای از عقب‌راندن دشمن، بر شهر زبیدات و منابع آن دسترسی یابد.

حضور لحظه به لحظه فرماندهان، مخصوصاً حسن باقری در صحنه درگیری و نظارت بر چگونگی اجرای طرح، بزرگترین عامل در پیروزی بود.

یک روز پس از سقوط زبیدات، خبرگزاریها در یک حرکت روانی، پس از مصاحبه با یک نوجوان بسیجی در خط مقدم درگیری، نوشتند: «شهردار زبیدات انتخاب گردید»

آن نوجوان بسیجی که اکنون به شهادت رسیده است، «مهرداد عزیزالهی» بود، روح همه آنان شاد و با ائمه معصومین علیه‌السلام محشور باد.

اولین ملاقات

محمد باقری در حالی که ماشین می‌راند، به جیپ جلویی که حسن در آن بود نگاه می‌کرد. حواسش به جاده نبود. شهید مجید بقایی (معاون حسن باقری) که قرآن می‌خواند به تمام صداهای دیگر اثر می‌گذاشت و در تمام افکار محمد نفوذ می‌کرد. وقتی به یاد می‌آورد که حسن سوییچ ماشین و لباس‌هایش را تحویل داده بود، تپش قلبش بیشتر می‌شد. آن گاه حس می‌کرد صدای قرآن اوج می‌گیرد و گویا کسی او را مخاطب قرار می‌دهد. «یا ایتها النفس المطمئنه ...»

به «دیدگاه» که سنگر روبازی رو به روی فکه بود، رسیدند. حسن باقری برادرش را برای کاری به بیرون فرستاد. محمد از سنگر بیرون آمد، در حالی که هنوز فکر می‌کرد حسن او را بیهوده بیرون فرستاده: «برای چه این در اصرار می‌کرد که من بروم.» محمد فقط چند متر از سنگر دور شده بود که صدای سوت خمپاره را شنید. به سرعت روی زمین نشست. خمپاره منفجر شد. محمد بلند شد و به اطراف نگاه کرد. دود از طرف سنگر دیدگاه بلند می‌شد. ناگهان بدن محمد سرد شد هنوز از جایش تکان نخورده بود که دید مرتضی از سنگر بیرون پرید و فریاد زد: «الله اکبر، الله اکبر» بچه‌ها شهید شدند بیایید، بچه‌ها شهید شدند. محمد از جا جست و به طرف سنگر دوید. سنگر در دود و انفجار گم شده‌بود. محمد در حالی که سعی می‌کرد اطراف را ببیند فریاد زد: «غلامحسین! غلامحسین» کسی جواب نداد، اما صدایی می‌گفت: «یا حسین! یا حسین!»

عشق به شهادت

روز سوم عملیات طریق‌القدس ساعت ۲ و ۳۰ دقیقه صبح بود که شهید باقری به خط «سابله» رفت تا اوضاع را بررسی کند؛ در حالی که سه شبانه‌روز نخوابیده بود. آن شب خودش رانندگی می‌کرد. بی‌سیم‌چی هم در کنارش بود. به خاطر بی‌خوابی چند روزه، موقع رانندگی خوابش برد و با یک آمبولانس که پشت خاکریز بود تصادف شدیدی کرد. در اثر تصادف پیشانیش شکاف برداشته بود و پزشکان می‌گفتند ضربه مغزی شده است. ابتدا او را در بیمارستانی در سوسنگرد سپس به اهواز بردند. ما در اهواز به ملاقاتش رفتیم. وضع بدی داشت و خون بالا می‌آورد. دستش را گرفتم و با او صحبت کردم، یک چشمش کاملا بسته بود. تا فهمید که کی هستم، چشم سالمش را باز کرد و پرسید: «مساله پل سابله چه شد؟ تا کجا پیش رفتند چه کردند؟» من عصبانی شدم و گفتم: «تو با این حالت چه کار به این کارها داری» اما او اصرار می‌کرد، گفتم: «مشکل پل سابله حل شد» پیشرفت عملیات را برای او توضیح دادم تا حدی راضی شد و آرام گرفت. بعد گفت: «قرار است مرا به بیمارستان اصفهان ببرند. تلفن کنید و پیشرفت عملیات را خبر بدهید.» سپس از اصفهان به تهران منتقل شد. دکتر گفته بود که باید تا یک ماه استراحت مطلق بکند در غیر این صورت به سردردهای مداوم مبتلا می‌شود. او علی‌رغم این تذکر پس از یک هفته به اهواز بازگشت. به حدی حالش بد بود که نمی‌توانست روی پایش بایستد. همان طور که دکتر گفته بود، سردردهای عجیبی می‌گرفت. با این همه حتی، در آن حالت دراز می‌کشید و نامه‌ها را می‌خواند، یا می‌نشست و کار می‌کرد. به هر حال بی‌کار نمی‌ماند. زنده ماندن او به معجزه شبیه بود. در حقیقت خدا او را نگه داشت تا شهید شود. همیشه می‌گفت: «چون در مقابل شهدا مسوولیم، به هر طریقی بمیریم خدا گناهان‌مان را نمی‌بخشد.»

افراد نادرست معایب خویش را از خود و دیگران پنهان می دارند.

• لاروشفوکو

عشق در

برگردان: بهروز بهرامی

«یکی از عاطفی و احساسی ترین پدیده‌های بشری با یکی از علمی و تکنیکی ترین دستاوردهای او عجین می‌شود!»

قبل از آغاز سخن:

برطبق آخرین آمار بدست آمده، از کشورهای پیشرفته و درحال توسعه از میان ده جوان در سن ازدواج، شش تن از آنها به گونه‌ای و حداقل یکبار یافتن شریک زندگی از طریق اینترنت را تجربه می‌کنند. حال چه بخواهیم و چه نخواهیم در قرن بیست و یکم اینترنت نقش مهمی در یافتن زوج یا زوجه دلخواه ایفا خواهد کرد. اما آیا این راه می‌تواند به خوشبختی در زندگی مشترک بیانجامد؟ آیا چنین انتخابی می‌تواند پایدار باشد و اصولاً آیا دخالت دادن تکنولوژی در اموری چنین عاطفی و احساسی می‌تواند جوابگو باشد؟ برای پاسخ به پرسش‌های فوق و سوالهای دیگر این مقاله را بخوانید.

☑ **بسیاری از روانشناسان و همچنین جامعه‌شناسان، اصولاً با مکانیزه و ماشینی کردن، پدیده‌ای عاطفی چون عشق و ازدواج موافق نیستند**

☑ **اینترنت در مورد انتخاب شریک زندگی دارای نقاط ضعف مشهودی است که نمی‌توان از کنار آن با بی‌تفاوتی عبور کرد**

انقلاب اینترنتی

طی چند سال اخیر اینترنت به عنوان یک پدیده، تحولات انقلابی متعددی در بخش‌های مختلف زندگی آدمی بوجود آورده است و یکی از عجیب‌ترین این تحولات، تاثیر اینترنت در انتخاب شریک زندگی است. برطبق آماری که تنها چند روز قبل منتشر شد. در انگلستان ۶۰ درصد افراد مجرد برای یافتن بهترین فرد ممکن برای زندگی آینده خود، از اینترنت کمک گرفته‌اند. در فرانسه، از میان هر ۱۰ دانشجو، پنج تن، در اینترنت بهترین موقعیت‌های ازدواج را جستجو می‌کنند، آلمان، آمریکا، روسیه، رومانی و بسیاری از کشورهای اروپایی دیگر هم کم و بیش چنین آماری را گزارش کرده‌اند. اما نکته جالب اینکه، این پدیده تنها منحصر به کشورهای پیشرفته و غربی نیست، بلکه در بسیاری از جوامع درحال توسعه نیز، مداخله اینترنت در عشق و ازدواج کاملاً مشهود است. خبرها از امارات، سوریه، مالزی، سنگاپور، مصر، الجزایر و لیبی هم حاکی از همین توجه از جانب نسل جوان به اینترنت برای بهبود وضعیت عشقی عاطفی آنهاست. اما متاسفانه تاکنون به دلیل عجله‌های اعمال شده و پژوهش و کار کارشناسی ناقص، به نظر می‌رسد که این بخش از پژوهش‌های اینترنتی آنگونه که باید و شاید برای انسان کارایی نداشته است.

بسیاری از روانشناسان و همچنین جامعه‌شناسان، اصولاً با مکانیزه و ماشینی کردن، پدیده‌ای عاطفی چون عشق و ازدواج موافق نیستند و معتقدند عقل و احساس انسانها به‌مراتب بهتر از ابزاری چون اینترنت، قادر است تا به انتخاب شریک زندگی دست بزند. اما از جانب دیگر عده‌ای هم اینترنت را به دلیل اطلاعات نامحدود و انتخابهای فراوانی که دراختیار متقاضی می‌گذارد، یک وسیله مناسب تلقی می‌کنند که بی‌توجهی به آن به مانند عدم توجه به علم و تکنولوژی و کارایی‌های آن است.

سابقه طولانی

البته بنگاههای همسریابی پدیده تازه‌ای در جهان به‌شمار نمی‌روند و چند دهه‌ای است که فعالیت آنها در این عرصه ادامه داشته است. اما از آنجا که برای کارایی بهتر در سیستم بنگاههای همسریابی، قاعده آزمایش و خطا باید اعمال شده و افراد باید عملاً با یکدیگر ملاقات می‌کردند تا چگونگی تناسب و سنخیت در برابر یکدیگر را دریابند، در بسیاری از مواقع این ملاقاتها به تجربه‌ای تلخ مبدل می‌شد و جوانی که خود را مورد پسند نمی‌یافت، احساس خواری و حقارت را تجربه می‌کرد، اما در سیستم اینترنتی، به ناگهان شمار افرادی که سیستم، آنها را متناسب تشخیص داده، افزایش می‌یابد و شخص به‌جای روش تجربه و خطا، با وضعیتی مواجه می‌شود که عامل خطا در آن به حداقل می‌رسد. و به خودی‌خود، درصد انتخابهای مثبت و موفقیت‌آمیز افزایش می‌یابد.

سنت قضاوت فردی رو به زوال

در این میان اگرچه فرصت‌های یافت شده روی خط، متنوع و بسیار می‌باشند، اما قضاوت فردی و غریزی که ما انسانها برای یافتن زوج مناسب برطبق سنت به‌کار می‌گرفتیم، با جانشین شدن اینترنت رو به زوال و نابودی می‌گذارد و دیگر از عناصری مانند جذابیت حالت‌های صورت، اولین لبخند، خجالت و شرم و حجب و حیا که جزو خصایل زیبای انسانی به‌شمار می‌رود، خبری نیست و همه چیز در داخل یک کادر و در یک پاراگراف خلاصه می‌شود. البته ناگفته نماند که برخی از سایت‌های اینترنتی سعی دارند با افزایش پرسش‌هایی که چه در مورد خصایل شخصی درخواست کننده و چه درباره انتخاب او، در برابر شخص قرار می‌دهند، تا حدودی کمبودهای فوق را جبران کنند، اما با این همه اینترنت در مورد انتخاب شریک زندگی دارای نقاط ضعف مشهودی است که نمی‌توان از کنار آن با بی‌تفاوتی عبور کرد.

برای مثال در مورد پرسش‌هایی که در مقابل شخص قرار می‌گیرد و اینترنت نظر او را در مورد چهره و قیافه خودش جویا می‌شود، بدیهی است که هیچ کس خود را در زمره افراد بدقیافه قرار نمی‌دهد و حتی عکس این حالت هم پیش می‌آید و بسیاری میزان ضریب هوشی واقعی خود را که ممکن است در درجات بالا باشد از بیم آنکه از جانب طرف مقابل، به عنوان فخرفروشی تلقی شود، فاش نمی‌سازد.

بهترین روش استفاده

حال با توجه به کلیه نقاط قوت و نقاط ضعفی که برشمرده شد، چگونه می‌توان از اینترنت به بهترین شکل ممکن برای یافتن زوج مناسب بهره گرفت؟ اولین گام در مورد انتخاب سایت مناسب گفتگو می‌کند. شما باید بهترین سایت را که در درجه اول در کشور و شهر شما مجوز برای فعالیت داشته و بعد هم با وجوه شخصیت شما سازگاری داشته باشد، انتخاب کنید. تعدد سایت‌ها در برخی از مناطق خود می‌تواند انتخاب را مشکل سازد. برای مثال در کشور انگلستان بیش از هفتصد سایت اینترنتی برای انتخاب شریک زندگی وجود دارد و هرکدام هم با دیگری تفاوتهای عمده دارند و کافی است که کسی سایت ناسازگار با خودش را انتخاب کند که طبیعتاً به نتیجه مطلوب دست نمی‌یابد. ضمن آنکه هزینه بی‌جهتی را نیز صرف می‌کند. یکی از روانشناسان در مورد اهمیت مقوله سایت معتقد است که هر کسی خود را با توجه به محل تولد و زندگی، عادات شخصی مثل نوع رسانه یا روزنامه‌ای که او می‌خواند و یا رستورانی که در آن غذای محبوب خود را سفارش می‌دهد، معرفی می‌کند. حال زمانی که او به جستجوی یک سایت مناسب برای انتخاب همسر می‌پردازد، سایتی را انتخاب می‌کند که خصوصیات فوق را در طرف مقابل معرفی کند. بنابراین کسی که برای مثال ۳۵ سال دارد و روزنامه تایمز مالی را مطالعه می‌کند، طبیعتاً سایتی را انتخاب می‌کند که در آن افرادی که به امور مالی و مدیریتی علاقه دارند، نامنویسی می‌کنند. اما زنی که یکبار جدا شده و دارای فرزندی هم می‌باشد، برای انتخاب شوهر به سایتی مراجعه می‌کند که در آن مردانی که دوستدار بچه و فرزند هستند، نامنویسی می‌کنند.

گام بعدی

پس از انتخاب سایت مناسب و معرفی خود و خصوصیات خود (تا آنجا که ممکن است این معرفی باید دقیق و کاملاً حقیقی صورت گیرد) بهتر است تا

اینترنت

Dear
Mr.Darcy :-)

تصویری از خود را هم اضافه کنید. مردانی که فرد با تصویر را ترجیح می‌دهند چهارده برابر و زنان نیز ۹ برابر تعداد کسانی هستند که شخص بدون تصویر را انتخاب می‌کنند. البته این واقعیت هم وجود دارد که مردها به‌مراتب بیشتر از زنان به مقوله چهره طرف مقابل اهمیت می‌دهند. یکی از ویژگی‌های تصویر که اهمیت آن را دوچندان می‌کند، این است که تصاویر دروغ نمی‌گویند، اما انسانها خلاف واقع سخن می‌گویند.

در مورد تصویر هم باید انصاف رعایت شود. انسان ممکن است وسوسه شود که تصویری را که متعلق به دوران دانشجویی است، از خود عرضه کند. اما اگر چنین کند، امکان دارد که هنگام ملاقات، طرف که بنا بر تصویری که قبلاً مشاهده کرده، در انتظار دیوید بکهام است، ناگهان با چهره‌ای شبیه به کولینا (داور بدون موی ایتالیایی با چشمهای از حدقه درآمده) مواجه شود.

یکی از مهمترین بخش‌ها

شاید بتوان گفت که مهمترین گام در عرضه خود به اینترنت، «**تشریح خود**» باشد. بسیاری از اشخاص با معرفی خود به‌شکل صادقانه مشکل دارند. این امر حتی به سابقه فرهنگی و قومی هم بستگی دارد. برای مثال انگلیس‌ها مردمانی هستند که اصولاً چندان با حرف زدن و ارتباط برقرار کردن میانه‌ای ندارند، چه برسد به اینکه خود را تشریح و معرفی کنند. از این‌رو است که در بسیاری از پیام‌های اینترنتی با جملات کلیشه‌ای و تک عبارتی روبرو می‌شویم. مانند: «من عاشق خندیدن هستم.» یا «من به تفریح در خارج از خانه علاقه دارم»، اینگونه معرفی‌های کلیشه‌گونه، هیچ چیزی از شما به طرف مقابل نمی‌گوید. درحالی که یک معرفی خوب و کامل برای مثال به جای آنکه فقط بگوید: «من به سینما علاقه دارم.» درباره فیلم‌های مورد علاقه خود به داستان آنها و اینکه چرا به این فیلم‌ها علاقه دارد، سخن می‌گوید. شما باید به شکلی از علایق خود سخن بگویید که طرف مقابل هم اگر در علایق شما شریک باشد، بتواند آن را به آسانی به شما منتقل کند. برای مثال در مورد همین سینما، شما جملات را باید به‌گونه‌ای شکل دهید که طرف مقابل بتواند چنین پاسخی برای شما داشته باشد: «اتفاقاً من هم از آن فیلم لذت بردم، صحنه یا سکانس محبوب شما کدام است؟»

بنابراین هرچه که در اینترنت طبیعی باشید و شما از خودتان و از خصوصیات خودتان به‌راحتی و با آسودگی خیال بگویید، آنگاه به‌مراتب شرایط آسان‌تری برای طرف مقابل ایجاد می‌کنید تا با شما ارتباط برقرار کند.

اعتماد به نفس و نه غرور خودپرستی

در مورد مردان پیامی بیشتر توجه زنان را جلب می‌کند که در آن مرد خود را همراه با اعتماد به نفس کافی، اما به دور از خودپرستی و غرور بی‌جا نشان دهد. هوش و استفاده بجا از طنز در کنار اعتماد به نفس می‌تواند نشان از یک شخصیت آسان اما درعین حال قابل اعتماد داشته باشد. در بسیاری از جوامع، بخصوص کشورهای درحال توسعه، زن از جایگاه بسیار محترمی برخوردار است و درواقع این مرد است که برای یافتن همسر مناسب تلاش بسیار انجام می‌دهد و به همین جهت است که در این مناطق ۶۰ درصد از مراجعه‌کنندگان به اینترنت را مردها تشکیل می‌دهد. اما با این همه زنان نیز باید (در صورت تمایل) پیامی کاملاً روشن و هدفمند ارسال کنند. زنان نباید از عبارات دوپهلو بهره گیرند. مثل اینکه بگویند: «برای من مردی اهمیت دارد که به فعالیت علاقه‌مند باشد.» این جمله کاملاً ناروشن و عام است و معنای خاصی ندارد. زنها نباید فراموش کنند که اکنون و در قرن بیست و یکم یک پیام نوشته شده همان اهمیتی را دارد که یک مکالمه جدی در مورد رابطه دو نفر می‌تواند داشته باشد و آنها نباید با این انتظار که حرفهای جدی باید در هنگام ملاقات حضوری صورت گیرد، پیامهای اینترنتی را در شروع آشنایی سرسری بگیرند. درواقع شروع کار باید با پیامهای اینترنتی باشد، و سپس دنبال کار با E-MAIL گرفته شود و بعد هم رابطه با وارد کردن تکست‌های کامل در کامپیوتر به مرحله جدی‌تری می‌رسد.

اما برخی ممکن است به مرحله‌ای از شناسایی از خود رسیده باشند که بدانند در حضور طرف مقابل و در مکالمه، به‌مراتب بهتر از نوشتن عمل می‌کنند. در این صورت اگر ملاقات هرچه زودتر انجام گیرد بهتر است.

ارتباطهای مضاعف

استفاده از کامپیوتر همچنین این توانایی را در افراد ایجاد می‌کند که بتواند در یک زمان با چند مورد ارتباط برقرار کند. از آنجا که نیت در این ارتباطها ازدواج و یافتن همسر مناسب است و درواقع تنها برای دوستی یا اتلاف وقت این ارتباطهای اینترنتی برقرار نمی‌گردد بنابراین هیچ اشکالی ندارد که در یک زمان چند مورد پیام رد و بدل شود. حتی می‌توان اذعان کرد که با این روش زمان کمتری هم به‌هدر می‌رود. بطور کلی روانشناسان معتقدند که برای کسانی که در سن و موقعیت ازدواج قرار دارند، یک ارتباط در هفته می‌تواند کافی باشد تا سرانجام موقعیت مناسب بدست آید. درواقع یکی از ویژگی‌های استفاده از تکنولوژی حتی در مواردی چون ازدواج همانا سرعت در کار است که پیرو این باور که «وقت طلاست» می‌تواند کارایی بهتر و مناسب‌تری برای انسان داشته باشد.

دو شیوه

یافتن مورد مناسب برای ازدواج توسط کامپیوتر از نقطه نظر نرم‌افزاری به دو شیوه معمول صورت می‌گیرد. یکی برنامه‌ریزی‌های ساده است که در آن خصوصیات و سلیقه شما را کامپیوتر با فهرستی که دراختیار دارد مقایسه می‌کند و موارد توصیه شده را به شما نشان می‌دهد. اما شیوه دوم که پیچیده‌تر و کامل‌تر هم می‌باشد علاوه بر کلیه خصوصیات و سلایق شما بسیاری از موارد رفتاری شما حتی با جزئیات درنظر گرفته و سپس بجای آنکه فقط فهرستی از نامها را در برابر شما قرار دهد، کامپیوتر خصوصیات شما را با افراد مختلف دیگری که در سایت قرار دارند مقایسه کرده و سپس موارد ارجح را به ترتیب تقدم و تاخر به شما معرفی می‌کند. متخصصان شیوه دوم را کامل‌تر و کم‌اشتباه‌تر شناخته‌اند.

چنداندرز

برای هدفمند کردن ارتباط اینترنتی برای ازدواج و نتیجه‌گیری بهتر به نکات زیر توجه کنید:

- ارتباط را طولانی نکنید:

اجازه ندهید که ارتباط کامپیوتری بیش از حد به‌طول بیانجامد چرا که دلیلی برای این کار وجود ندارد و همیشه باید بر این تصور باشید که دارای هدفی هستید و هرچه زودتر باید به سوی آن حرکت کنید.

متقلبین را شناسایی کنید

متاسفانه آمار نشان می‌دهد که در برخی مناطق تا حدود ۱۰ درصد از جویندگان ارتباط یا متاهل بوده و یا اصلاً در فکر ازدواج نیستند بلکه مقاصد دیگری دارند و یا اصولاً قصد مزاحمت دارند. برای تشخیص این افراد راههایی وجود دارد که می‌توانید سره را از ناسره تشخیص دهید. برای مثال اگر متوجه می‌شوید که طرف مقابل در برابر سوالهای جدی طفره می‌رود و یا با راز و رمز صحبت می‌کند و یا اطلاعات لازم را دراختیار شما نمی‌گذارد، آنگاه می‌توانید به این نتیجه برسید که طرف قصد جدی ندارد. در این خصوص بطور کلی به حس خودتان اعتماد کنید و اگر کوچکترین شکی در شما وجود دارد که طرف مقابل برای برقراری ارتباط جدی و هدفمند نیست، آنگاه به ارتباط هرچه زودتر خاتمه دهید.

تصویری مناسب از خود ارائه دهید

در ارتباط اینترنتی عکس و تصویر یکی از مهمترین ابزار بشمار می‌رود. باید دقت کنید که در عکسی که از خود ارائه می‌کنید، کاملاً خود را آنگونه که هستید و با چهره مشخص خودتان نشان بدهید. دقت کنید که چهره خشمناک و یا غمناک از خود در تصویر ارائه نکنید، از افراط و تفریط خودداری کنید. مثلاً خود را با لباس ورزشی و یا شنا در تصویر نشان ندهید، ضمن آنکه از لباس رسمی (مثل تاکسیدو یا لباس دامادی هم خودداری کنید. به هیچ‌وجه عکسی از ازدواج قبلی خود (در صورت داشتن چنین عکسی) نشان ندهید. به هیچ‌وجه خود را در میان یک گروه و یا در عکسی که بصورت دسته‌جمعی گرفته شده نشان ندهید. تصویر شما نباید در طبیعت، پشت درختان و یا به‌شکل خیلی

بقیه در صفحه ۴۷

منشاء غمهای گران را بیشتر در وجود خود جستجو کنید تا در وجود دیگران. • پل بوژه

مشاوره

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

برای انتخاب شریک زندگی

چشمانتان را باز نگهدارید

○پسری ۳۱ ساله و کارمند شرکتی خصوصی هستم. به‌تازگی تصمیم به ازدواج گرفته‌ام، البته با اصرار و تاکیدهای مادرم! راستش به خاطر وضعیتی که برای دو نفر از دوستانم در زمینه ازدواج و زندگی مشترک بوجود آمده، خیلی در این مورد محتاط عمل می‌کنم. دو دوستم با آنکه با علاقه و انتخاب خودشان تشکیل خانواده داده بودند با عدم تفاهم و ناسازگاری‌هایی که خیلی زود در رابطه‌شان پدیدار شد، راهشان را از هم جدا کردند و اکنون هم خودشان و هم خانواده‌هایشان دچار سرخوردگی و رنج و عذاب فراوانی هستند.

آنطور که من از رسانه‌ها و همین دوستانم استنباط کرده‌ام، بایستی در انتخاب شریک آینده زندگی‌ام بسیار محتاط و دقیق باشم و با چشمان باز و آگاهانه و با تفکر و بررسی کافی و به دور از احساسات دست به انتخاب بزنم. آیا در این مورد درست فکر می‌کنم؟ و آیا عشق و علاقه بعد از ازدواج، عمیق‌تر نیست؟

○○خانواده یک نهاد اصلی و اساسی هر جامعه است که کارکردهای مهمی را در یک جامعه به عهده دارد و در نتیجه برقراری روابط انسانی سالم و درست میان اعضای خانواده به سلامت این نهاد مهم می‌انجامد. درواقع سلامت نهاد خانواده به سلامت جامعه منتهی می‌شود، چراکه نخستین نهاد پرورش و شکل‌گیری شخصیت انسانی است و سلامتی جسم و روان هر فرد به نوع روابطی که میان اعضای یک خانواده جریان دارد، بستگی تنگاتنگی پیدا می‌کند.

همان‌گونه که برای انجام هر کاری به دانش و مهارت لازم برای آن کار نیاز داریم، برای تشکیل کانون گرم و پایدار خانوادگی نیز نیاز به کسب دانش و مهارت است. بنابراین توصیه می‌شود که برای بالا بردن سطح آگاهی جهت انتخاب درست و منطقی، مطالعاتی در زمینه تعلیم و تربیت، روان‌شناسی خانواده و آیین همسرداری و... داشته و بویژه با شرکت در جلسه‌ها و کارگاههای آموزش خانواده به دانش و مهارت خود در این زمینه بیفزایید.

به خاطر داشته باشید که در یک ازدواج موفق، انتخاب باید عاقلانه و از روی شناخت و آگاهی و با درنظرگرفتن معیارهای مهم از قبیل همترازی فرهنگی، تحصیلی، سنی، طبقاتی، مذهبی و... باشد و به‌دور از شتابزدگی و با بررسی همه‌جانبه و مشاوره قبل از ازدواج با مشاورین خانواده صورت بگیرد. البته کشش و علاقه مقدماتی هم در حدی که طرفین به انتخاب یکدیگر گرایش داشته باشند، مدنظر است.

○فردی راکه برای ازدواج درنظرگرفته‌ام از خانواده دوستان پدرم هستند. و مدتهاست که با آنان روابط خانوادگی داریم. از نظر وضعیت تحصیلی و فرهنگی و طبقاتی، همخوانی نسبی بین دو خانواده وجود دارد و هر دو دارای تحصیلات دانشگاهی هستیم و فاصله سنی بین من و آن فرد حدود شش سال است، ولی روابطمان در همین حدود رفت و آمد خانوادگی است و تاکنون هیچ عشق و علاقه‌ای در بین نبوده است.

○○شما تاکنون صحبتی در این زمینه با او یا خانواده‌اش داشته‌اید؟

○مادرم با مادر ایشان از تمایل من و خانواده‌ام برای وصلت با دخترشان صحبتی کوتاه و مقدماتی داشته و نظر دختر و خانواده‌اش نیز مساعد بوده است. ولی من با خصوصیات اخلاقی و خلق و خوی او آشنا نیستم.

○○با توجه به زمینه‌های خوب روابط دوستانه و خانوادگی، معمولاً جلساتی برای آشنایی بیشتر با نظارت خانواده‌ها درنظر گرفته می‌شود و این روابط در صورت موافقت خانواده‌ها به نامزدی می‌انجامد که فرصت خوبی برای شناخت هرچه بیشتر با درنظر گرفتن همه موازین شرعی و سنتی است.

به هرحال اگر انتخاب همسر از روی شناخت و بررسی و آگاهانه باشد، زمینه مساعدی برای زندگی صمیمانه و محبت‌آمیز فراهم می‌شود که می‌تواند با درنظر گرفتن سایر معیارهای ذکرشده به تفاهم بینجامد و از طرف دیگر تفاهم هم محبت‌آفرین و زمینه‌ساز شکل‌گیری عشق و علاقه و دلبستگی‌های عمیق است.

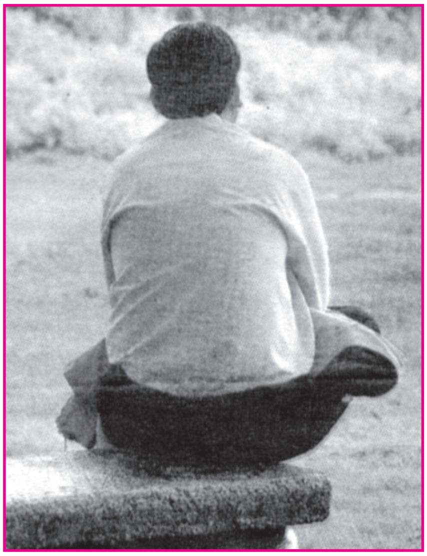

☑ **در یک ازدواج موفق، انتخاب باید با درنظر گرفتن معیارهای مهم از قبیل همترازی فرهنگی، تحصیلی، سنی، طبقاتی، مذهبی و... باشد**

البته از نظر بسیاری از روان‌شناسان، احساسات شورانگیز جوانی اگر با صمیمیت و تعهد همراه شود، کاملترین شکل از عشق و علاقه است که در دوران بعد از یک انتخاب درست و آگاهانه و پرتفاهم می‌تواند در پیوند زناشویی موفق شکل بگیرد و رفته رفته به دلبستگی‌های عمیق‌تری منتهی شود و مسلماً در شرایط سنی شما و فرد مورد نظرتان زمینه مناسب‌تری برای پدیدار شدن چنین علاقه‌ای وجود دارد.

■

مشاوره

مشاوره حضوری و تلفنی:
خانم سهیلا خاضعی(کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۲۶۲۵۰
روزهای دوشنبه تلفنی و سه‌شنبه حضوری ۱۰-۱۴/۳۰

چگونه گریه‌ام را کنترل کنم؟

○ زنی ۲۲ ساله هستم. دانشجوی ترم آخر ادبیات فارسی. همسرم ۲۸ ساله و لیسانس است. شش ماه از تاریخ ازدواجمان می‌گذرد. مشکلم این است که از شروع زندگی مشترک، هرگاه ما به مشکلی برمی‌خوریم و می‌خواهیم درباره آن با هم صحبت کنیم - که گاهی اوقات نیز کارمان به بحث کشیده می‌شود - من خیلی زود گریه‌ام می‌گیرد، تا جایی که همسرم از دست گریه کردنم کلافه شده است. البته من همیشه سعی کرده‌ام به او بگویم که من آدم دل نازکی هستم و گریه کردنم دست خودم نیست و نمی‌توانم جلوی آن را بگیرم. اما همسرم می‌گوید که این حالت من او را شدیداً آزرده و آشفته می‌کند و نباید برای هر چیز کوچکی گریه کنم. آیا به نظر شما این حالات من مشکل روحی محسوب می‌شود؟

☐ اینطور به نظر می‌رسد که بخشی از مشکل شما به این برمی‌گردد که همسرتان چه برداشتی از گریه کردنتان دارد، بخصوص هنگامی که شما درحال بحث کردن درباره مورد یا موضوعی برای رسیدن به یک نتیجه و یا راه‌حل مناسب هستید. یعنی شاید او گریه کردن را بهانه یا نشانه‌ای برای تسلط یا کنترل داشتن به موضوع و یا خاتمه دادن آن بحث ببیند، آن هم بدون آنکه به نتیجه مطلوبی رسیده باشید، در این شرایط ممکن است او مستاصل شود و یا از اینکه با این رفتار شما هیچگاه نتوانید به حل مساله‌ای که بین‌تان اتفاق می‌افتد بپردازید، احساس درماندگی کند و یا ممکن است این احساس در او شکل بگیرد که آدم خشن و زورگویی است که بلافاصله بعد از هر بحثی باعث می‌شود که شما اشکهایتان جاری شود و حتی این احتمال وجود دارد که این رفتار شما را به حساب تدبیری ریاکارانه برای خاتمه دادن به بحث اصلی به نفع خودتان بداند و درعین حال از گریه کردنتان احساس ناراحتی و معذب بودن بکند و نداند که واقعاً باید در آن موقعیت چطور عمل نماید.

○اما من حتی در موقعیت‌های خوشحال‌کننده و پرهیجان و یا عصبانیت و غمگینی هم چنین حالتی دارم. بعضی از اقوام نزدیک و نیز مادرم هم مثل من هستند. آیا ممکن است این حالات زمینه ارثی داشته باشد و یا تحت تاثیر یادگیری ایجاد شود؟

☐ این احتمال وجود دارد، اما قبل از آن باید علایم، نشانه‌ها و یا تاریخچه هر نوع مشکل یا منبع ایجادکننده این حالات شناسایی و بررسی شود و در صورت لزوم مداخله درمانی انجام پذیرد.

○بله درست است.

☐ ولی به هر حال، در شرایط فعلی بهتر است در این باره با همسرتان صحبت کنید. این گفتگو به شما کمک می‌کند که درباره این موضوع و نوع و روش بحث کردنتان در مسائل پیش آمده و افکار و احساساتی که در آن شرایط برای هریک از شما ایجاد می‌شود، پی ببرید. گاهی نوع و روش و الگویی که در بحث کردن دارید می‌تواند باعث روی دادن چنین

☑ سعی کنید پی ببرید که چه چیز در ارتباط با گریه شما همسرتان را آزار می‌دهد و چرا باعث آشفتگی او می‌شود

حالاتی شود. در این ارتباط می‌توانید محور گفتگو را حالت به گریه افتادن خودتان و اینکه این موضوع چه تاثیری بر همسرتان می‌گذارد که باعث کلافگی او می‌شود، قرار دهید. سعی کنید پی ببرید که چه چیز در ارتباط با گریه شما همسرتان را آزار می‌دهد و چرا باعث آشفتگی او می‌شود. کمک کنید که اگر همسرتان برداشت نادرستی دارد، درک کند که گریه شما به چه دلیل و به منظور بیان چه چیزی است و او آن را چگونه برای خودش تعبیر و تفسیر می‌کند؟

همچنین هر دوی شما می‌توانید سعی کنید در هنگام بحث و گفتگو درباره اختلاف‌نظرها و مسائلی که پیش می‌آید، احتمال مشاجره را که منجر به چنین حالاتی می‌شود، به حداقل برسانید. بدین‌نحو که مشخص کنید آیا عمل یا حرکت خاصی از او سر می‌زند که شما اینگونه و با گریه واکنش نشان می‌دهید؟ برای مثال به کار بردن بعضی واژه‌ها، لحن کلام و نحوه گفتن و بیان بعضی عبارات یا بلند کردن صدا باعث آن است؟ اگر این موارد و یا موضوعاتی از این دست به صورت خاص علت این حالات می‌شود، ممکن است با طرح کردن آن. همسرتان بتواند از این کار اجتناب کند. این خود قدم بزرگی برای رسیدن به یک موفقیت در بحث‌های آینده است. به همین ترتیب در تمام مواردی که فکر می‌کنید در شروع زندگی مشترک از جانب شما و یا او باعث تعارض و اختلاف‌نظر می‌گردد نیز می‌توانید از این الگو پیروی کنید.

موفق باشید.

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳با تلفن ۲۹۹۹۳۲۲۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

پنج روش ایجاد تغییرات مثبت در زندگی

از مجموعه رفتار و برخورد مثبت

نویسنده: کریمی‌گرین

مترجم: رضا دستجردی

اصول پنج‌گانه موفقیت در سال جدید

به محض آنکه پا به سال جدید می‌گذاریم، میلیونها تصور و آرزو برای آغاز سال به ذهن‌مان خطور می‌کند و این درواقع یک پیروزی سالیانه برای «ترس» است. چراکه این واژه (ترس) بازهم بر زندگی مردم سایه انداخته و جلوی هرگونه تغییر مثبتی را در زندگی آنها خواهد گرفت.

به‌طور کلی «ترس از تغییر» مانع اصلی و عمده غلبه بر شرایط حاضر است و میلیونها نفر هم هستند که از تغییرها بسیار بیمناک و هراسناکند و از آن چون یک بلا و آفت دوری می‌کنند، اما در این مطلب پنج روش برای افزایش رشد و پیشرفت در زندگی ارائه می‌گردد که با به کار بستن این الگوها سال جدید، سالی خواهد بود که زندگی‌تان را در مسیر و جهتی بهتر و مثبت‌تر تغییر یابد.

۱. قاطعانه تصمیم بگیرید که تغییر را بپذیرید. اگر تصمیم دارید خودتان را مثل یک کرم ابریشم از تغییرات پنهان کرده و کنار بکشید، به هیچ کدام از رویاها و آرزوهایتان نخواهید رسید. تغییر، شما راه‌حل رشد و پیشرفت است، پس این پیله را کنار بزنید و خودتان را از آن رهایی بخشید و درهای موقعیت‌های جدید را که تغییراتی بدنبال خواهند داشت، به روی خود بگشایید.

۲ـ اکنون شما آماده یک تصمیم‌گیری قاطعانه هستید که نحوه زندگی‌تان را انتخاب کنید. **حداقل یک ساعت در طول روز، درباره تغییرات، ایده‌ها و نظریاتی که در زندگی‌تان مدنظر دارید فکر کرده و آنها را روی یک کاغذ منعکس کنید.** با این کار تفکرات جدی و مهم با جزئیات بیشتری امکان تمرین و مداومت دارند. این را بدانید که درون ذهن شما جایی وجود دارد که بذرهای تغییر و تحول کاشته و بذرافشانی می‌شوند، پس هر کاری که می‌خواهید انجام دهید باید در درجه اول از روی تفکر و اندیشه باشد.

۳ـ یکبار تصمیم بگیرید که خواسته‌هایتان را هدف‌گذاری کنید. این کاملاً حیاتی و ضروری است که تفکرات و اهدافتان را روی کاغذ آورده و آنها را به نفع خود شکل دهید. اهداف درواقع قالب‌های ساختمانی رویاها و آرزوهایتان هستند و شما در یک زمان مشخص فقط به یک قالب از آن ساختمان که همان رویاهایتان باشد نایل خواهید شد. ترسیم و مشخص کردن چشم‌انداز نهایی و اجرای آن متناسب با علاقه‌تان و جریان مورد نیازی که درپیش است یک ایده خوب و مناسب است.

۴ـ زمان برای اجرا. همیشه و همواره این نظر وجود داشته که هرجا که ترس بیشتر می‌شود، آرزوی میلیون‌ها نفر هم به باد خواهد رفت. پس به این ترس‌ها توجه نکنید. شجاعت‌تان را به کار گرفته و عزم‌تان را جزم انجام کارهایتان کنید. یک روش عالی و مناسب برای انجام این کار، گذران یک ساعت در روز برای کار بر روی اهداف اولیه است. از این زمان برای ایجاد تغییرات کوچک استفاده کنید. آنوقت است که اعتماد به نفس و توانایی‌تان را به منظور تغییرات بیشتر و بزرگتر افزایش خواهید داد.

۵ـ تصور کنید که این ترس تا به همیشه ادامه خواهد داشت و شما را از صورت دادن تغییر در هر لحظه‌ای باز خواهد داشت. همین حال تصمیم قاطع بگیرید که اجازه ندهید این ترس جلویتان را بگیرد. ترس فقط یک جا وجود دارد، آن هم فقط در ذهن‌تان.

☑ اگر تصمیم دارید خودتان را مثل یک کرم ابریشم از تغییرات پنهان کرده و کنار بکشید، به هیچ کدام از رویاها و آرزوهایتان نخواهید رسید

سال جدید سال پیروزی بر ترس را آغاز کنید و آن زندگی را که واقعاً می‌خواهید، شروع نمایید.

آنهایی که به آرزوهایشان می‌رسند همه در یک چیز با هم شریکند. آنها هم اول کار می‌ترسیدند ولی جرات، شهامت و عزم راسخ را برای پیروزی بر ترس داشتند. شما هم می‌توانید بر ترس پیروز شوید و زندگی‌تان را متحول کنید.

امسال می‌تواند همچون سالهای گذشته باشد یا به راستی سال شمایی باشد که قدرت و توانایی انتخاب کیفیت و چند و چون زندگی‌تان را دارید. از توان و نیرویتان استفاده کنید.

هر کس بیشتر تحمل رنج و مشقت نماید بهتر می تواند کار کند. • میلتون

دوره دوم

قمار آخر

قسمت اول

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

خاطرات
کلانتر

- باز هم فوتبال کلانتر... باز هم استقلال و پیروزی... باز هم کرکری خواندن هواداران و باز هم دعوا و جنجال... تورو خدا دیگه اینطور پرونده‌هارو به من واگذار نکن کلانتر...

اینها را استوار کریمی که از اتاق بازپرسی بیرون آمده بود یکسره گفت و نفس تازه کرد و رو به محسن ادامه داد:

- محسن دوتا برگه تایپ شده تعهد بده ببینم باید چه خاکی توی سرم بریزم؟!

اما محسن که از صبح آن روز سرحال بود - بابت پسری که خدا نصیب وی کرده بود - و فرصتی گیر نیاورده بود تا سربه‌سر استوار بگذارد، از این مجال بهره برد و اول چشمکی به من زد و سپس همانطور که از لابلای پوشه‌های روی میزش، برگه‌های تعهد «مخصوص دعوا و زد و خورد» را بیرون می‌کشید، رو به کریمی کرد و گفت:

- راست میگی استوار... حق باشماست... من خودم ده مرتبه به کلانتر گفتم اینطور پرونده‌هارو که جنگ اعصاب داره، به ما جوونها واگذار کنه! خب یک پیرمرد دیگه اعصاب نداره که بخواد بابت آبی و قرمز بازپرسی کنه، خودت قبول داری؟

استوار که اصلاً روحیه شوخی نداشت، زیرچشمی نگاه کرد و گفت:

- سربه‌سرم نگذار محسن که اصلاً حوصله ندارم یکدفعه دیدی زدم چشم و چارت‌رو درآوردم - و بعد که محسن خندید، کریمی خطاب به من ادامه داد - آخر من به کی بگم یک پدر و دختر با ۳۰ سال فاصله سنی، بر سر این دوتا تیم با هم اختلاف دارند... پدر ۴۸ ساله است و قرمز، دختر ۱۹ ساله و آبی... اون وقت این پدر و دختر وقتی بحث فوتبالشون بالا می‌گیره طوری با هم می‌جنگند - و البته نه بی‌احترامی - که تمام همسایه‌ها از دستشون شاکی شدن...

استوار می‌گفت و من و محسن هاج و واج نگاهش می‌کردیم؛ من خودم همه شکل دعواهای آبی و قرمزرو دیده بودم جز اینکه بین پدر و دختر رخ بده!

استوار راه افتاد بطرف اتاق بازپرسی، قرار بود از هر دویشان تعهد بگیرد تا دیگر با هم دعوا نکنند و رهایشان کند، بیشتر از این کاری نمی‌شد کرد! و این یعنی تکرار دعوا در آینده‌ای نه‌چندان دور، به همین دلیل فکری به ذهنم رسید و گفتم: «استوار صبر کن، اگر می‌خوای این پدر و دختر هر دو ماه یکبار اینجا پیداشون نشه، الان که میری توی اتاق، به «دختره» بگو آزاده و می‌تونه بره، اما وقتی در مورد پدرش سوال کرد، بگو که پدرش‌رو بازداشت و فردا راهی دادگاهش می‌کنی و بعد طوری که نفهمه که این قضیه مصنوعیه، حالیش کن که پدرش باید چند ماهی بره زندان... و موقعی که دختره به دست و پات افتاد، ازش یک تعهد کتبی بگیر که اگر یکمرتبه دیگه بینشون دعوا بشه، پدرش‌رو زندانی می‌کنی... برو ببین نتیجه چی میشه!

استوار شانه‌ای بالا انداخت و رفت داخل اتاق. محسن مشغول صحبت تلفنی بود، اما ظاهراً حرفهای مرا شنیده بود، چرا که تا تلفنش قطع شد، گفت: «مطمئنم که این طرح شما می‌گیره...»

چند دقیقه‌ای گذشت تا استوار از در اتاق بازپرسی و پدر و دختر از آن در خارج شدند، استوار به ما که رسید گفت: الحق که کلانتری، جناب سرهنگ... محسن نبودی ببینی که دختره وقتی فهمید قراره پدرش بیفته زندان، چطوری به هرچی فوتبال و فوتبالیست و قرمز و آبیه، دری و وری گفت و فحش داد و بعد هم چنان گریه کرد که این بار نوبت پدره بود که دخترش‌رو دلداری داد و درنهایت هم از دختره تعهد گرفتم که اگر یکبار دیگه پاشون به اینجا باز بشه، باباش‌رو بفرستیم زندان! و بعد هم آزادشون کردیم.

محسن در همین حال جواب تلفن را داد، پشت خط گروهبان پورهمت بود که گزارش یک خودکشی را داد، خودکشی‌ای که می‌توانست یک قتل باشد: «یک جوون که به نظرم ۲۵ ساله است جناب سروان... نزدیک به چهار میلیون تومان پول توی لباسشه... یعنی توی جیبهاش نیست... توی آستر لباسهاشه.. معلومه که طرف، حرفه‌ای بوده که به این قشنگی اون همه پول‌رو توی آستر کت و شلوارش جاسازی کرده بوده!

گروهبان پورهمت گزارشش را که داد، سه نفری راهی محل شدیم، من و استوار و محسن.

○

جوان خوش تیپ و خوش قیافه‌ای بود، آنقدر خوش قیافه که حتی سن و سالش به همان ۲۵ - که گروهبان گفته بود می‌خورد - درحالی که ۳۰ سال را شیرین داشت. از بالای یک ساختمان پنج طبقه به کف خیابان سقوط کرده بود. یک ساختمان تجاری که در تمام طبقاتش پر بود از مغازه. رو به محسن کردم و گفتم: «اولین احتمال خودکشی همین که مقتول - یا مرحوم - از چنین ساختمان شلوغی به پایین پرت شده، اگر احتمال بدهیم که خودکشی نکرده باشه، یعنی به قتل رسیده! پس باید او را به زور بالا برده باشند، درصورتی که پورهمت می‌گفت اهالی ساختمان و کسبه اصلاً فرد یا افرادی‌رو ندیدن که با سروصدا یا زور بالا رفته باشند، اما اینها یک روی سکه است، امکان داره قتل باشه، ولی در زمینه‌ای دیگر - و بعد کنار جنازه نشستم و ادامه دادم - پزشک قانونی الان میرسه و کارمون سخت میشه... پس تا نیامدن خوب لباسهاش‌رو بگرد و ببین چیزی پیدا می‌کنی...؟»

محسن ابتدا گواهینامه رانندگی او را پیدا کرد، رامین... متولد تهران. پس از آن محسن با وسواس و دقت زیاد لباسهای متوفی را جستجو می‌کرد تا مدرکی برای پزشکی قانونی از بین نرود. من نیز خیره دست و پا و سر و صورت جنازه بودم که چیزی توجهم را جلب کرد، روی دست چپ جنازه، درست بین دو انگشت شصت و انگشت اشاره‌اش، رنگی آبی به چشم می‌خورد. چیزی شبیه به یک پودر آبی که روی دو انگشت ریخته یا مالیده باشند. خواستم نظر محسن را بپرسم که خود او چیز جالب‌تری پیدا کرد و گفت: «نگاه کن کلانتر از توی جیب بغل کت این بنده خدا چی پیدا کردم، «منگوله سند»! از همین سرب‌های مخصوصی که نخ از توش رد می‌کنند و آویزان می‌کنند پشت سند.»

حق با محسن بود. خوب که به داخل جیب متوفی دقت کردم، علت وجود «منگوله سند» را فهمیدم؛ ظاهراً یک سند منگوله‌دار بصورت «گردشده» داخل جیب بغل کت متوفی قرار داشته و احتمالاً توسط خودش یا فرد و افراد دیگری با عجله و شاید هم با خشونت بیرون کشیده شده، اما از اون‌جایی که بعضی کت‌ها یک دگمه داخل جیب بغلشون دوخته شده، احتمالاً نخ این منگوله که مربوط به یک سند قدیمی و کهنه بوده و پوسیده شده، گیر کرده به اون دگمه و چون اون نخ پاره شده، منگوله از داخل سُر خورده و افتاده داخل جیب!

این توضیحات را به محسن دادم و گفتم که منگوله را با خودش بیاورد، و بعد رنگ آبی روی دست چپ جنازه را به او نشان دادم و پرسیدم: «می‌دونی این رنگ یا پودر چیه؟»

محسن که پیدا بود که در ذهنش دارد دنبال چیزی می‌گردد، سرانجام یادش آمد و گفت: «فهمیدم کلانتر... این رنگ مربوط به نوعی گچ است که مخصوص بازی بیلیارده... تکه‌ای گچ که داخل یک جعبه به زوایای یک قوطی کبریته و بیلیاردبازها معمولاً هنگام بازی اون گچ‌رو می‌مالند سر چوب بیلیارد تا سر نخوره، ولی بعضی از بیلیاردبازهای حرفه‌ای اون گچ‌رو روی آن دستشون که تکیه‌گاه چوب میشه می‌مالند تا چوب روی انگشتشون لیز نخوره!»

توضیح محسن جالب بود و از او پرسیدم: «ببینم آقای بیلیاردباز، این گچ معمولاً تا چه مدت روی دست می‌مونه...؟»

- خیلی که بماند نیمساعت تا سه ربع!

پاسخ محسن نیمی از راه پیدا کردن سرنخ را دستمان داد: «پس متوفی حدود نیمساعت قبل از مرگش - و شاید هم چند دقیقه قبل - در یک باشگاه بیلیارد مشغول بازی بوده!»

ماشین پزشکی قانونی از راه رسید و دکتر از آن پیاده شد و تا چشمش به من افتاد گفت: «وای بدبخت شدم... الان شروع می‌کنی کلانتر!» یک چیزی به ما بگو دکتر... / یک سرنخ به ما بده... / و... کلانتر من از دست تو چیکار کنم...»

دکتر اینها را با خنده گفت و مرا در آغوش کشید: «مرد، تو انگار خیال نداری که پیر بشی...»

چند ثانیه‌ای با دکتر حرف زدم و او که می‌دانست قبل از انتقال جنازه به پزشکی قانونی باید «چیزی» به من بگوید، پس از حدود بیست دقیقه معاینه اولیه، ادامه سرنخ را به من داد! دکتر گفت: «یک چیز جالب متوجه شدم کلانتر... اولاً که این بابا قبل از اینکه پرت بشه پایین، حسابی کتک خورده بوده وانگهی؛ مقتول‌رو با یک وسیله خاصی کتک زدن... با چیزی مثل یک سنگ گرد که هم به سرش ضربه زده‌اند و هم به دست و کمرش، تا جایی که چند تا استخوانش هم شکسته... یک وسیله گرد و کوچک و سنگین...»

- مثلاً یک توپ بیلیارد... درسته دکتر؟

- آفرین... خودشه کلانتر... آفرین.

- آفرین مال محسنه دکتر... از کمکت هم ممنونم...

دکتر خداحافظی کرد و رفت و من به محسن گفتم: «حالا بگو کجا باید بریم؟»

- به نزدیکترین باشگاه بیلیارد...

- نه بابا... تو حسابی دیگه اوستا شدی... انگار ما دیگه باید لنگ بندازیم...

محسن خندید و به زور «بازوی» مرا بوسید و سپس از چند جوان که جلوی آن ساختمان تجاری ایستاده بودند پرسید «خب جوونمردها... نزدیکترین باشگاه بیلیارد به اینجا کجاست؟»

یکی از آنها که موهایش را مدروز زده بود گفت: «درست پشت همین ساختمان، در خیابان بغلی...»

محسن خواست تشکر کند که این بار من پرسیدم: «ببینم بچه‌ها فکر می‌کنین از پشت‌بام این ساختمان به پشت بام باشگاه بیلیارد راه داره؟»

پاسخ سوالمان مثبت بود، اما یکی از آن جوانها گفت: «انگار شماها خیلی عطش بازی بیلیارد دارین؟»

خندیدم و از آنها دور شدیم و به محسن گفتم: «معما داره حل میشه... اگر مقتول توی همین باشگاه بازی می‌کرده، احتمالاً از پشت‌بام آنجا آوردنش اینجا...»

داخل باشگاه پر بود دود سیگار و سروصدای به هم خوردن «شار»ها - نام توپهای بیلیارد «شار» است - و حرف زدن جوانها، یکسره به سراغ رئیس باشگاه رفتیم و گواهینامه مقتول را که از جیبش بیرون آورده بودیم نشان دادیم و محسن با اشاره به عکس پرسید: «این بابارو آخرین بار کی اینجا دیدین؟ خوب دقت کن؟»

صاحب باشگاه که از آن «لات»های قدیمی بود گفت:

- دقت نمی‌خواد... از ظهر اینجا بود و بازی می‌کرد، اما یکساعت قبل با عزت و مراد - رفیقاش رفتند بیرون، که کورش - صاحب همین عکس - برنگشت، اما اون سه تا الان هستند... اونجا هستند... اِه دارن فرار می‌کنند...

سر را که برگرداندیم دو نفر داشتند با عجله از پله‌های باشگاه بالا می‌رفتند که محسن بلافاصله کلت کمری‌اش را بیرون آورد و گلنگدن آن را - مخصوصاً - پرصدا کشید و فریاد زد: «تکون بخورین شلیک می‌کنم...»

آن سه نفر که بین ۳۰ تا ۴۵ ساله می‌آمدند، درجا خشکشان زد!

○

- این دفعه بیستمه که ازت می‌پرسم؛ برای ما محرز شده که تو و اون رفیقت رامین‌رو کشتین... الان هم فقط دنبال انگیزه‌تون هستیم، وگرنه جرمتون که مشخص شده...

هنوز حرفم تمام نشده بود که محسن - طبق قرار قبلی - با عجله وارد اتاق شد و بدون اینکه به این متهم توجهی بکند به من گفت: «کلانتر این‌رو دیگه ولش کن... رفیقش اعتراف کرد... میگه اون فقط همراهشون بوده و قاتل همین آقای محترمه که اینجا نشسته... الان هم رفیقش داره همه چیزرو تعریف می‌کنه، گفتم شما خودتون هم باشین و...

- نه... لعنتی دروغ میگه... به خدا من کاره‌ای نیستم... من اصلاً کیومرث‌رو نمی‌شناختم... خود عوضی‌اش از اون‌جایی که رامین و کیومرث قمار می‌کردند به من تلفن زد و گفت برم دم خونه کیومرث و این یارو - رامین - رو تعقیب کنم...

چشمکی به محسن - که نقشه‌اش گرفت - زدم، یعنی برود و بقیه نقشه را اجرا کند. همین کار را هم کرد و به آن یکی نیز همین بلوف را زد: «خیلی خب دوست عزیز... بازی دیگه تموم شد... رفیقت اعتراف کرده که همه چیز زیر سر تو و کیومرث بوده و اون اصلاً توی کشتن رامین نقشی نداشته!»

نفر دوم نیز بازی خورد و فریاد کشید: «این حرومزاده داره دروغ میگه... من از اولش هم مخالف قتل بودم... خود اون نامرد بود که با «شار» بیلیارد زد توی سر رامین و بیهوشش کرد...»

حالا دیگر مشکل حل شده بود؛ رودررو کردن آن دو همه چیز را روشن کرد؛ «کیومرث یکی از قماربازهای حرفه‌ای بود که همیشه رامین - مقتول - را توی بیلیارد می‌برد، تا اینکه دیشب رامین به کیومرث پیشنهاد قمار با «پاسور» را می‌دهد؛ پوکر!

ولی کیومرث اشتباه می‌کند که این بازی را راه می‌اندازد. چرا که رامین یک پوکرباز حرفه‌ای بود. فوق‌العاده حرفه‌ای که در هر دور بازی یادش می‌ماند چه ورقهایی رفته. این بود که کیومرث قبل از اینکه به خودش بیاید، تمام پولهایش را می‌بازد. هرچه که داشته. در نتیجه ماشین و خانه را گرو می‌گذارد و آنها را هم می‌بازد. کیومرث، اما هنوز هم میل به بازی داشته، با این امید که باخته‌هایش را دربیاورد، بدترین و کثیف‌ترین قمار زندگی‌اش را انجام می‌دهد، کیومرث زنش را گرو می‌گذارد تا بازی کند. رامین ابتدا بازی نمی‌کند، جا می‌زند، اما کیومرث او را تهدید می‌کند و رامین نیز قسم می‌خورد که اگر ببرد هیچ چیز را پس ندهد! هیچ چیز را!! و آن دست را هم می‌برد، کیومرث زنش را می‌بازد! رامین آماده رفتن که می‌شود به کیومرث می‌گوید: «زنت رو باختی»!

ادامه دارد

رفتارها و واکنش‌ها

بقیه از صفحه ۱۳

دیوید در هنگام ترک آنت، بشدت از رفتار بن شگفت‌زده شده بود و در ذهن خود علت تنفر او را از خود و همسرش جستجو می‌کرد که ناگهان یک فکر مانند برق از ذهن او گذشت. او خودش هم از این فکر تعجب می‌کرد. اما احساسی در درون او به‌گونه‌ای بن را با قتل پاتریشیا مرتبط کرده بود و این احساس لحظه‌ای او را راحت نمی‌گذاشت تا جایی که هنوز کیلومتری از خانه آنت فاصله نگرفته بود که بسرعت به خانه او بازگشت و در برابر تعجب شدید آنت از او در مورد اینکه آیا شوهرش صاحب عصای دستی کلفت و یا تکه چوب محکمی که همیشه با خود حمل کرده باشد، می‌باشد یا نه، سوال کرد. آنت هم که در آن لحظه به شدت از رفتار بن ناراحت بود بدون اینکه دلیل سوالهای دیوید را دریابد، با بی‌تفاوتی به دیوید گفت که شوهرش صاحب یک چوب بیس‌بال است که از دوران دانشگاه آن را با خود دارد و خیلی هم به آن علاقه‌مند است.

دیوید که می‌دانست چوب بیس‌بال از محکم‌ترین انواع چوب‌ها است، آن را برای ساعتی از آنت قرض گرفت، چرا که بن آن را در زیرزمین خانه گذاشته بود. دیوید به سرعت چوب را به اداره پلیس برد و از آنها خواست تا مدارک و شواهد مربوط به پرونده قتل پاتریشیا را به او نشان دهند. رئیس پلیس کوهستان سبز که هنوز هم خاطره آن جنایت فجیع از ذهن او خارج نشده بود، به سرعت دستور داد تا پرونده و مدارک را حاضر کنند. هنگام کشف جسد یک تکه از چوبی که به سر پاتریشیا اصابت کرده بود در کنار بدن او دیده می‌شد، اما این تکه آنقدر کوچک بود که پلیس چندان بهایی به آن نداده بود. با این حال دیوید زمانی که آن تکه را روی چوب بیس‌بال متعلق به بن قرار داد و اتفاقاً آن تکه دقیقاً روی یک قسمت سه سانتی‌متری و جدا شده از چوب بیس‌بال منطبق شده، آنگاه ناگهان آه از نهاد همه برآمد. رئیس پلیس درحالی که سعی می‌کرد تا خونسردی خود را حفظ کند، به دیوید گفت که مقوله D-N-A هنوز باقی مانده و اتفاقاً D-N-A مربوط به خون تمام افسران پلیس در پرونده آنها وجود داشت و اگر D-N-A مربوط به بن هم با D-N-A که از لکه خون قاتل بدست آمده مطابقت پیدا می‌کرد، آنگاه دیگر شکی وجود نداشت که بن قاتل محسوب می‌شد و عقده‌ها و مشکلات روحی بن که بیشتر ناشی از ناتوانی او در بچه‌دار شدن بود هم به عنوان انگیزه برای قتل نکته‌ای قابل توجه نشان می‌داد. و علاوه بر آن عنصر تجاوز هم می‌توانست به پیروی از همین عقده باشد.

چند دقیقه بعد هم زمانی که پرونده بن گشوده شد و D-N-A دقیقاً با قاتل مطابقت داشت آنگاه رئیس پلیس بی‌درنگ دستور بازداشت بن را صادر کرد.

روز بعد همه فامیل در خانه اسکویل به گرد هم آمده بودند، درحالی که همگی احساس می‌کردند بار بزرگی از شانه‌هایشان برداشته شده است. همسر دیوید هم زمانی که میز غذا را چید، برای اولین بار از گذاشتن بشقاب برای پاتریشیا خودداری کرد. سرانجام همگی مرگ او را پذیرفته بودند و از آن پس فقط سعی می‌کردند تا خاطرات خوش مربوط به پاتریشیا را در ذهن مرور کنند. ■

کرم بین و لطف خداوندگار
گنه بنده کردست و او شرمسار
• سعدی

درس زندگی

سخت‌ترین تصمیم زندگی

از: کیانا نصرت‌زاده

تصمیم‌گیری آسانی نبود! بین این دو بچه یکی را باید می‌دادم به خواهر شوهرم... برای چهارمین بار، زایمان کرده بودم و این بار بچه‌ها دوقلو بودند و هر دو دختر... سه دفعه قبل هم خداوند به من سه دختر داده بود. اما خواهر شوهرم بعد از پانزده سال که از ازدواجشان می‌گذشت هنوز بچه‌دار نشده بود. همان موقع که فهمیدم باردار هستم به خواهر شوهرم گفتم:

- این یکی بچه را می‌دهم به تو...

زن متدین و خوبی بود و مطمئن بودم بهتر از خودم بچه را بزرگ می‌کند. آرزوی داشتن بچه را از دست داده بود. همه چیز داشت جز یک بچه که به زندگی‌اش روح تازه بدهد. حالا بچه‌ها به دنیا آمده بودند. دوتا دختر مثل دوتا فرشته... نمی‌توانستم بین آنها یکی را انتخاب کنم. از این پیشنهادم پاک پشیمان شده بودم، اما نمی‌توانستم زیر قولم بزنم. یکی از اتاقهای خانه‌اش را پر کرده بود از اسباب‌بازی و لباسهای زیبای دخترانه. شوهرم هم اصرار داشت که بچه را به او بدهم. بالاخره یک روز گفتم:

- خودتان انتخاب کنید.

و از اتاق بیرون زدم. دوقلوها مثل سیبی بودند که از وسط نصف کرده باشند و خواهر شوهرم بدون اینکه تردیدی بکند، یکی از آنها را با خودش برد.

دلم بدجوری گرفته بود ولی به خودم دلداری می‌دادم که حتماً این بچه سعادتمند می‌شود و...

سالها گذشت. خواهرشوهرم دیوار به دیوار ما زندگی می‌کرد و هر روز شاهد بزرگ شدن این بچه بودم. بچه‌ها که بزرگتر شدند، همه با تعجب به آنها نگاه می‌کردند و خیلی زود فهمیدند که این دو خواهر هستند، هرچند که در دو خانه بزرگ شده‌اند....

سارا با عمه‌اش خوشبخت بود. مخصوصاً که شوهر عمه‌اش وقتی او فقط ۱۰ سال داشت فوت کرد و تنها مونس عمه‌اش بود. سمیرا هم کنار خواهرهای دیگرش شاد و خندان بزرگ می‌شد و تصمیم نداشتم این موضوع را از کسی پنهان کنیم، اما بچه‌ها هرچه بزرگتر می‌شدند سوالهای عجیب و غریب می‌کردند. تا اینکه یک روز سارا از من پرسید:

- هیچ وقت دلتان نمی‌سوخت که به من شیر ندادید و فقط به سمیرا شیر خودتان را دادید؟

چیزی در قلب من چنگ انداخت اما جوابی نداشتم که بدهم. سمیرا اما مدام به موقعیت سارا حسرت می‌خورد. او همه امکانات را داشت و هیچ وقت حسرت چیزی را نداشت. اما سمیرا باید همه چیز را با خواهرهایش تقسیم می‌کرد و حتی در خانه اتاقها شراکتی استفاده می‌شدند. گاهی سمیرا غرغر می‌کرد و می‌گفت:

- کاش من شانس و اقبال سارا را داشتم و عمه خانم من را به جای سارا انتخاب می‌کرد...

این حرفها تلخ بودند و هیچ کس نمی‌دانست بر من چه می‌گذرد.

◆دلم برای سارا می‌سوخت ولی من حق اظهارنظر نداشتم و در نگاه سارا همیشه یک نوع بغض می‌دیدم و نوعی خشم که انگار مرا هرگز نمی‌توانست ببخشد

خواهرشوهرم دلش نمی‌خواست من در امور تربیتی سارا دخالت کنم و او را همانطور که دوست داشت تربیت می‌کرد. به او اجازه نمی‌داد با دوستانش رفت و آمد کند و تقریباً از همه تفریحات محروم بود. حتی وقتی دانشگاه قبول شد و باید به شهرستان می‌رفت، خواهر شوهرم قبول نکرد و وادارش کرد باز درس بخواند و در تهران ادامه تحصیل دهد... دلم برای سارا می‌سوخت ولی من حق اظهارنظر نداشتم و در نگاه سارا همیشه یک نوع بغض می‌دیدم و نوعی خشم که انگار مرا هرگز نمی‌توانست ببخشد...

سارا بیست ساله بود که خواستگارها به خانه عمه‌اش می‌آمدند. دلش نمی‌خواست شوهر کند اما خواهر شوهرم اصرار داشت که او هرچه زودتر شوهر کند و بچه‌دار شود. بالاخره وادارش کردند با پسر دیپلمه‌ای ازدواج کند، دیگر طاقت نیاوردم. رفتم خانه خواهرشوهرم و دست سارا را گرفتم و آوردمش پیش خودم. نمی‌دانید چه غوغایی به‌پا شد، اما ۲۰ سال کافی بود. ۲۰ سال با اشک و خون خوابیده بودم. سخت‌گیری‌های خواهرشوهرم هر چند از سر دلسوزی بود، ولی من می‌دیدم که دخترم روزبه‌روز پژمرده‌تر می‌شود. همه خانواده به این کار من اعتراض کردند ولی من اهمیت نمی‌دادم. خود سارا هاج و واج مرا نگاه می‌کرد و باورش نمی‌شد که من اینقدر دلواپس او باشم. عمه‌اش چند بار آمد دنبالش. گفتم نه، ۲۰ سال دخترم را به تو دادم دیگر بس است. داری مجبورش می‌کنی شوهر کند. مجبورش کردی در رشته‌ای ادامه تحصیل دهد که دوست ندارد. حتی اجازه ندارد با دوستانش به سینما برود... نه نمی‌توانم طاقت بیاورم و او را غمگین ببینم...

خواهرشوهرم حسابی خشمگین شد. به نظرش بهترین تصمیمات را برای سارا گرفته بود. اما به نظر من همه چیز بدترین بود... خواهرشوهرم سارا را صدا زد. به او گفت که بین من و او یکی را باید انتخاب کند... طفلک دخترم صورتش سفید شده بود و می‌لرزید. می‌دانستم عمه‌اش را دوست دارد و از طرفی کنار خواهرهایش احساس خوشبختی می‌کرد ولی حالا خود او بود که باید یکی را انتخاب می‌کرد و من هم پذیرفتم که هرچه سارا خودش بخواهد، من هم اعتراضی نخواهم کرد... سارا نمی‌دانست چه بکند اما بالاخره تصمیم گرفت چمدانش را جمع کند و همراه عمه‌اش برود. باورم نمی‌شد. او در خانه من احساس خوبی داشت، اما در انتها همان عمه سخت‌گیر را انتخاب کرد. لحظه آخر صورتم را بوسید و گفت:

- ۲۰ سال منتظر همین بودم که یک روز شما دست مرا بگیرید و بیاورید پیش خودتان... احساس می‌کنم مرا به اندازه بقیه بچه‌ها دوست دارید و از سر اضافه بودن مرا به عمه نسپرده‌اید. امروز عشق و علاقه را در چهره شما دیدم و همین برایم بس است... من با عمه خوشبختم و می‌دانم که او چقدر دلواپس آینده من است. زندگی کنار او آنقدرها هم که بهانه‌گیری می‌کردم بد نبود... من برمی‌گردم پیش عمه...

و سارا با لبخندی که هرگز در چهره‌اش ندیده بودم، به خانه عمه‌اش برگشت...

■

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش:

خواهران غریب

دختری ۲۸ ساله هستم که تحصیلات لیسانس دارم ولی برخلاف میلم درحال حاضر مشغول به‌کار نیستم. چرا که قبلاً در جایی مشغول بودم و به دلیل اینکه سازگاری با همکاران ندارم و مرتب با آنها بحث می‌کنم، مجبور به ترک آنجا شدم. خواستگاران زیادی دارم ولی با هیچکدامشان نمی‌توانم به توافق برسم، چون آنها مرا دختری سرد و گوشه‌گیر خطاب می‌کنند.

البته شاید هم حق دارند، چرا که وقتی در یک جمع می‌نشینم، خیلی کم حرف می‌زنم. در طول تحصیل هم مشکلات زیادی داشتم به‌طوری که در امتحانات دچار اضطراب شدیدی می‌شدم و در نتیجه نمی‌توانستم از عهده امتحانات برآیم. در خانه نیز همیشه با خواهرم که هفت سال از من بزرگتر است مشکل دارم و مرتب با یکدیگر درحالت لجبازی و قهر هستیم، به‌طوری که پدر و مادرم واقعاً کلافه شده‌اند. البته خواهرم ۷ سال پیش کسی را دوست داشت و پدر و مادرم با مخالفت شدید او را مجبور به انصراف از ازدواج کردند از آن تاریخ به بعد او از همه ما تنفر پیدا کرده و با هیچکس در منزل رابطه خوبی ندارد.

در ضمن پدر و مادر من خیلی با هم دعوا دارند و من از بچگی شاهد دعواهای شدید آنها بودم که تا مرحله طلاق پیش می‌رفتند اما به خاطر مصالح کوتاه می آمدند. من فرزند دوم خانواده هستم و یک برادر کوچکتر از خودم دارم که بسیار مورد توجه پدر و مادرم است. خیلی دوست دارم مثل بقیه دخترهای همسن خودم تشکیل زندگی بدهم، ازدواج کنم، ادامه تحصیل بدهم و مشغول به‌کار شوم، متاسفانه نمی‌توانم. خواهش می‌کنم راهنمایی‌ام بفرمایید.

با تشکر: م - ک از تهران

پاسخ:

تفکیک آینده و گذشته

سرکار خانم م - ک از تهران:

آنچه که از خواندن نامه شما دستگیر من شد، این واقعیت است که درون ذهن شما آشفته بازاری از مسائل و اتفاقات گذشته، حال و آینده است. یعنی اینکه شما هنوز به دوران تحصیل خود (البته در ذهن) می‌اندیشید و مشکلات آن دوره را مرور می‌کنید و یا مشکلات بین پدر و مادرتان را از گذشته به یاد می‌آورید. درحال حاضر هم با خواهر خود مشکل دارید و مرتباً با او به تضاد می‌رسید و سرانجام در مورد آینده هم سراسر در اضطراب به‌سر می‌برید و خود را در بیست و هشت سالگی، در شرایطی مشاهده می‌کنید که ممکن است از نظر ازدواج و پیدا کردن مرد مناسب با مشکل مواجه شوید. طبیعی است که با چنین آشفتگی در ذهن، هیچگاه به آرامش نمی‌رسید و زمان آن رسیده که به ذهن و تفکرات خودتان نظمی بدهید.

در اینجا باید یک‌به‌یک به مشکلاتی که ذهن شما را فراگرفته بپردازیم. اولاً در مورد تحصیل، باید بگویم که شما دیگر کارتان را به پایان رسانده و موفق به فراگیری تحصیلات عالیه شده‌اید، پس به هیچ‌وجه لازم نیست که مرتباً به دوران تحصیل بازگردید و در مورد امتحانات و اضطراب ناشی از آن فکر کنید. درحقیقت کار کردن در مورد یک اضطراب آن اضطراب را به شما بازمی‌گرداند. اصولاً بیایید در مورد گذشته به غیر از مواردی که بسیار لازم باشد، فکر نکنید. گذشته فقط قرار است که چراغ راه آینده باشد و قرار نیست که راه آینده را نیز کدر کرده و به گمراهی کمک کند. شما در سالهای بیست زندگی خود هستید یعنی اینکه برای شما آینده اهمیت به‌مراتب بیشتری نسبت به گذشته دارد. ضمناً شما دیگر یک کودک خردسال نیستید که مدام به مشاجره پدر و مادر بیاندیشید. البته از نقطه نظر ریشه‌یابی مسائل می‌توان پذیرفت که مشاجره پدر و مادر در دوران کودکی تا حدودی آرامش را از شما گرفته و این اضطراب برخی اوقات برایتان تداعی شده است، اما از آنجا که می‌خواهید این اضطراب را فراموش کنید، بهتر است تا قدری در مورد روابط خود با دوران کودکی تجدیدنظر کنید و حداقل اینکه کمتر ماجراهای اضطراب‌آور را در ذهن خود مرور نمایید.

مشکل اصلی

اما من می‌دانم که مشکل اصلی شما درحال حاضر کجاست؟ من این مشکل را به دو بخش تقسیم می‌کنم؛ یکی مشکل رابطه‌ای است که به دلیل ناسازگاری با خواهرتان پیش می‌آید و دیگری اضطراب شما از اینکه مبادا از سن ازدواج عبور کنید. در مورد مشکل شما با خواهرتان، با توجه به اینکه دو دختر بزرگسال مجرد هستید - یکی ۲۸ ساله و دیگری ۳۵ ساله - و هر دو هم در خانه مادری زندگی می‌کنید، پیش آمدن اختلاف عقیده یک امر طبیعی به‌شمار می‌رود. بخصوص اینکه هر دو نیز از نظر امر ازدواج که از نظر دخترها یکی از مهمترین وجوه در مورد سرنوشت آنها محسوب می‌شود، با شرایط مضطرب‌کننده‌ای روبرو هستید. حال با توجه به موارد فوق هر دوی شما از نقطه نظر سیستم اعصاب بسیار حساس شده‌اید، یعنی اینکه مصونیت سیستم اعصاب و مقاومت در برابر مشکلات در شما به حداقل رسیده است. در نتیجه کوچکترین اختلاف عقیده در موارد بی اهمیت، هر دوی شما را به جان هم می‌اندازد.

☑گذشته فقط قرار است که چراغ راه آینده باشد و قرار نیست که راه آینده را نیز کدر کرده و به گمراهی کمک کند

حالا با توجه به این وضع من پیشنهادی برایتان دارم؛ از آنجا که هر دوی شما تقریباً وضعیتی مشابه دارید، بیایید قدری هم حمایت از یکدیگر را تجربه کنید. یعنی هر زمان که خواهرتان مکدر و مضطرب بود، شما به دلداری او بپردازید و به درددل او گوش دهید و هر موقع که شما ناراحت شدید، او به همین امر اقدام کند. من تصور نمی‌کنم که آزمایش چنین روندی، هیچگونه ضرر و زیانی برایتان داشته باشد. چون شما علاوه بر آنکه شرایط مشابهی دارید، خواهر هستید. یعنی اینکه براساس قوانین ژنتیکی، آنچه که او را آزار می‌دهد، شما هم آن را احساس می‌کنید. بنابراین من تصور می‌کنم که باید دست از مشاجره بردارید و برای این کار هم باید یک نفر پیشقدم شود و بهتر است که شما به عنوان خواهر کوچکتر پیشقدم شوید و وقتی که او پیشقدم شدن شما را مشاهده نماید و احساس کند که یک دوست واقعی در خانه پیدا کرده، آنگاه او هم مقابله به مثل می‌کند. مقصود من این است که اگر شما دو خواهر از یکدیگر حمایت نکنید پس انتظار دارید که چه کسی این کار را انجام دهد؟

باور کنید که آنچه گفتم سریع‌ترین و بهترین راه برای خروج شما و حتی خواهرتان از این همه اضطراب و دلهره است که گریبان هر دو نفرتان را گرفته.

من مطمئن هستم که شما با به‌کارگیری موارد ذکر شده به‌راحتی بر ناراحتی خود غلبه می‌کنید، چرا که تحصیلکرده و باهوش هستید و من غیر از این هم از شما انتظار ندارم. موضوع مهم این است که شما نشان داده‌اید که انسان حساسی هستید. حالا چرا این حساسیت نباید از سوی دیگر عمل کند. یعنی از در ایجاد عاطفه و مهربانی وارد شوید؟ چرا که استعداد ذاتی آن را دارید و شما باید مسائل را روشن‌تر مشاهده کرده و منافع خود و خانواده خود و بخصوص خواهرتان را درنظر بگیرید.

موفق و پیروز باشید
دکتر بهمن بهروزی

مصیبت سنگ محک حقیقی آدمیزاد است.

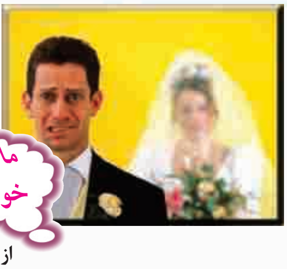

ماجراهای خواستگاری

چشم انتظار خواستگار

از : کورش کاشانی

از وقتی میترا رفته بود استرالیا، تنها فکر و ذکرش این بود که برای من شوهری پیدا کند و مرا هم ببرد آنجا... میترا خواهر دوقلوی من بود که از قضا شوهر کرد و از هم جدا شدیم. این جدایی برای او سخت‌تر بود چون علاوه بر غم جدایی از خانواده، احساس غربت عجیبی هم می‌کرد. تا آن موقع حتی برای یک روز هم از هم جدا نشده بودیم. همیشه با هم به مدرسه می‌رفتیم، با هم دانشگاه رفتیم و... خلاصه همه کارهایمان را با هم انجام می‌دادیم ولی حالا سرنوشت ما را از هم جدا کرده بود.

اما امان از دست این خواهر دوقلوی من!!! هر روز عکس یک پسر ایرانی را برایم «ایمیل» می‌کرد تا با او ازدواج کنم. می‌پرسیدم خودت چقدر او را می‌شناسی؟ او شانه‌هایش را بالا می‌انداخت و می‌گفت:

- هیچ...

بالاخره یک روز برایم نامه مفصلی نوشت که یکی از دوستان قدیمی شوهرش به اسم صمد می‌خواهد به ایران بیاید و زن بگیرد و کلی از این پسر تعریف کرد. گویا من هم جزو یکی از کاندیداهای او بودم. عکس مرا دیده بود و درواقع چون می‌دانست من با میترا دوقلو هستم کاملاً می‌توانست حدس بزند که من چه ظاهری دارم و خلاصه آدرس و تلفن‌ها را گرفته بود که حتماً به خواستگاری من بیاید.

مادرم خیلی خوشحال بود. فکر می‌کرد چون میترا هم استرالیاست پس حتماً من هم باید بروم پیش او... خلاصه قرار شد اوایل تابستان صمد به ایران سفر کند. مادر تدارک همه چیز را دیده بود. تصمیم داشت هر وقت او به خواستگاری‌ام آمد همه چیز روبه‌راه باشد و هیچ جای شک و تردیدی باقی نماند... مجبورم کرد تا آن تاریخ چند کیلویی وزن کم کنم. همه را توی دردسر انداخت که خانه حتماً باید رنگ شود. دوباره خانه‌تکانی کرد و خلاصه چشم به در بودیم که حضرت آقا تشریف‌فرما شوند!!!

میترا مدام از صمد تعریف می‌کرد و مادرم احساس می‌کرد این بهترین بخت و اقبال من است. درحالی که من روزبه‌روز داشتم اعتماد به نفسم را

در پیچ و خم دادگاه

همسرم هیچ شباهتی با زنها ندارد!

از : راشین مختاری

درست سه سال از ازدواجمان می‌گذرد. دیگر کسی نمی‌تواند بگوید تلاشم را برای بهبود وضع زندگی‌ام نکردم! تمام این سه سال صبوری کردم، هر راه‌حلی که به ذهنم رسید امتحان کردم ولی زندگی‌مان جلو نرفت. درواقع زندگی کردن با شکوفه کار آسانی نیست. امروز هم به قاضی گفتم که حاضرم همه حق و حقوقش را بدهم ولی از دست این زن خلاص شوم...

ازدواجمان خیلی ساده انجام شد. یک واسطه، ما دوتا را به هم معرفی کرد. گفت دختری را می‌شناسد که ورزشکار است. خانواده آرام و خوبی دارد و...

من هم همراه پدر و مادرم به خواستگاری شکوفه رفتیم. از آن همه پرشوری او خوشم آمد. بعد از چند جلسه که با او صحبت کردم یقین پیدا کردم زندگی با چنین دختری پر از شور و هیجان است. شکوفه پر از انرژی بود. طاقت یک جا نشستن نداشت. هیچ وقت خسته نمی‌شد. بعدها مادرش داستان‌های عجیب و غریبی برایم تعریف می‌کرد که چقدر سخت شکوفه را بزرگ کرده و در دوران بچگی‌اش بسیار شیطان و پرتحرک بوده... آن روزها همه این حرف و حدیثها جزو محاسن شکوفه به نظر می‌رسید، اما توی زندگی دیدم که نه، گاهی این همه انرژی و تحرک خسته‌کننده می‌شود.

داستان درگیری‌های ما از ماه دوم و سوم بعد از عروسی‌مان شروع شد. درست وقتی که به شکوفه گفتم:

- احساس می‌کنم توی این چند ماه کلی چاق شدم.

رفتم بالای ترازو و ایستادم و متوجه شدم در عرض سه ماه، هفت کیلو چاق شدم. شکم درآورده بودم و شکوفه بهم هشدار داد که اگر با این سرعت وزن اضافه کنم خدا می‌داند تا سه سال چه هیکلی پیدا کنم... تصمیم گرفتیم شبها با هم راه برویم. شکوفه با کمال میل این پیشنهاد را قبول کرد. شب از پادرد تا صبح خوابم نبرد و شکوفه آنقدر راحت خوابیده بود که انگار در آسمان هفتم سیر می‌کرد. پیاده‌روی دوساعته آن هم توی کوچه و خیابانهای پر از شیب، دیگر نایی برای من نگذاشت. شب بعد آنقدر اصرار کرد که مجبور شدم دوباره همراه او به پیاده‌روی بروم. کم‌کم قید اضافه وزن را زدم و به او گفتم دیگر نای این پیاده‌روی‌ها را ندارم. شکوفه شروع کرد به مسخره کردن من. به نظرش مرد تنبل و بی‌انرژی می‌آمدم. بهم برمی‌خورد ولی واقعیت این بود که من مثل او توان جسمی نداشتم. تمام روز یا

◆مادر حسابی تدارکات دیده بود ولی آنها آنقدر ساده آمدند که کمی شوکه شدیم. صمد با شلوار جین و کتانی آمده بود خواستگاری!

بیشتر از قبل از دست می‌دادم. دیگر تلفن‌های میترا اعصابم را بهم می‌ریخت. مدام سفارش می‌کرد که مبادا رفتاری داشته باشم که توی ذوق صمد و خانواده‌اش بخورد. می‌گفت، دخترهای زیادی را برایش زیرنظر گرفته‌اند و...

این حرفها بیشتر غمگینم می‌کرد. تا اینکه بالاخره صمد به ایران آمد و بعد از چند هفته که گشت و گذارش را کرد به خواستگاری من آمد. مادر حسابی تدارکات دیده‌بود ولی آنها آنقدر ساده آمدند که کمی شوکه شدیم. صمد با شلوار جین و کتانی آمده بود خواستگاری! حرفهایش را خیلی ساده زد و گفت که دنبال زن زیبا و خانه‌داری نمی‌گردد. زنی می‌خواهد که پابه‌پایش کار کند و زندگی را بسازد و نه هیچ چیز بیشتری...

مادر وارفته بود. حس می‌کرد نه لوازم خانه‌مان چشم صمد را گرفت و نه شیوه پذیرایی کردن من... مادر حسابی دست و پایش را گم کرده بود. بالاخره قرار شد چند جلسه‌ای با هم حرف بزنیم. همان جلسه اول متوجه شدیم که چقدر با هم فرق داریم و اصلاً شباهتی بین ما وجود ندارد و صادقانه به هم گفتیم که بهتر است از هم جدا شویم و از همین جا از هم خداحافظی کنیم.

خبر به میترا که رسید حالش بد شد. مادرم دچار افسردگی شده بود اما من می‌دانستم که واقعیت این است که من با صمد خوشبخت نمی‌شدم...

دو هفته بعد مادر صمد به مادرم تلفن کرد و اجازه خواست یکبار دیگر به خواستگاری من بیایند، ولی این بار برای برادر کوچکتر صمد!!!

مادر پاک گیج شده بود. در عوض مادر صمد خیلی طبیعی و خونسرد داشت حرف می‌زد. می‌گفت:

- دختر شما وجه اشتراک بیشتری با پسر کوچک من دارد تا صمد و تصمیم داریم این بار برای صادق از او خواستگاری کنیم...

تصورش کمی سخت بود ولی بالاخره به اصرار آنها قرار خواستگاری را برای آخر هفته گذاشتیم. این بار صادق با دسته گلی که در دست داشت و کت و شلوار اتوکشیده به خواستگاری‌ام آمد...

حرفهایمان را زدیم و متوجه شدم چقدر ما به هم شبیه هستیم... بعد از چند جلسه با اطمینان جواب بله را دادم و...

مادر در شوک بود. میترا هنوز نمی‌دانست چه باید بگوید. خودم هم در عین ناباوری داشتم با کسی ازدواج می‌کردم که ابتدا برادرش خواستگار من بود!!

صمد هم از دختر دیگری خوشش آمد و جشن عقدکنانمان با هم انجام شد و...

حالا دو سال از ازدواج من و صادق می‌گذرد و داستان خواستگاری ما هنوز ورد زبان دوستان و فامیل است.

■

◆ باورم نمی‌شد یک زن با چنین ولعی بنشیند و مسابقات فوتبال و کشتی و والیبال را پیگیری کند، اما در عوض طاقت میهمانی رفتن و میهمانی دادن را نداشت

توی باشگاه داشت به بقیه ورزشکارها درس می‌داد و یا درحال تمرین بود. شغل و حرفه و علاقه و تفریحش همگی یکی شده بود و آن هم ورزش...

باورم نمی‌شد یک زن با چنین ولعی بنشیند و مسابقات فوتبال و کشتی و والیبال را پیگیری کند. هیچ وقت خسته نمی‌شد. اما در عوض طاقت میهمانی رفتن و میهمانی دادن را نداشت. گاهی وقتها التماسش می‌کردم تا راضی شود و آخرشب سری به خانه مادرم بزنیم. اوایل فکر می‌کردم از آنها خوشش نمی‌آید، ولی بعد فهمیدم که حوصله یک‌جا نشستن و حرف زدن را ندارد. همیشه بی‌قرار بود. توی محیط‌های بسته حالش بد می‌شد. مسافرت که می‌رفتیم نمی‌توانست زیاد توی ماشین بنشیند. گاهی حالتهای عجیبی به او دست می‌داد؛ جیغ می‌کشید و بی‌قرار می‌شد. اوایل وحشت‌زده نگاهش می‌کردم ولی بعدها برایم توضیح داد که توی محیط‌های بسته احساس خفگی و ترس بهش دست می‌دهد. کم‌کم بین ما فاصله افتاد. هر جمعه می‌رفت کوه. ساعتها توی کوه راه می‌رفت. اوایل من هم همراهش می‌رفتم ولی واقعیت این بود که من توان جسمی او را نداشتم. خیلی سعی کردم متقاعدش کنم که زندگی را جوری برنامه‌ریزی کنیم که به علایق هر دو احترام بگذاریم. اما نه او خودخواه‌تر از این حرفها بود... من عاشق سینما بودم و او هرگز نمی‌توانست به سینما برود. فضای سینما، مخصوصاً وقتی چراغها را خاموش می‌کردند، حالش را بد می‌کرد. کم‌کم متوجه شدم شکوفه مشکل روحی عمیق و جدی دارد. هرگز نمی‌توانست توی اتاق دربسته بخوابد. پرده‌های خانه ما همیشه کنار بودند و پنجره‌ها باید دید شهر یا کوه را داشته باشند. مجبورش کردم که همراه من به پزشک مراجعه کند، اما او با خونسردی گفت که قبلاً خیلی روانکاوی کرده ولی هیچ فایده‌ای نداشته...

با وجود اینکه این همه ورزشکار را می‌شناخت، اما با هیچ کس نمی‌توانست دوست باشد. حوصله آدمها را نداشت و در عوض مسافتهای طولانی را راه می‌رفت و با موزیکهای تند و سرسام‌آور که با هدفون گوش می‌کرد، اوقاتش را می‌گذراند... هرچه می‌گذشت بیشتر حس می‌کردم شکوفه هیچ علاقه‌ای به من و زندگی مشترکش ندارد. وقتی بحث می‌کردیم و دعوایمان می‌شد ذره‌ای ناراحت نبود. اهمیتی به نارضایتی من نمی‌داد. زن خودخواهی بود. فکر می‌کرد همه باید همان طوری باشند که او هست. رفتارهای ظریف زنانه نداشت. لباس پوشیدنش مثل مردها بود. به او می‌گفتم دلم می‌خواهد مثل زنها موهایت را بلند کنی و لباس زنانه بپوشی ولی او مرا مسخره می‌کرد و همیشه مثل پسربچه‌ها لباس می‌پوشید.

سه سال جنگ و ستیز داشتیم. دیگر خسته شده‌ام. دلم نمی‌خواهد همه عمرم را با او تلف کنم. زنی که نه علاقه‌ای به مادر شدن دارد و نه به زندگی مشترک اهمیتی می‌دهد...

■

شکوفه‌های زندگی

مائده مصباحی

شقایق احمدی پور

آلبا هرناندز از اسپانیا

امیرحسام علیجانپور

نیکان رستمی

جانان رستمی

مهران اکبری

کوروش و دانیال علمی

زهرا بالسینی-یلدا محمدی

آیناز بالسینی

گیتا سیامرگویی

علی خبیری

اگر می خواهی مرا بفریبی یقین بدان که خویشتن را فریفته‌ای.

●سعید نفیسی

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

Leilazare 2006 @ Yahoo.com

چهارشنبه‌ها ۱۱/۳۰ - ۱۳/۳۰ تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

پاسخ به نامه‌ها

◀خانم سایه - س از کرج

سایه گلم سلام! خوبی خانمی نازم؟... از کارت پستال و سکه‌های تبرکی عید غدیر که برام فرستادی سپاسگزارم. و اما در جواب مشکل تو عزیزم باید بگم که ۱ـ ننوشتی که علت پیدایش لکهای صورتت بخاطر چیه (لک آفتاب، لک و مک ارثی، لک‌های ناشی از استفاده نامناسب مواد آرایشی و گریمی) من هم تا ندونم از کی و چطور این لکها تو صورتت به وجود اومده نمی‌تونم راهی‌رو پیشنهاد کنم ۲ـ شامپوی بچه برای شستشوی موی سر هیچ ضرری نداره اما از شامپوی دومی که نام بردی من اطلاعی ندارم ۳ـنوشیدن چای به هیچ وجه باعث تیره شدن پوست صورت و یا ایجاد کک و مک نمی‌شه و تو گلم بی‌دلیل ناراحت نباش. ۴ـ صورتت‌رو با صابون جوانه گندم بشوی و در نامه بعدی در مورد لکها توضیح بیشتری بده تا راه درمانت‌رو بنویسم. مراقب خودت باش.

◀آقای جواد خلیلی تکولی ۱۸ ساله از مازندران

سلام و خسته نباشی! از توجه و لطفی که به صفحه معجزه طبیعت داری سپاسگزارم و در مورد رفع مشکلت که اول خشکی بیش از حد موهات بود ۳ ق.غ رنده شده صابون زیتون‌رو در یک لیوان آب جوش می‌ریزی بعد روی حرارت می‌گذاری و هم می‌زنی تا کاملاً حل بشه، ۵ دقیقه بعد از حرارت برمی‌داری و پس از سرد شدن ۲ عدد تخم مرغ‌رو به مخلوط اضافه می‌کنی و به هم زدن ادامه می‌دی تا حالت شامپو به خودش بگیره و هیچ‌گونه زبری نداشته باشه و هر بار که می‌ری حمام سرت‌رو با صابون زیتون یا کتیرا بشوی بعد شامپوی فوق‌رو به سرت خوب ماساژ بده و ۲۰ دقیقه بعد سرت‌رو با آب ولرم بشوی بعد از شستن سرت ۲ ق.غ سرکه‌رو در یک لیوان آب می‌ریزی و به سرت ماساژ می‌دی و بعد سرت‌رو با حوله خشک کن حتی‌المقدور از خشک کردن موهات بوسیله حرارت مصنوعی (سشوار) خودداری کن چون باعث خشکی بیشتر موهات می‌شه. در مورد مشکل دومت که لاغری و کم‌وزنیت بود: روزی ۳ بار (صبح و ظهر و شب) بین غذا یک عدد قرص مخمر آبجو و یک عدد قرص ماهی بخور، از پودر جنرال تونیک هم استفاده کن، خوردن کپسولهای سنتروم یا فارماتون هم در چاقی خیلی موثره.

◀آقای سعید نعیمی پور از بندرانزلی

سلام دوباره خدمت برادر خوبم آقاسعید. ان‌شاالله که خوب و خوش هستی؟!... خیلی ممنون که از نسخه من سر موقع استفاده کردی. اما در مورد جای جوشها که گفتی قرمزه و برجستگی و فرورفتگی نداره باید بگم که عرق شاهتره و عرق کاسنی‌رو تهیه و هر دورو با هم مخلوط کن و روزی یک استکان میل کن و صورتت‌رو هم با این عرقها بشوی، از صابون گوگرد یا گلسیرینه یا تری‌کلوکربن برای شستشوی صورتت استفاده کن (صبح و شب) و دیگه نیازی نیست کپسولهارو بخوری، بعد یک تکه کوچک زاج سفید (زاغ)رو پودر می‌کنی و در آب می‌ریزی تا خوب حل بشه بعد آب اون‌رو با پنبه به صورتت بمال و یک ربع بعد بشوی و از کرم ۱۰۱ خیار هم در کنار این ماسک استفاده کن. امیدوارم این راه به نتیجه برسه. لطف کن و حتماً نتیجه‌رو برای من بنویس (نامه یا ایمیل). در ضمن باور کن زحمت چک کردن و نوشتن ایمیل‌هارو برادرم به عهده گرفته و من فقط تو مجله جواب‌رو می‌نویسم این هم مشکل بزرگ منه که مشغله کاری زیادی دارم و می‌دونم شماها خیلی مهربونین و خواهرتون‌رو درک می‌کنین و من فقط می‌گم سپاسگزارم...

◀خانم ندا ماپار از اهواز

سلام به تو و کارون محبوبم. کارت پستال زیبات به دستم رسید و از لطف بی‌انتهای تو سپاسگزارم و صمیمانه می‌گم که دوستت دارم... سبز باشی

◀خانم ع - چ از اهواز

بهار گوارای وجود نازنینت، نازنین لیلا! سلام بهترینم! خوبی خوب من؟... نامه مهربونت مثل همیشه دلم‌رو سرشار عشق و محبت و صحن چشمام‌رو بارونی کرد. نمی‌دونم در مقابل دریای بی‌کران مهربونیت چی بگم یا بنویسم فقط می‌نویسم دوستت دارم بهترینم! در ضمن ممنون که تولدم‌رو تبریک گفتی من هم تولد ترو تبریک می‌گم، بهاررو بهاران و فروردین رو تا همیشه شرمنده حضورت کردی. ان‌شاالله تا ابد شاد و سلامت باشی از هدیه زیبات سپاسگزارم و از اینکه عکس کارون محبوبم‌رو برام فرستادی بی‌نهایت خوشحال شدم و برای لحظاتی تصور کردم در کنار این رود پرابهت و عزیز نشستم و غرق لذت هستم. حالا ترو به دست خالقت می‌سپرم و برات آرزوی بهترینها و سبزترین روزهارو دارم. شاد باشی

◀خانم‌ها زهرا، عفت، زهره و لیلا پورعلی و آقایان مجید کاظمی، جواد اصغری، جواد زحمتکش، محسن پورعلی از شهرستان گناباد (نوقاب)

خدمت همگی شما عزیزان و سروران گرامی سلام عرض می‌کنم و براتون آرزوی سالی خوش و شاد دارم. باور کنید نمی‌دونم در مقابل این همه لطف و محبت شما عزیزان چه بنویسم نامه پرمهر شما دلم‌رو لرزوند و چشمام‌رو بارونی کرد. از خدا می‌خوام مهربونی دلاتون‌رو پایدار نگه داره. از طرف من محمد کوچولورو سلام برسونین، ان‌شاالله سالها زنده باشه و سایه شما عزیزان بالای سرش برقرار و مستدام باشه. دلتون سبز، آسمون قلبتون آبی و زمین زیرپاتون نیلوفری باد...

◀خانم مریم سلیمانی مقدم از تهران

سلام، سلام و هزار بار دیگه سلام مهربونم! خودت می‌دونی که در مقابل مهربونی تو همیشه واژه کم می‌یارم و در یک جمله همه عشق و محبتم‌رو خلاصه می‌کنم (دوستت دارم خوب من)...

◀خانم تارا - ب از تهران

سلام تارای خوبم! الهی من نباشم تا خدای نکرده تو یا دیگر دوستان عزیزم از من دلخور باشین. نوشتی تیر ماه ۸۳ برام نامه فرستادی و من جوابش‌رو ندادم. وقتی نامه‌ات‌رو خوندم به حدی از دست خودم عصبی شدم که حد نداشت تمام نامه‌های سال ۸۳ و ۸۴‌رو گشتم اما متاسفانه نامه ترو ندیدم باور کن ساعتها وقت صرف این گشتن کردم. در هرحال اگه فکر می‌کنی من خطایی مرتکب شدم به دل مهربون و بزرگت بگو منو ببخشه چون طاقت ندارم ببینم کسی از دستم دلخوره... حالا اگه منو بخشیدی جواب نامه‌ات‌رو بدم: متاسفانه من نمی‌تونم شماره تلفن خودم‌رو در مجله بنویسم اما شماره دفتر مجله که می‌تونی روزهای چهارشنبه و یکشنبه با من تماس بگیری هست ۲۹۹۹۳۴۳۵ یکشنبه‌ها صبح و چهارشنبه‌ها هم از صبح تا ساعت ۱/۵ در خدمت تو و دیگر دوستان عزیز هستم. برای برطرف کردن جوشهات هم سه تا چهار هفته کپسول آموکسی‌سیلین هر هشت ساعت یک عدد میل کن، صورتت‌رو هم با صابون گوگرد بشوی. متاسفانه من از محصولات شیمیایی اطلاعی ندارم و نمی‌تونم مارک بخصوصی‌رو معرفی کنم. البته تو مجله نمی‌تونم اسمش‌رو بنویسم چون ممکنه تبلیغ باشه پس لطف کن و تماس بگیر تا تلفنی بهت بگم.

◀خانم فاطمه استادرحیمی از تهران

سلام گرم منو پذیرا باش دوست و خواهر گلم! ان‌شاالله که خوبی؟... از نامه‌ها و ایمیل‌های پرمهرت سپاسگزارم خانمی عزیزم. خیلی هم ممنون که منو قابل می‌دونی و در دعاهای سبزت منو یاد می‌کنی امیدوارم لایق این همه مهربونی باشم. در مورد سوالت که پرسیده بودی قرص ماهی چیه؟ باید بگم این قرصها حاوی روغن ماهی و به شکل کپسولهای شفاف زرد رنگ است و در چاق شدن موثر است. راستی در مورد خارش پوست سرت اگه هنوز ادامه داره برام ایمیل بزن چون دو سه ماهی از تاریخ نامه‌ات می‌گذره و گفتم شاید البته ان‌شاالله خوب شدی پس بهم اطلاع بده تا جوابت‌رو بنویسم. سلام گرم منو هم به مامان محترمت برسون و دختر کوچولوت‌رو هم از طرف خاله لیلا ببوس. مراقب خودت باش زیبای مهربونم...

دستپخت عدسی

قابل توجه علاقه‌مندان «دست‌پخت عدسی»

mohammadtaheri2006@ yahoo.com

یک سال و اندی از درگذشت مرحوم استاد محمد پورثانی می‌گذرد. مردی که در طول چند دهه کار مطبوعاتی به معنای واقعی کلمه خدمتگزار مردم بود و هیچگاه از مسیر صداقت منحرف نشد. خود نگارنده افتخار آن را داشتم که چند سال خواننده نوشته‌های او در هفته‌نامه گل‌آقا و اطلاعات هفتگی باشم. اما پس از درگذشت آن شادروان، صفحه دستپخت عدسی مدتها دچار تعطیلی اجباری شد تا اینکه مخلص جسارت کرده و قصد کردم تا عهده‌دار راه‌اندازی مجدد آن صفحه باشم. امیدوارم نوشته‌های من بتواند روح آن مرحوم را شاد گرداند و باعث عذاب روحی او نشود. بر همین اساس از همین تاریخ کرکره خاک گرفته صفحه دستپخت عدسی مجدداً بالا کشیده می‌شود. منتظر عکس‌های سوژه‌دار شما عزیزان هستیم. راستی یک تغییر کوچک هم در راستای پیشرفت تکنولوژی رخ داده است. از این به بعد می‌توانید غیر از ارسال نامه، از پست الکترونیکی (ای‌میل) هم برای ارسال عکس استفاده کنید.

ارادتمند - محمد طاهری

گهی پشت به زین!

حضور مبارک خوانندگان عزیزتر از جان عرض شود که **آقای مسعود ذوالفقاری** که لطف دائمی و همیشگی‌شان به اطلاعات هفتگی تا ابد جاویدان باد، در نامه‌ای که البته تصویری هم ضمیمه‌اش کرده‌اند نوشته‌اند که روزی این ماشین مسافرین را جابه‌جا می‌کرد، حالا توسط گاری اسبی حمل می‌شود.

اینجانب در تذکری باید توضیح دهم که اولاً آنچه بر روی گاری حمل می‌شود اتاق رنویی است که قرار است بر شاسی به جا مانده از لاشه اتومبیل قبلی سوار شود. گرچه همه می‌دانند که اتومبیل مذکور ارزانترین خودروی موجود در بازار است و در دهه شصت وسیله‌ای برای پز دادن بانوان محترم بود و درحال حاضر ارج و قرب چندانی بین دوستداران اتومبیل‌رانی ندارد.

نکته بعد اینکه حسن گاری اسبی به اتومبیل مذکور این است که در سربالایی به التماس نمی‌افتد و در عرض ایکی ثانیه جوش نمی‌آورد. اینجاست که باید مدعیان مدرنیسم سرافکنده شوند و بر اسب مذکور و راکب محترمشان درود بفرستند.

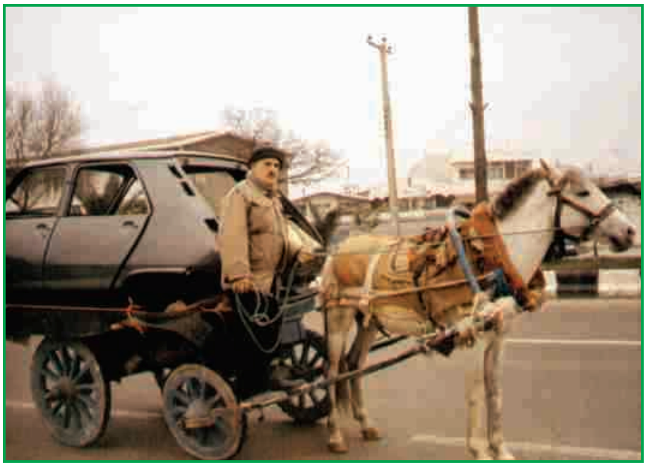

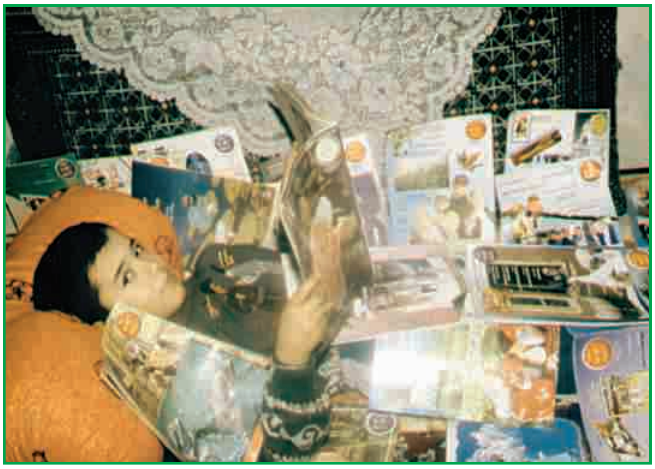

پشتی + متکا + مجله = گردن درد!

دوست عزیز و گرامی جناب آقای **موسی رجبی** از آذربایجان شرقی و شهر ترکمن‌چای که اسمش آدم را یاد کتاب تاریخ دبیرستان و ایضاً فتحعلی‌شاه قاجار می‌اندازد، ضمن اظهار لطف به مخلص و دست‌اندرکاران مجله تصویری از آقاپسری را که زیر انبوهی از نسخ اطلاعات هفتگی قرار گرفته و یکی از شماره‌های قدیمی مجله را که نمی‌دانم شماره آبان ماه کدام سال است در دست گرفته، ارسال کرده‌اند.

اینجانب ضمن درود فراوان به همه آذری‌زبانهای محترم عرض می‌کنم که گرچه خواندن مجله و نشریات و کتاب و... علاوه بر بالا بردن سطح اطلاعات عمومی در افزایش سرانه مطالعه کل کشور نیز تاثیر دارد ولی خالصانه از آقای رجبی درخواست می‌کنم هیچ وقت هنگام مطالعه، متکا به آن بزرگی را زیر سر نگذارند که باعث آرتروز گردن و فاصله افتادن بین مهره‌ها می‌شود. آنوقت است که سروکارتان با ارتوپد می‌افتد و تازه از خواندن مجله هم محروم می‌شوید! از ما گفتن! اما شکل فرو رفتن سر در بالش نشان می‌دهد که ممکن است بالش مزبور از نوع پرقو باشد که در آنصورت موارد فوق تکذیب می‌شود!

از زباله خارها گم می‌شود!

دوست عزیز و بزرگوار **آقای علیرضا دهقان** از اقلید فارس ضمن اظهار تاسف از درگذشت مرحوم استاد پورثانی و لطف به مجله و بنده درباره تخلیه زباله به صورت کاملاً غیربهداشتی در بیابانهای اطراف شهر تذکر داده‌اند.

باید عرض کنم که گرچه پراکندن زباله در سطح بیابان کار بسیار اشتباهی بوده و باعث انواع مشکلات محیط زیستی می‌گردد اما بنابر آنچه در تصویر می‌بینیم چندان خالی از فایده هم نبوده و باعث گردیده تا خارهای بیابان در زیر کیسه نایلون‌های رنگی مستتر شود و کوهستان‌های اطراف کمی رنگ‌های آبی و زرد و سبز را به خود ببینند. به هرحال به قول شاعر ناشناس **از زباله‌خارها گم می‌شود**. اصولاً همیشه نباید نیمه خالی لیوان را دید! مثبت اندیشی هم چیز بدی نیست! زهر باید خورد و انگارید قند!

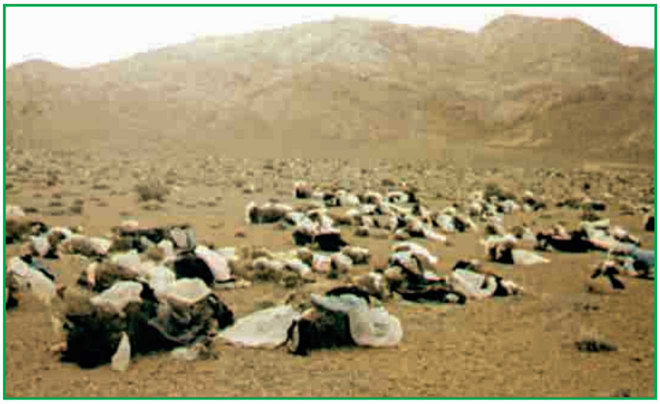

مردم را در غیب همان گوی که در روی توانی گفت. • خواجه عبدالله انصاری

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

دختر رام نشدنی!
خیانت پدرم!

قسمت دوم

در شماره قبل خواندید که: زن جوانی که با او مصاحبه کرده بودیم، بیست و چهار سال داشت و از ۱۴ سالگی به همراه خانواده‌اش راهی تهران شده بود و این مهاجرت سرآغازی بود برای شروع مشکلات آنها. علاقه مفرط او به شیطنت و خلافکاری باعث شد که درس را نیمه‌کاره رها کند و با پیدا شدن اولین خواستگار خوب راهی خانه بخت شود. اما از بد حادثه فقط هشت ماه پس از زندگی مشترک درحالی که نخستین فرزند خود را باردار بود، شوهرش طی یک حادثه رانندگی جان خود را از دست می‌دهد. با مرگ او، زن جوان که خود را تنهاتر از قبل می‌دیده، دوباره به دوستان قدیمش پناه می‌برد و دوباره شرارت و خلافکاری را شروع می‌کند. اما این بار ادامه این خلافکاریها و شرارتها به دامان کریه و سیاه اعتیاد کشیده می‌شود و زن جوان قبل از آنکه بفهمد، فقط با اعتماد بیهوده به اراده قوی خود، هر ماده مخدری را که می‌یابد امتحان می‌کند تا آنجا که دیگر هیچ ماده مخدری به او اثر نمی‌کند و به دنبال یک ماده قوی‌تر و چیز قوی‌تر می‌رود، اما هیچ چیزی نمی‌یابد که بتواند بر او اثر داشته باشد. تا اینکه سرانجام به یک چیز جایگزین جدید و قوی می‌رسد، چیزی که اطرافیانش حتی نمی‌توانستند تصور کنند روزی او، متوسل به آن شود. اما آن چیز چه بود که می‌توانست تا این حد بر او تاثیر بگذارد؟

دوستانم هیچ وقت تصور نمی‌کردند من، منی که چنان بی‌محابا در مصرف مواد مخدر پیش رفته بودم که دیگر هیچ ماده مخدری رویم اثر نداشت، ناگهان اراده کنم و همه چیز را به یکباره کنار بگذارم. راستش خسته شدم از نشئگی، از خماری حتی از خود مواد. دیگر دوست نداشتم آن حالتهای چندش‌آور را تجربه کنم. همانطور که گفتم خودم عزمم را جزم کردم و از خدا خواستم که کمکم کند تا بتوانم ترک کنم و شاید این بزرگترین لطف خداوند بود که شامل حالم شد و توانستم خودم را از منجلابی که در آن گرفتار آمده بودم، رهایی بخشم. شاید باور این مساله برای خیلی‌ها دشوار باشد، اما من تنها چیزی را که توانستم جایگزین افیون کنم، دعا و توبه و نیایش بود. اگرچه روز اول حتی خجالت می‌کشیدم وضو بگیرم و نماز بخوانم، اما ته دلم کورسوی امیدی بود که خداوند آنقدر بزرگ است که نه‌تنها مرا می‌بخشد که حتی در دریای بی‌کران لطف و محبتش مرا غرق خواهد کرد.

با شناختی که از روحیه خودم داشتم مطمئن بودم، هیچ کس با زور و اجبار نمی‌تواند مرا به کاری وادارد و تنها و تنها خودم اگر اراده کنم و بخواهم می‌توانم خود را نجات دهم و همینطور هم شد. اگرچه به لحاظ جسمی خیلی عذاب می‌کشیدم، اما از نظر روحی در شرایط بهتری بودم. اوایل به شدت دچار افسردگی شده بودم و چون درحال ترک بودم، نمی‌توانستم از هیچ دارویی استفاده کنم. فقط با خواندن دعا و نماز خودم را آرام می‌کردم و بالاخره بعد از چند ماه توانستم بر غول اعتیاد چیره شوم و به این ترتیب کابوسی را که مثل بختک بر تمام شب و روزم سایه انداخته بود، برای همیشه از زندگی‌ام بیرون راندم.

اما هنوز طعم و لذت این پیروزی شیرین را در دهانم مزمزه می‌کردم که این بار گرفتار ماجرای عجیبی شدم. ماجرا به سه سال قبل برمی‌گردد زمانی که برای اولین بار بعد از فوت شوهرم، تصمیم گرفتم ازدواج کنم. دلم نمی‌خواست بچه‌ام بدون پدر بزرگ شود. به هرحال او به یک پشتوانه عاطفی نیاز داشت. در همان زمان پسری در زندگی‌ام پیدا شد. من که دیگر دوران پرالتهاب نوجوانی را پشت سر گذاشته و تجربه چند ماه زندگی مشترک را داشتم، سعی کردم بدون دخالت دادن احساسم، راجع به او تصمیم بگیرم. چند ماهی را به ارزیابی همدیگر گذراندیم و هر کدام سعی کردیم از هر راهی شده شناخت بیشتری نسبت به دیگری به دست آوریم. من حتی با چند نفر از دوستان او آشنا شدم تا از طریق آنها شناخت بیشتری از او به دست آورم و درپی این برخوردها بود که متوجه شدم او مصمم است در اولین فرصتی که برایش پیش بیاید از ایران برود. همین موضوع باعث شد تا نظرم نسبت به او عوض شود. چون برخلاف او، من حتی نمی‌توانستم تصور کنم یک روز در جایی غیر از ایران زندگی کنم. و به این ترتیب ناچار شدم به او بگویم که قصد ازدواج ندارم و او هم چند ماه بعد با مهیا شدن مقدمات رفتنش، برای همیشه از ایران رفت و این ماجرا هم به پایان رسید. اما بعد از رفتن او، ماجرای دیگری شکل گرفت. چیزی که من حتی تصورش را هم نمی‌توانستم بکنم.

> ☑ شاید آمدن ما به تهران از نظر اقتصادی منافعی برایمان داشت، اما متاسفانه بدبختی همه ما بچه‌ها از همان زمان شروع شد

جریان از این قرار بود که یکی از دوستان این آقا، به من علاقه‌مند شده بود و وقتی متوجه شد که من و دوستش به تفاهم نرسیدیم و او از ایران رفته، سعی کرد خودش را به من نزدیک کند. چند بار به بهانه‌های مختلف به تلفن همراه من زنگ زد. من هر بار خیلی عادی و معمولی با او صحبت می‌کردم و اصلاً متوجه نبودم که او به چه منظوری مدام با من تماس می‌گیرد. تماسهای او کم‌کم بیشتر شد تا جایی که دیگر به خانه‌ام زنگ می‌زد و خیلی خودمانی و دوستانه شروع به صحبت می‌کرد و آن زمان بود که من تازه متوجه شدم که او بی‌منظور با من تماس نمی‌گیرد. چندین و چند مرتبه با زبان خوش از او خواستم از زندگی‌ام بیرون برود و مزاحم من نشود و وقت خودش و مرا تلف نکند اما او از رو نمی‌رفت و دوباره بعد از چند روز تلفن‌هایش شروع می‌شد.

شرایط بدی برایم بوجود آمده بود، از یک طرف می‌ترسیدم آبروریزی راه بیفتد و از طرف دیگر نمی‌توانستم دندان روی جگر بگذارم و یک نفر هر کاری می‌خواهد انجام دهد. بدجوری مستاصل شده بودم اما تحمل می‌کردم ولیکن وقتی پسرم با همه کم‌سن و سال بودنش احساس کرد که یک نفر می‌خواهد مادرش را از او دور کند، بیمار شد. راستش را بخواهید تحمل همه چیز را داشتم جز این یکی را. خیلی فکر کردم که چطور او را از سرم باز کنم. تا آن روز همه راهها را تجربه کرده بودم! از گفتگو و خواهش و تمنا تا دعوا و فحاشی و تهدید اما هیچ کدام از آن راهکارها جواب نداده بود. بنابراین باید فکر دیگری می‌کردم و برای این درد بی‌درمان چاره دیگری پیدا می‌کردم. شاید باور نکنید اما من ۴۸ ساعت تمام پلک به هم نزدم. مدام فکر کردم که چه باید بکنم و بالاخره فکر بکری به ذهنم رسید و این فکر بکر مرا راهی زندان کرد! اما این فکر بکر من چه بود؟! همانطور که گفتم بعد از آمدن ما به تهران و سهل‌انگاری پدرم در مورد همه بچه‌هایش، متاسفانه هرکدام از ما به شکل خلاف و شرور بار آمدیم و در این میان برادر بزرگم یک خلافکار حرفه‌ای از آب درآمد. این جناب برادر دوستانی داشتند از خودشان خلافکارتر که از بدحادثه یکی از آنها در آن سالها که من مجرد بودم خواستگار من بود. اما همانطور که قبلاً اشاره کردم من هیچ کششی به جنس مخالف و ازدواج نداشتم. با این حساب معلوم است جواب رد دادم. اما از آنجاکه دوستی او و برادرم، دوستی محکمی بود، روابط آنها همچنان با هم گرم و صمیمانه بود. من مطمئن بودم او مثل گذشته همچنان به من علاقه دارد و اگر چیزی یا کاری را از او بخواهم با دل و جان برایم انجام خواهد داد. همین پیش‌زمینه بود که مثل یک جرقه در ذهن من درخشید و باعث تولد نقشه‌ای نه‌چندان خوشایند شد.

روز بعد من با او تماس گرفتم و بدون آنکه خیلی توضیح بدهم از او خواستم یک نفر را که مدتی است مزاحم من شده، گوشمالی بدهد. بنده خدا که گویا سالها در انتظار چنین لحظه‌ای بود تا کاری برای من انجام دهد، با خوشحالی پذیرفت و بنا شد من بعد از طراحی نقشه‌ام دوباره با او تماس بگیرم.

دو روز دیگر برای طراحی یک نقشه کامل وقت گذاشتم و بالاخره بعد از دو روز به آنچه می‌خواستم، رسیدم. در طی این دو روز آقای مزاحم هم

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

☑من در طول عمرم حتی یک بار تنبیه نشدم و همین تربیت غلط کار را به اینجا کشاند

هرازچندگاهی تماس می‌گرفت و بالاخره در آخرین تماس طبق نقشه قرار شد شب بعد، من به دیدن او در خانه‌اش بروم! از آن طرف با دوست برادرم تماس گرفتم و نقشه را برایش شرح دادم. او بعد از اینکه در جریان کامل نقشه من قرار گرفت، گفت که باید دو نفر را هم با خودش بیاورد. من که مانعی در اینکار نمی‌دیدم، پذیرفتم و قرار شد شب بعد رأس ساعت ۱۰ به سراغ آنها بروم.

ساعت ۱۰ شب بود که من سه نفر گردن کلفت را سوار ماشین کرده و به سمت منزل آن آقا حرکت کردیم. در راه، همان دوست برادرم پیشنهاد کرد که بعد از گوشمالی طرف دست خالی نیایند و مقداری هم وسایل بردارند. از آنجا که من هیچ نیازی به این مسائل نداشتم، گفتم هرچه می‌خواهند برای خودشان بردارند، اما طرف را حسابی خرد و خمیر کنند. یعنی آنقدر او را بزنند که حداقل یک ماهی خانه بخوابد. آنها هم قبول کردند. به خانه آن آقا که رسیدیم، من زنگ در را زدم، بلافاصله در باز شد و من داخل رفته و در را محکم به هم زدم، بعد بلافاصله خیلی آرام در را باز کردم و آن سه نفر خیلی آهسته پشت سر من وارد ساختمان شدند و در ورودی را به آرامی بستند.

در آپارتمان از قبل باز شده بود، من که وارد شدم آن سه نفر هم بدون هیچ درنگی وارد شدند و به او حمله کردند و در چشم به هم زدنی او را بستند و افتادند به جانش... و در این میان من فقط می‌خندیدم!...

راستش خیلی از او بدم آمده بود. چنان کینه‌ای از او در دل داشتم که با هر ضربه‌ای که به او وارد می‌آمد، لذتی عجیب و وافر به من دست می‌داد! بهرحال آنها بعد از آنکه طرف را حسابی کوبیدند! بی‌انصافها نصف خانه‌اش را خالی کردند! درحالی که قرار ما اصلاً چنین چیزی نبود. به هرحال آنها هرچه را که می‌خواستند بردند. چند روزی از این ماجرا گذشت و من از هم‌جرمهایم و آن طرف بی‌خبر بودم تا اینکه دقیقاً سه‌شنبه دوازدهمین روز آذر ماه ساعت هفت و سی دقیقه صبح از طرف اداره آگاهی با من تماس گرفتند و گفتند که به خاطر اثر انگشت از من شکایت شده و باید هرچه زودتر خودم را به آنجا برسانم. من بدون هیچ دغدغه‌ای لباس پوشیدم و به آگاهی رفتم، ساعت حدود ۹ صبح بود.

بلافاصله که من خودم را معرفی کردم ناگهان در مقابل چشم دیگران دستبند سردی دور دستم چنبره زد. که آن لحظه دلم می‌خواست زمین دهان باز کند و مرا ببلعد! بهرحال از آگاهی مرا به دادسرا فرستادند و از آنجا راهی زندان شدم. اصلاً باورم نمی‌شد که در عرض کمتر از چند ساعت من، گرانبهاترین سرمایه زندگی‌ام؛ یعنی آزادی را از دست بدهم.

از بین هم‌جرمهایم یک نفر را گرفته‌اند که الان در قزلحصار است و دو نفر دیگر فراری‌اند. بعد از یک هفته که در زندان بودم فهمیدم آن دو نفر که با دوست برادرم آمده بودند، از خلافکارهای حرفه‌ای هستند و همه، آنها را می‌شناسند. آنها عضو باند معروف اصغر خارجی بودند و من این را نمی‌دانستم.

بهرحال شاکی یعنی همان بنده خدا که مورد ضرب و شتم قرار گرفته بود در مورد من رضایت داد و فقط درخواست یک گوشی موبایل نوکیا ۱۱۰۰ و یک گوشی رومیزی کرد، اگرچه من هیچ چیزی از خانه او برنداشتم اما با این حال قبول کردم که حتی تا مرز یک میلیون تومان هم بدهم و آزاد شوم. ولی او گفته که پول نمی‌خواهد و با همان چیزهایی که گفته رضایت می‌دهد. البته این را می‌دانم که او به خاطر علاقه‌ای که به من دارد رضایت خواهد داد وگرنه معلوم نیست من تا کی باید زندان بمانم.

البته بنا به گفته قاضی من باید دو ماه کامل حبس بکشم. راستش در این مدت من به تمام گذشته‌ام فکر کردم. تنهایی و خلوتی که احتیاج داشتم در اینجا برایم فراهم شد و در این خلوت من به این نتیجه رسیدم که در زندگی خیلی اشتباه کرده‌ام. رفتارهای تند و پرخاشگرانه‌ام رفتارهایی نبود که در شأن من باشد. حتی امروز می‌بینم جای من اینجا نیست. من باید خیلی باعزت‌تر از اینها زندگی می‌کردم. اگرچه به زندگی در زندان عادت کرده‌ام، اما روزهای اول برایم خیلی سخت بود. این روزها بیشتر دلم برای پسرم تنگ می‌شود. برای پنجره خانه‌ام و برای کوچه بن‌بست محلمان. می‌بینم من چه فرصتهایی برای خوب زندگی کردن داشتم که از دست دادم. اینجا به هیچ کس خیلی نزدیک نمی‌شوم. مدام تنها هستم. غذایم را تنها می‌خورم. کارهایم را تنها انجام می‌دهم. خلاصه بگویم که خودم را در یک چهاردیواری دیگری که درونم است زندانی کرده‌ام. اینطور برای خودم هم بهتر است. می‌ترسم با روحیه‌ای که دارم از این آدمها چیزهایی یاد بگیرم که آینده‌ام را تباه کند.

در این مدت خیلی دلم می‌خواست با یکی حرف بزنم. با کسی که حرفهایم را نه‌فقط گوش کند که باعث سبک شدنم بشود، اما راستش هیچ کس را پیدا نمی‌کردم. شما که آمدید خیلی خوشحال شدم. گاهی حرف زدن چقدر آدم را سبک می‌کند و من الان خیلی سبک شدم. این روزها بیشتر به فردا فکر می‌کنم. آزاد که شدم باید راه و روشم را عوض کنم. من اینجا خلاف را شناختم و عاقبتش را دیدم. دیگر نباید دنبال خلاف بروم باید با پسرم که الان چهار سال دارد، زندگی جدیدی را شروع کنیم. از این به بعد من باید الگوی او باشم. یک مادر نمونه!

اما حالا که همه حرفهایم را زدم، اجازه بدهید آخرین کلام را هم بگویم. همه مشکلات من، برادرم که یک خلافکار حرفه‌ای است و خواهر بیست و دو ساله‌ام که الان ۶ سال است به هروئین اعتیاد دارد، و همه و همه به خاطر بی‌توجهی‌های پدرم است. اگر او مثل همه پدرها نسبت به ما حساسیت بیشتری به خرج می‌داد و در مقابل رفتارهای ما سکوت نمی‌کرد و گاهی از اهرم تنبیه برای تربیت ما استفاده می‌کرد، الان نه من زندان بودم، نه خواهر معتادم گوشه خانه افتاده بود و نه برادرم به خاطر عضویت در باند خلافکاران، فراری می‌شد!

اینها محبت نبود خیانتی بود که پدرم در حق فرزندانش کرد.

■

○در پرانتز:

(شنیدن صحبت‌های این دختر جوان باعث تاثر شدیدی بر من شده بود. از اینکه می‌دیدم دختری بااستعداد، خوش سر و زبان و خوش برخورد که می‌توانست آینده خیلی بهتری داشته باشد، اینگونه به خاطر بی‌توجهی پدرش و تربیت غلط خانواده‌اش، تباه شده است. واقعاً تاسف‌برانگیز بود.

همانطور که او خودش در صحبت‌هایش اشاره کرد، متاسفانه پدرش فقط به دلیل آنکه شرارت را دوست داشته، هرگز مانعی بر سر راه شرارت فرزندانش نبوده و بچه‌ها که با هیچ منع تربیتی مواجه نبودند، کردند آنچه را که می‌خواستند. و این اقتضای سن و سال آنهاست. چرا که درک درستی از اطراف و آینده‌شان ندارند و نمی‌دانند تک تک رفتارهای آنها، بر آینده آنها که بسیار نزدیک است، تاثیر شگرف و بسزایی دارد. درواقع رفتارهای کودکانه و بچگانه آنهاست که سرنوشت فردایشان را می‌سازد. حال اگر این رفتارها، تحت تربیت و پرورش قرار گیرد، بالطبع آینده آنها روشن و برعکس هرگونه بی‌توجهی باعث تباهی عمر و جوانی آنهاست.

این دختر جوان اگر آموخته بود که در مقابل آدمهای بد و کسانی که به هر دلیلی برای او مشکل و مزاحمت ایجاد می‌کنند نباید رفتاری همانند آنها داشت و ادب و نزاکت و متانت و رفتاری معقول و سنجیده، بزرگترین حسن یک زن و دختر است و جلف و لات بودن در شأن یک زن نیست، هرگز امروز حسرت دیدن کوچه بن‌بست‌شان را نداشت. بهرحال امیدواریم گذشته‌اش، آینده او را بسازد. آینده‌ای که نه‌تنها متعلق به او، که به فرزندش هم تعلق دارد.)

برای اشخاصی که فقط در فکر کار هستند، تظاهر باقی نمی‌ماند. • روزولت

پای صحبت های نخستین نماینده زن مسلمان در اسپانیا

از: ایراندخت صادقی‌وند

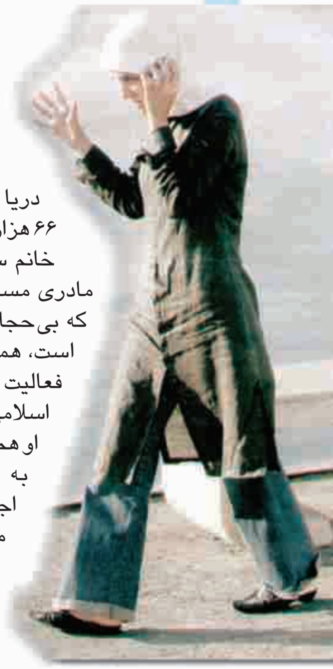

«سلیمه عبدالسالم» ۲۹ ساله، زن جوان مسلمان اهل شهر ملیله اسپانیا اولین زن مسلمانی است که در اسپانیا وارد مجلس قانون‌گذاری شده است.

ملیله شهری است در کنار دریا در استان آندلس اسپانیا که ۶۶ هزار نفر سکنه دارد.

خانم سلیمه عبدالسالم که از پدر و مادری مسلمان بدنیا آمده، در کشوری که بی‌حجابی جزو زندگی عادی مردم است، همیشه در طول تحصیل و فعالیت‌های سیاسی با حجاب اسلامی در مجامع ظاهر شده است.

او هم‌اکنون در مجلس ملیله نه‌فقط به سیاست، بلکه به زندگی اجتماعی، فرهنگ و اقتصاد مردم ملیله که بسیاری از آنان مسلمان و مهاجر هم هستند می‌پردازد.

او هم‌اکنون به آموزش فرزندان مهاجران مسلمان توجه دارد که بسیاری از آنان هنگام شروع به تحصیل در مدارس و دانشگاههای اسپانیا از نظر زبان مشکل دارند. و نیز مشکل کاریابی برای مسلمانان و رفع نواقص قانونی آن از دغدغه‌های فکری او شده است. و در مدت کم ورود خود به مجلس ملیله توانسته بسیاری از مشکلات مسلمانان ناحیه را به گوش مسوولان برساند.

خود وی می‌گوید: انتخاب من به عنوان نماینده در مجلس قانون‌گذاری ملیله در اسپانیا باعث شده که کشورهای دیگر اروپا هم به فکر دادن فرصت برای مسلمانان در مجالس خود بیافتند. زیرا قبلاً شنیدن نام یک مسلمان آن هم از خانواده مراکشی به یافتن عنوان و شغل و کار مناسب بعید می‌رسید، ولی حالا یخ‌ها دارند آب می‌شوند و راه برای مسلمانان و بخصوص زنان هموار...

☑نخستین نماینده زن مسلمان شهر ملیله اسپانیا: با حجاب اسلامی به فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی می‌پردازد

از برنامه‌های جالب دیگر این نماینده مجلس گذرانیدن قوانین مخصوص برای کارمندان مسلمان به هنگام حلول ماه مبارک رمضان است که ساعات و تعطیلات کاری جداگانه در ادارات و محل کار برای آنان وضع شود.

در این ماه رادیو، تلویزیون محلی و برخی نهادها برنامه ویژه ماه مبارک رمضان اجرا می‌کنند و از فوائد روزه، دعاها و اثرات آن سخن به میان می‌آید.

سلیمه‌عبدالسلام اولین زن مسلمان مجلس قانون گذاری در شهر ملیله اسپانیا

گفتنی است خانم سلیمه علاوه بر نمایندگی مجلس کلاسهای قرآنی و آموزش اسلامی را هم مانند گذشته در مرکز اسلامی شهر ملیله همراه با دیگر مسلمانان علاقه‌مند به اسلام اداره می‌کند.

او می‌گوید: در اسلام زن و مرد از نظر حقوق برابرند و تبلیغات غلط در مورد حقوق زن مسلمان از آن کشورها و مردمی است که چشمان خود را برای خواندن و شنیدن قوانین اسلامی بسته‌اند.

او حجاب را سمبل اسلام می‌داند و بیش از یک دهه است که با حجاب به فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی پرداخته است.

گفت‌وگویی با یک سفرکرده به شهر عشق

عراقی‌ها، ایرانیان را دوست دارند

در جریان هشت سال دفاع مقدس رزمندگان غیور سرودهای حماسی و بیادماندنی را در جبهه‌ها فریاد زدند که بسیاری از آنان در خاطره‌ها مانده است و خود من که بیشتر روزهای سال را در خارج از کشور و اروپا زندگی می‌کنم، بسیار اتفاق می‌افتد که سرود کربلا، کربلا ما داریم می‌آییم را زمزمه کنم و گاهی با خود می‌گویم عجب معجزه‌ای در این سرودها وجود دارد.

چند روز از نوروز گذشته بود و من در تهران بودم که به یک دوست خیلی مقید خود «پری - د» که مکه و مدینه و سوریه را زیارت کرده تلفن کردم و باخبر شدم که او تازه از زیارت کربلا برگشته و خاطراتی بس شنیدنی از سفر خود تعریف می‌کرد و از آنجا که می‌دانستم این روزها چنین سفرهایی کار آسانی نیست، سعی کردم تا جزییات مهم سفرش را موبه‌مو بنویسم و آنچه در زیر می‌خوانید بخشی از این گفت‌وگو است:

○سفر چطور بود؟

○○حدود پنجاه نفر همراه با یک تور رسمی از تهران از طریق مرز مهران و ایلام با اتوبوس به زیارت کربلا رفتیم و طول مسیر خیلی بیشتر از آن چیزی که فکر می‌کردم بود، ولی خوشبختانه مقامات هر دو کشور (ایران و عراق) طوری مسیر را انتخاب کرده بودند که مشکلی پیش نیامد و کربلا را با دل سیر زیارت و برای همه دعا کردیم.

○رفتار عراقی‌ها در برابر ایرانیان چگونه بود؟

○○بیشتر عراقی‌ها وقتی که ما را می‌بینند با تمام وجود شاد می‌شوند و طوری رفتار می‌کنند که گویی هم‌کیش و فامیل خود را دیده‌اند و همیشه از ایرانیان به نیکی یاد می‌کنند. و البته اینکه ایرانی‌ها در بازسازی عراق نقش دارند، برای آنها بسیار مهم و تعیین‌کننده بود.

او ادامه داد: در یک مغازه پارچه‌فروشی به یک مرد حدوداً چهل ساله برخوردم که می‌گفت؛ من بخاطر ایران شش سال زندانی کشیدم و وقتی علت را پرسیدم، پاسخ داد: مخالف جنگ با ایران و برادران مسلمان بودم و به همین دلیل مرا زندانی کردند و با وجود اینکه لیسانس فیزیک داشتم تا سالهای بعد هم نتوانستم کار دولتی پیدا کنم.

○عراقی‌ها درخواستی هم داشتند. مثل آرزویی که به مسلمانان ایرانی بگویند؟

○○بله، می‌گفتند برایمان دعا کنید که اشغالگران کشور ما را ترک کنند و همه آرزوی زیارت مشهد را داشتند.

○وضع غذا و پوشاک و زندگی در آنجا چگونه بود؟

○○اگر بخواهیم وضعیت آنها را با خودمان قیاس کنیم، عراقی‌ها فقیر هستند ولی از نظر مواد غذایی و کشاورزی وضعیت بد نیست و سبزیجات و گوشت تازه زیادی به دستشان می‌رسد.

○در طول سفر با نیروهای خارجی حاضر در عراق هم برخوردی داشتید؟

○○مسیر ما انتخاب شده و عاری از نیروهای خارجی بود، ولی هنگام برگشتن در چند بزرگراه چند ماشین آمریکایی را دیدیم که نفتکش‌ها را اسکورت می‌کردند.

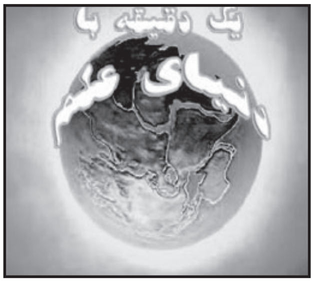

از: بهاره مهرنژاد

استفاده از ویروس برای ساخت باطری

دانشمندان موفق شدند از ویروسها برای ابداع باطری‌های بسیار کوچک استفاده کنند.

به گزارش پایگاه اینترنتی «سی.بی.سی»، گروهی بین‌المللی از محققان تحت نظارت مؤسسه فناوری ماساچوست موفق شدند ژنهای ویروسی موسوم به «ام ۱۳» را در آزمایشگاه به‌گونه‌ای تغییر دهند که لایه خارجی آن یونهای فلزی را جذب کند و به این ترتیب ریز سیم‌هایی را برای تولید باطریهای بسیار کوچک بسازد. این باطری‌ها به کوچکی یک دانه برنج هستند.

این محققان به محلول یونی که دراختیار این ویروس بود، مقداری طلا نیز اضافه کردند که به این ترتیب باطری می‌تواند به مدت بسیار بیشتری فعال بماند.

کارکردهای جدید اثر انگشت

اثر انگشت علاوه بر هویت افراد می‌تواند اطلاعاتی را نیز درباره برخی عادات آنها فاش کند.

به گزارش پایگاه اینترنتی «نیوساینتیست»، کارشناسان گینگز کالج لندن دریافتند اثر انگشت در خود ترکیبی از سلولهای پوستی و ترکیبات عرق را دارد که می‌تواند اطلاعاتی را درباره برخی عادات افراد نظیر سیگاری بودن، استعمال مواد مخدر و حتی نوع محصولات آرایشی را که استفاده می‌کنند فاش کند. به عبارت دیگر اثر انگشت افراد نه‌فقط از نظر شکل بلکه از نظر ترکیبات شیمیایی که با خود دارد، با یکدیگر متفاوت است.

مثلاً در اثر انگشت افراد سیگاری می‌توان کانتینین را شناسایی کرد که پس از سوخت و ساز نیکوتین ایجاد می‌شود.

با این یافته جدید اثر انگشت در زمانی که هویت مجرمان ثبت نشده است، می‌تواند اطلاعاتی موثر را دراختیار کارشناسان جنایی قرار دهد.

خبری که بیشتر به پارکینسونی‌ها می‌چسبد

پژوهشگران موفق به ساخت چسبی پوستی شده‌اند که در کاهش مشکلات بیماران پارکینسونی موثر است.

به گزارش پایگاه اینترنتی «بی.بی.سی»، این چسب جدید موسوم به «نئوپرو» که با تلاش محققان شرکت اسکوارز فارما ساخته شده اکنون در انگلیس مجوز تولید گرفته است.

این چسب داروی دوپامین را به بدن منتقل می‌کند که به‌طور طبیعی در مغز بیماران مبتلا به پارکینسون کم تولید می‌شود.

این ماده شیمیایی ارتباط سلولهای عصبی را کنترل می‌کند و به مدت ۲۴ ساعت مانع کاهش دوپامین در مغز این بیماران می‌شود، بنابراین مبتلایان به پارکینسون به جای مصرف داروهای مختلف فقط کافی است روزانه یکبار از این چسب استفاده کنند.

تلفن همراه مخصوص ژاپنی‌ها

دومین شرکت بزرگ خدمات تلفن همراه در ژاپن موسوم به «کی‌دی‌دی‌ای» در نظر دارد تا یک هفته دیگر خدمات جدیدی را نظیر برنامه‌های رادیویی، کلاس‌های زبان انگلیسی و برنامه‌های آموزشی دراختیار کاربران خود قرار دهد.

به گزارش خبرگزاری فرانسه از توکیو، شرکت خدمات تلفن همراه مذکور که پیش از این نیز برای کاربرانش این فرصت را ایجاد کرده بود که قطعات موسیقی را به‌طور کامل و مستقیم روی تلفن‌های همراه دانلود کنند، امروز چهارشنبه اعلام کرد که به زودی خدماتی نظیر استفاده از کلاس‌های زبان انگلیسی را دراختیار مشترکانش قرار می‌دهد.

شیوه دانلود این برنامه‌های آموزشی برخلاف برنامه شرکت معروف «اپل» از طریق رایانه نیست، بلکه مستقیماً با دستگاه تلفن همراه و از طریق شبکه پرسرعت نسل سوم این شرکت می‌توان آنها را بر روی تلفن همراه پیاده کرد.

ژاپنی‌ها تلفن همراه خود را به سایر دستگاه‌ها برای گوش کردن موسیقی و یا سایر برنامه‌های صوتی ترجیح می‌دهند.

تشخیص بیماریهای دوران پیری در جوانی

یک محقق کانادایی اعلام کرد؛ روشی ابداع کرده است که به وسیله آن می‌توان با آزمایش خون بیماریهای مربوط به زوال عقل همچون آلزایمر و پارکینسون را تشخیص داد.

به گزارش خبرگزاری فرانسه از «اوتاوا»، دکتر نیل کشمن متخصص بیماریهای مربوط به تغییر شکل سلولهای عصبی گفت با این آزمایش که هدف از آن شناسایی افزایش پروتئین‌های غیرعادی در مغز است، می‌توان تشخیص مطمئن از این بیماریها داشت. درحال حاضر پزشکان برای تشخیص این بیماریها از روشهای غیربیولوژیک همچون آزمایشهای روانشناختی و حافظه استفاده می‌کنند.

مصرف اسپری‌های خوش‌بوکننده ممنوع!

محققان می‌گویند گروهی از مواد شیمیایی که شبیه هورمون استروژن است، بروز سرطان سینه را افزایش می‌دهد و نمک‌های آلومینیوم نیز که در اسپری‌های خوش‌بوکننده به کار می‌رود ممکن است مانند استروژن عمل کند.

به نوشته تازه‌ترین شماره نشریه «سم‌شناسی کاربردی» نمک‌های آلومینیوم در مواردی تا یک‌چهارم حجم یک اسپری را تشکیل می‌دهد و می‌تواند از طریق پوست جذب و وارد بدن شود.

به گفته محققان معمولاً مولکول‌هایی که اثر سرطان‌زایی دارد، مولکول‌های درشتی هستند، ولی احتمالاً یون‌های فلزی نظیر آلومینیوم و کادمیوم نیز می‌تواند اثر مشابهی داشته باشد و به گیرنده‌های مولکول استروژن متصل شود.

کشیدن سیگار نیز زنان را در معرض فلز سمی کادمیوم قرار می‌دهد که می‌تواند موجب افزایش بروز سرطان سینه در آنان شود.

هنوز اثبات ارتباط بین نمک‌های آلومینیوم و سرطان سینه به تحقیقات بیشتری نیاز دارد ولی شواهد مربوط به آن درحال افزایش است.

برای پیشرفت و پیروزی سه چیز لازم است. اول پشتکار، دوم پشتکار، سوم پشتکار.

●مردآدیبوری

از گوشه و کنار جهان

گیتاری یا ارتباط اینترنتی

سرانجام آرزوی اهل موسیقی هم به واقعیت منتهی شد و گیتاری که ارتباط مستقیم با شبکه اینترنت برقرار می‌کند به بازار آمد. این آلت موسیقی که از جانب **شرکت فندر** طراحی شده به کمک تکنولوژی که تلفن‌های موبایل هم از آن استفاده می‌کنند و بدون نیاز به سیم رابط از طریق یک مرکز پرتابل مستقیماً با اینترنت ارتباط پیدا می‌کند و بدین ترتیب هنگام تصنیف موسیقی و یا تصحیح یک قطعه موسیقی هرآنچه که نواخته می‌شود مستقیماً از طریق اینترنت به طرف مقابل ارسال می‌گردد. درواقع این ارتباط به‌شکل E-mail انجام می‌گیرد و به کمک این روش از صرف زمان و هزینه اضافی جلوگیری می‌شود. فندر هنوز برای گیتارهای اینترنتی قیمتی معین نکرده، اما امیدوار است که آن را تا کریسمس آینده (حدود هشت ماه دیگر) به بازار عرضه کند، چرا که هدیه بسیار قابلی را تشکیل می‌دهد.

تصویری اعجاب آور از سوراخ در آسمان

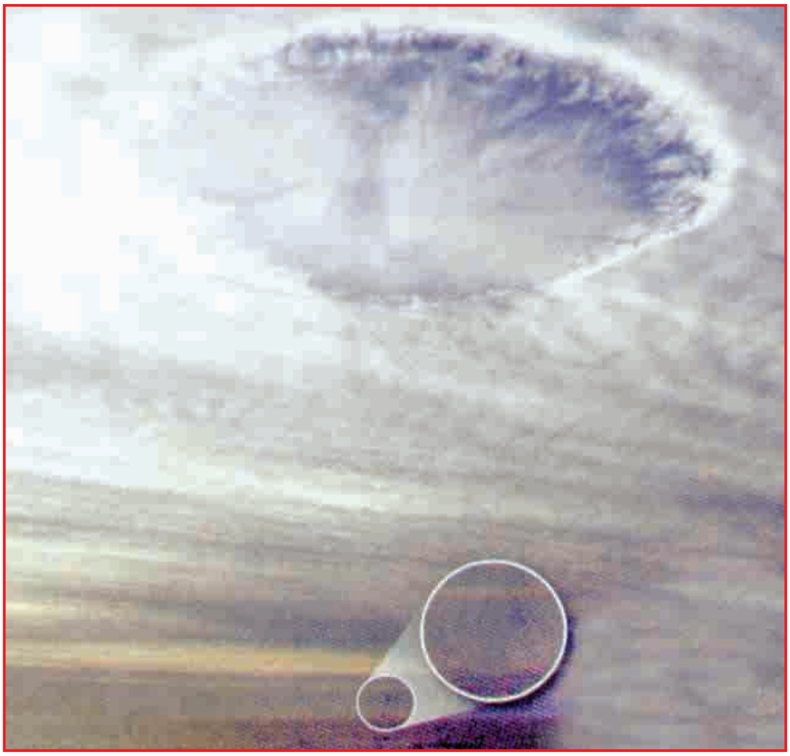

تاکنون در مورد لایه اوزون و سوراخ‌های انجام شده در آن که به دلیل بی‌انضباطی‌ها و کارهای صنعتی بشر ایجاد گردیده، سخن بسیار گفته شده است. با این حال هیچ‌گاه اثر آن به‌وضوح دیده نشده است. اما همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید یک عکاس آماتور که مشغول کارهای ساختمانی در منطقه‌ای واقع در فاصله صد کیلومتری از قطب شمال بود، ناگهان متوجه شد که ابرها بر فراز قطب شکل عجیبی به خود گرفته‌اند و او که مارتین لیدل نام داشت، بلافاصله تصویری زیبا از این شکل عجیب برداشت. اما زمانی که مارتین تصویر را به چند تن از کارشناسان قطبی نشان داد، آنگاه متوجه شد که از چه وضعیت نادری تصویربرداری کرده است.

درواقع حفاری که توسط مته‌های عظیم برقی در سطح منطقه قطبی انجام می‌گرفت، باعث شده تا براثر استفاده از گازهای مختلف در کار ساختمان‌سازی، لایه اوزون در آسمان منطقه شکافته شود و از آنجا که توده ابرهای سنگین آسمان منطقه را پوشانده بود، آنگاه مجموعه این گازها که خود آلاینده‌های محیط زیست هم می‌باشند، باعث شد تا لایه اوزون در آن منطقه دچار تخریب شود. مارتین لیدل خود می‌گوید که طی بیست سالی که در کار ساختمان‌سازی در منطقه قطبی مشغول بوده، هرگز چنین منظره زیبا، اما هشداردهنده‌ای را مشاهده نکرده است.

شاید بیشتر از ۱۰

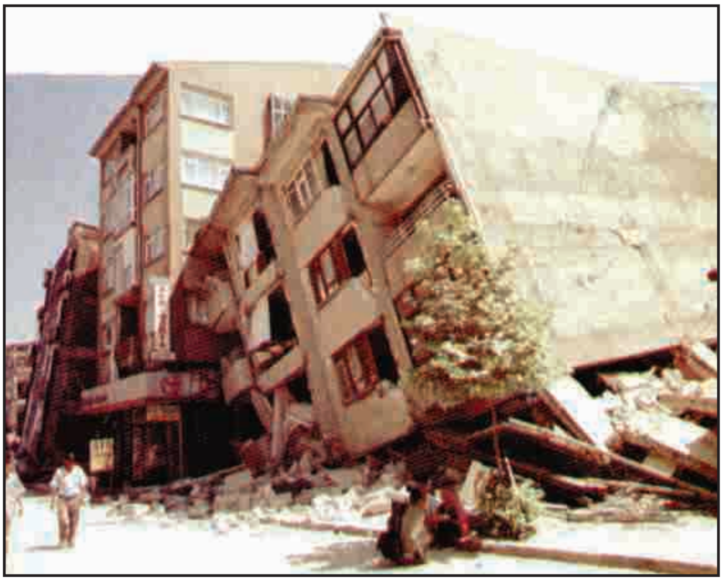

بطور کلی از نظر علمی حداکثر توان تخریبی یک زلزله را براساس درجه‌بندی ریشتر تا ۱۰ درجه تخمین زده‌اند و تازه در میان زلزله‌های اخیری که امکان اندازه‌گیری آنها وجود داشته، پرقدرت‌ترین زلزله را ۹/۵ درجه ریشتر تخمین زده‌اند که متعلق به زلزله شیلی در سال ۱۹۶۰ می‌باشد و تنها زلزله‌ای که امکان قدرت ده درجه‌ای را بدان نسبت داده‌اند، زلزله قرن هفدهم در چین می‌باشد که حدود ۵۰ میلیون کشته برجای گذاشت. اما اخیراً با مطالعه تصاویر مربوط به زلزله شیلی که یکی از آنها را مشاهده می‌کنید و تخریب‌های عمودی که در سطح زمین بوجود آمد، دانشمندان برای اولین بار اعلام کرده‌اند که به احتمال قوی زلزله شیلی با قدرتی معادل ۱۰/۲ یا ۱۰/۳ درجه ریشتر همراه بوده است. لازم به ذکر است که سیستم اندازه‌گیری ریشتر یک سیستم تصاعدی است که قدرت تخریبی هر درجه نسبت به درجه قبلی افزایش می‌یابد.

برای مثال یک زلزله با قدرت تخریبی ۹ درجه ریشتر نسبت به زلزله‌ای با قدرت هشت درجه ریشتر، در حدود سی برابر قدرتمندتر است، اما همان زلزله ۹ درجه‌ای در برابر زلزله‌ای با قدرت هفت درجه یکهزار بار قدرتمندتر است. دانشمندان اکنون معتقدند که زلزله شیلی در سال ۱۹۶۰ به‌تنهایی میزان انرژی که از خود ساطع کرده، برابر با انرژی آزاد شده از کلیه زلزله‌های دیگر در قرن بیستم است و همین امر هم آنان را قانع کرده که زلزله شیلی، احتمالاً بالاتر از ۱۰ درجه ریشتر قدرت داشته است.

یافته‌ای مهم از مریخ اکسپرس

یکی از هیجان‌انگیزترین یافته‌های سفینه بدون سرنشین موسوم به «**مریخ اکسپرس**» (سریع و سیر مریخ)، همه پژوهشگران علوم فضایی را خوشحال کرده است. البته با آنکه تاکنون آب به صورت خالص در کره مریخ مشاهده نشده، اما آزمایشهایی که توسط **مریخ اکسپرس** انجام و نتایج آن به زمین مخابره شد، نمایانگر وجود یخ که درواقع همانا فرم کریستال شده آب است، در زیر پوسته سطح مریخ می‌باشد. نشانه‌های حضور یخ را رادار موجود در مریخ اکسپرس، در عمق یک کیلومتری یافته است. موقعیت دقیق این یخ‌ها مابین ۱۰ و ۴۰ درجه طول جغرافیایی و در یک دهانه آتشفشانی که ۲۵۰ کیلومتر قطر دارد تخمین زده شده است. پس از تجزیه و تحلیل تصاویر و نتایج و آزمایشهای مریخ اکسپرس، پژوهشگران پی برده‌اند که یخ خالص به ضخامت یک کیلومتر در آن منطقه و روی لایه دیگری واقع شده که آن لایه هم از یخ و سنگهای ماسه‌ای تشکیل شده است. همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، این اولین باری است که یک فرستاده و مصنوع دست بشر، مستقیماً اطلاعات مربوط به عمق و زیر سطح سیاره مریخ را ارسال نموده است.

البته آنچه که نوعی زندگی را در مریخ امکان‌پذیر می‌سازد، آب به صورت مایع است که تاکنون اثری از آن یافت نشده است، اما با توجه به حضور قانع‌کننده یخ در زیر پوسته، دانشمندان این امکان را هم قائل شده‌اند که آب مایع در منابعی در عمق چند کیلومتری مریخ وجود داشته باشد. برای آزمایش و پژوهش در چنین عمقی دیگر نمی‌توان به سفینه‌های بدون سرنشین متوسل شد و حضور فضانوردان برای انجام آن لازم است که به نظر می‌رسد، طی دو سال آینده این امر یعنی فرستادن بشر به مریخ هم عملی شود.

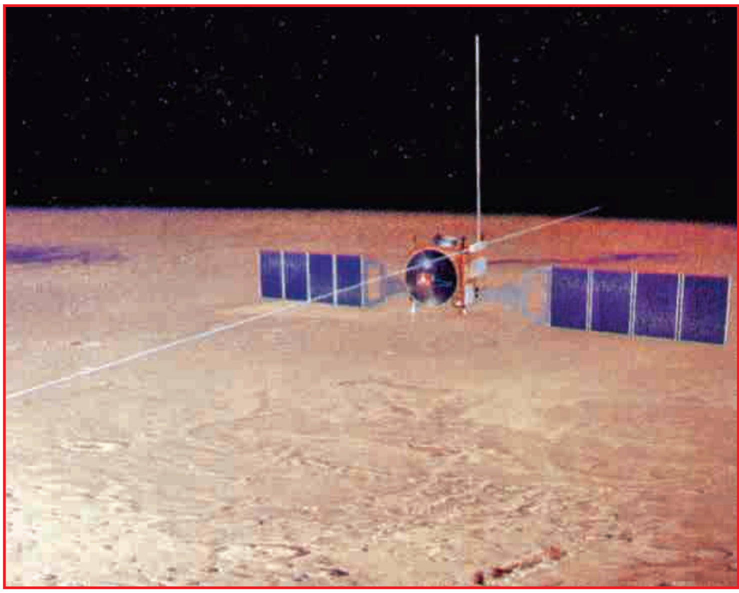

نگاهی از درون گردباد

گردباد یکی از خطرناک‌ترین و درعین حال غیرقابل پیش‌بینی‌ترین حوادث طبیعی در جهان می‌باشد که هر بار در هنگام وقوع، تلفات و خسارات فراوانی به‌بار آورده است. نحوه وقوع یک گردباد به‌قدری ناگهانی و غیرقابل پیش‌بینی است که در ظرف چند ثانیه، مثل یک چرخ گردان و نابودکننده جان و مال بشر را مورد حمله قرار می‌دهد. تاکنون تلاش فراوانی برای شناخت گردباد و ساختار آن انجام شده تا بدینوسیله بتوان وقوع آن را پیش‌بینی و جان بسیاری را از مرگ حتمی نجات داد. اما تنها پیشرفت علمی که در مورد گردبادها بدست آمده، تشخیص زمینه آماده برای وقوع گردباد است که به شکل هشدار منطقه‌ای، به مردم آن منطقه توصیه می‌کنند که امکان وقوع گردباد وجود دارد و بهتر است که در پناهگاههای موجود پناه گیرند. با این وجود حتی این هشدارها هم فاصله زیادی با پیش‌بینی دقیق درباره زمان و مکان برخورد گردباد با زمین دارد. اما اخیراً همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، چند تن از دانشمندان علوم هواشناسی از دانشگاه نبراسکا موفق به طراحی یک اتومبیل زرهی و ضدگردباد شده‌اند که برای اولین بار این اجازه را به انسان می‌دهد که در مسیر گردباد قرار گرفته و از داخل آن اطلاعات لازم را به دست آورد. این وسیله مجهز به گیرنده‌های یارانه‌ای و میکروچیپ‌های کامپیوتری است که کلیه عوامل یک گردباد و اجزای تشکیل‌دهنده آن را درحین حرکت و از داخل گردباد مورد آزمایش قرار داده و اطلاعات بسیار گرانبهایی را برای نخستین بار دراختیار انسان قرار می‌دهد. درواقع مهمترین هدف این ماموریت پیدا کردن راه و روشی برای پیش‌بینی دقیق یک گردباد است.

کار با کامپیوتر در روزهای گرم تابستان

قبلاً از یک ظرف مخصوص گرم‌کننده چای و قهوه خبر دادیم که به کامپیوتر متصل شده تا در هنگامی که سخت سرگرم کار با رایانه هستید، از سرد شدن فنجان چای و قهوه و یا حتی بشقاب کوچک غذای شما جلوگیری می‌کند.

اما خبر خوب آنکه همان شرکت U-S-B به طراحی وسیله‌ای پرداخته که این‌بار همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید از گرم شدن لیوان آب خنک یا قوطی نوشابه شما جلوگیری می‌کند. درواقع درجه حرارتی که برای این وسیله درنظر گرفته شده، هفت درجه سانتی‌گراد است که نوشابه شما را در همین دما، حفظ می‌کند. این وسیله هم مانند ظرف گرم‌کننده، مبلغ ۵۰ دلار به فروش می‌رسد.

هرقدر نقش بشر وسعت یافته بر درد و رنج او افزوده شده است.
- آناتول فرانس

خواندنی های تاریخی

ملی کردن صنعت نفت ایران

در سال ۱۹۰۱ مظفرالدین شاه به ویلیام ناکس دارسی تبعه انگلستان امتیازی اعطا کرد که نتیجه نهایی آن حاکمیت مطلق دولت بریتانیا بر منابع عظیم نفتی ایران تا اواسط قرن بیستم میلادی بود. با این احوال فقط از آخرین سالهای جنگ جهانی دوم به بعد بود که منافع اساساً نامشروع نفتی بریتانیا در ایران در روندی تدریجی ولی مداوم از سوی مردم ایران مورد اعتراض قرار گرفت، تا آنجا که چند سال بعد در آخرین روزهای دهه ۱۳۲۰ به ملی شدن صنعت نفت ایران انجامید که تحولات سیاسی، اقتصادی قابل توجه و تعیین‌کننده‌ای را به دنبال داشت. آنچه بود همزمان با شکل‌گیری اعتراضات گسترده مردمی که از سوی بسیاری از گروههای سیاسی - مذهبی و نیز نمایندگانی از مجلس شورای ملی حمایت می‌شد، انگلیسی‌ها جهت حفظ و تحکیم موقعیت خود در سر پلهای نفتی ایران بر آن شدند با اعطای برخی امتیازات محدود به اعتراضات پایان دهند. مهمترین این اقدامات قرارداد معروف «**گس گلشائیان**» بود که به لایحه الحاقی نفت هم مشهور شده است. و دولت رزم‌آرا تلاش فراوانی کرد تا بلکه مجلس شورای ملی آن را تصویب کند. اما با وجود تمام فشارها و تهدیداتی که وجود داشت، مجلس شورای ملی آن را رد کرد و مدت کوتاهی بعد از آن کمیسیون مخصوص نفت مجلس شورای ملی، طرح ملی شدن صنعت نفت ایران در سراسر کشور را پیشنهاد کرد که پس از کش و قوسهای متعدد در داخل و خارج از مجلس مورد توجه نمایندگان قرار گرفت. در آن زمان مهمترین مانع بر سر راه ملی ساختن صنعت نفت، مخالفت های نخست وزیر رزم‌آرا بود که روز چهارشنبه ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ توسط خلیل طهماسبی از اعضای جمعیت فداییان اسلام هدف گلوله قرار گرفت و به قتل رسید. با این اقدام در فضای سیاسی - اجتماعی بسیار حساس آن روزگار در روز ۲۴ اسفند ۱۳۲۹ ماده واحده‌ای راجع به ملی شدن صنعت نفت ایران از تصویب نمایندگان مجلس شورای ملی گذشت و در آخرین روز سال ۱۳۲۹ هم مجلس سنا مصوبه نمایندگان مجلس شورای ملی را تایید کرد. به این ترتیب روز ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ به عنوان روز تاریخی صنعت نفت در حافظه ملت ایران باقی ماند.

قیام شیخ محمد خیابانی

شیخ محمد خیابانی از اواسط اسفند ماه سال ۱۲۹۸ خورشیدی و در راس حزب دموکرات تبریز قیامی را بر ضد دولت وثوق‌الدوله عاقد قرارداد شوم ۱۹۱۹ سازماندهی کرد که حدود شش ماه تداوم یافت.

خیابانی که با آغاز نهضت مشروطیت ایران به آن پیوسته بود، در مجلس شورای ملی دوره دوم به نمایندگی انتخاب شد و در راه موفقیت مشروطیت ایران تلاش بسیاری از خود نشان داد.

او در مجلس دوم بالاخص در مخالفت با اولتیماتوم روسیه به ایران، سخنان شدیداللحن و تندی ادا کرد و به دنبال تعطیلی مجلس، چندی را به کار تجارت پرداخت و همزمان با تاجگذاری احمد شاه بار دیگر به عرصه فعالیت های سیاسی بازگشت و با تخلیه آذربایجان از قوای روسیه به تجدید سازمان و آغاز مجدد فعالیت حزب دموکرات در آن شهر دست زد.

همزمان با ورود قوای اشغالگر عثمانی به تبریز در شعبان ۱۳۳۷ هجری قمری و مخالفت با اشغالگران، خیابانی دستگیر و به ارومیه فرستاد شد و پس از تخلیه دوباره آذربایجان از قوای عثمانی آزادی خود را بازیافت.

با آشکار شدن امضای قرارداد ۱۹۱۹، خیابانی واکنش سختی نشان داده و در همان حال در انتخابات آذربایجان او و هم‌مسلکان سیاسی‌اش شش کرسی مجلس را به دست آوردند. اما وثوق‌الدوله که از تبعات سوء ورود این نمایندگان به مجلس شورا نگران بود، بر آن شد حزب دموکرات تبریز را منحل و رهبران آن را دستگیر کند. به دنبال آن و از حدود ۱۷ اسفند ۱۲۹۸ حزب دموکرات تبریز تحت رهبری خیابانی، برابر وثوق‌الدوله مقاومت خود را آغاز کردند و حدود شش ماه اداره شهر تبریز را در دست گرفتند. بعد از سقوط کابینه وثوق‌الدوله، مشیرالدوله نخست وزیر وقت جهت پایان دادن به قیام خیابانی، مخبرالسلطنه هدایت را روانه آذربایجان کرد. برخلاف انتظار خیابانی که تصور نمی‌کرد مخبرالسلطنه به اقدام نظامی متوسل شود، نیروهای دولتی به سرعت طرفداران او و حزب دموکرات را مورد حمله قرار دادند و خیابانی درحالی که به منزل یکی از دوستانش پناهنده شده بود، توسط مهاجمان هدف گلوله قرار گرفته و به شهادت رسید.

یوزباشی و ظل‌السلطان

می‌گویند در یکی از زمستانهای خیلی سرد که برف سراسر دشت و بیابان را در خود گرفته بود، یک روز ظل‌السلطان سوار کالسکه مخصوص خود شد و عازم اصفهان گردید.

در این سفر یوزباشی هم همراه او بود و در عقب کالسکه که کوچکتر از محل خان بود و به وسیله پنجره کوچکی با قسمت جلو ارتباط داشت، بین وسایل سفر حاکم نشسته بود و ضمن مراقبت از ظل‌السلطان، گاهی سرش را از پنجره به قسمت خان حاکم می‌آورد و با لطیفه‌ای شیرین و حکایتی مناسب سر او را گرم می‌کرد. یوزباشی درحقیقت دلقک و مسخره مخصوص ظل‌السلطان بود و در اغلب مسافرتهای داخلی، خان حاکم را همراهی می‌کرد.

داخل کالسکه بخصوص در قسمت ظل‌السلطان خیلی گرم و نرم بود. ظل‌السلطان درحالی که قلیانی زیر لب داشت، از پشت شیشه کالسکه به بیرون و ریزش برف نگاه می‌کرد. سورچی بیچاره هم آن بالا و در زیر برف نشسته بود و از شدت سرما به خود می‌پیچید و اسبهای بینواتر از خود را به ضرب شلاق جلو می‌راند. در این بین ظل‌السلطان سر از کالسکه بیرون برد و خطاب به سورچی گفت:

-آهای سورچی!

-بله خان حاکم!

-هوا چطوره؟

-خیلی سرد است حضرت اجل!

ظل‌السلطان لبخندی زد و سر را به درون برد. چند دقیقه بعد، پس از اینکه پکی به قلیان زد، دوباره سر را بیرون آورد و گفت:

-سورچی!... به سرما بگو هرچه دلت می‌خواهد سرد کن و همه جا را زیر برف و یخ بپوشان، ولی بدان که ظل‌السلطان جایش راحت است و به او کاری نمی‌توانی بکنی!

سورچی که از سوز سرما نای حرف زدن نداشت درحالی که همچنان می‌لرزید از آن بالا با حیرت به ظل‌السلطان نگاه کرد و گفت:

-چ... چ.... چشم قربان! به او می‌گویم!

لحظه‌ای سکوت برقرار شد. بار دیگر ظل‌السلطان بلندتر از هر بار فریاد کشید:

-آهای مردک سورچی!... چه شد؟... به او گفتی؟

سورچی که از فریاد ظل‌السلطان یکه خورده بود، برفها را از روی پیشانی و ابروان خود به کناری زد و گفت:

-بله خان حاکم! به او گفتم.

-چه جواب داد؟

سورچی چه می‌توانست بگوید؟ در این وقت یوزباشی سرش را از پنجره عقب کالسکه به درون آورد و گفت:

- از من بپرسید خان! سرما گفت حالا که زورم به حاکم گردن کلفت و پولدار اصفهان نمی‌رسد و نمی‌توانم به او کاری کنم، پس پدر پدرسوخته سورچی او را که آن بالا، زیر برف نشسته درمی‌آورم!

ظل‌السلطان از این حرف به موقع یوزباشی به شدت خندید و بالاپوشی برای سورچی پرت کرد تا بپوشد و خود را از سرما محفوظ بدارد.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

عشق فیلم جان باخت

حسین رحمان متاج از محمودآباد مازندران این خبر تاسف‌انگیز را برای بخش حوادث فرستادند که با هم می‌خوانیم.

پسر جوانی به نام «محمدباقر باقری» ۱۱ ساله در روستای «بولیده» از توابع شهرستان محمودآباد علاقه عجیبی به تماشای فیلم‌های جنایی داشت و این عشق و علاقه در پایان باعث مرگ وی شد.

او هر بار پس از دیدن فیلم‌های جنایی مثل یک هنرپیشه در نقش‌های مختلف ظاهر می‌شد و مشابه حرکات هنرپیشه‌ها را برای همسالان خود در کوچه و خیابان به نمایش می‌گذاشت.

شاهدانی که در مراسم یادبود او حضور داشتند تعریف می‌کردند که «محمدباقر» چند بار طناب دور گردنش انداخت و خود را از درخت آویزان کرد، البته پایش با زمین تماس داشت و با این کار دوستانش را به وجد وامی‌داشت. همچنین او خود را درون کیسه‌ای می‌انداخت و در کوچه و خیابان غلت می‌خورد و همسایه‌ها هم از شیطنت‌های او ناراحت می‌شدند. خلاصه اینکه همین حرکات در پایان باعث مرگ وی شد.

چون این پسر جوان آخرین بار طناب نازکی را در خانه‌شان به نردبانی آویزان و خود را حلق‌آویز کرد، اما این بار او در محاسبه طول طناب دچار خطا شد و پایش با زمین نیم متری فاصله پیدا کرد و هر چند تلاش زیادی کرد تا طناب را از دور گردنش خارج کند، اما فایده‌ای نداشت و بدین ترتیب یک خانواده را در سال جدید به عزا و ماتم نشاند.

مادر نوزادفروش دستگیر شد

درپی اعلام گزارشی مبنی بر اینکه زن ۲۵ ساله‌ای در شهرستان «اقبالیه» با انتشار اطلاعیه‌ای خواهان فروش نوزاد ۲۰ روزه خود است، ماموران اطلاعاتی پلیس وارد عمل شدند و وی را دستگیر کردند.

بنا بر این گزارش، درپی اعلام خبر فروش نوزاد ماموران معاونت اطلاعات فرماندهی انتظامی قزوین به عنوان خریدار وارد معامله شدند و زن جوان را که اهل نهاوند تاکستان است دستگیر کردند.

او در بازجویی گفت؛ ۶ ماه پیش همسرم به نام «اکبر - ق» محکوم به زندان ابد شد و من پس از وضع حمل به علت ناتوانی در تامین هزینه‌های زندگی با راهنمایی یکی از پرستاران بیمارستان دست به فروش نوزادم زدم!

دزدی با لباس فرم

چندی پیش یک مرد میانسال با ارائه شکایتی به کلانتری مهرآباد تهران گفت؛ مغازه طلافروشی من توسط یک پسر و دختر جوان مورد دستبرد قرار گرفته است.

او در ادامه افزود: مرد جوان که لباس فرم نیروی انتظامی بر تن داشت به همراه یک دختر جوان وارد مغازه‌ام شد و پس از یک دقیقه نگاه کردن به جواهرات در یک لحظه هر دو به من حمله برده و مرا از ناحیه صورت زخمی کردند و بعد مقداری از طلاها را به سرقت برده و متواری شدند.

با اعلام این شکایت، پلیس تحقیقات خود را آغاز کرد و ماموران با تهیه تصویر چهره‌نگاری شده دختر جوان او را شناسایی و موفق به دستگیری وی شدند.

دختر جوان که «مریم» نام دارد در بازجویی اولیه به ماموران گفت؛ مدتی است با پسر جوانی به نام آرش آشنا هستم. حدود دو سال از آشنایی ما می‌گذشت که تصمیم گرفتیم با هم ازدواج کنیم اما ما برای این کار احتیاج به پول داشتیم و به همین خاطر آرش نقشه سرقت را طراحی کرد و بنابراین با همکاری هم آن را به اجرا درآوردیم.

او ادامه داد؛ البته در این مدت (دو سال) آشنایی برای جمع‌آوری سرمایه بیکار نبودیم و هرچه بیشتر تلاش می‌کردیم کمتر نتیجه می‌گرفتیم، تا اینکه تصمیم به این کار احمقانه گرفتیم.

پس از اعترافات دختر جوان ماموران تحقیقات خود را برای دستگیری آرش پی گرفتند و سرانجام موفق شدند او را نیز دستگیر کنند.

آرش هم در بازجویی به سرقت مغازه طلافروشی اعتراف کرد و گفت: روز حادثه با تهیه یک دست لباس فرم به همراه مریم به طلافروشی رفتیم تا شاید از این طریق بتوانیم مقدمات ازدواج را فراهم کنیم. تحقیقات بیشتر از این دو جوان همچنان ادامه دارد.

معشوق دیوانه لو رفت

دختر جوانی برای اینکه پسر مورد علاقه‌اش از واقعی بودن عشق او آگاه شود، تصمیم گرفت او را به دردسر بیاندازد که نقشه‌اش توسط مامورین فاش گردید.

بنابر این گزارش، دختر ۲۰ ساله‌ای به نام «مریم» که دانشجوی دانشگاه علمی - کاربردی است، چند روز پیش با مراجعه به شعبه ۴ دادیاری دادسرای جنایی تهران طی شکایتی گفت: ساعت شش غروب بود، سوار یک اتومبیل شخصی مسافرکش در مسیر صادقیه به پونک شدم که به جز راننده یک مرد و یک زن نیز سرنشین آن بودند. دقایقی بعد زن مسافر پیاده شد و در این هنگام دو مرد ناگهان سلاحی را به سوی من نشانه گرفتند و مرا تهدید کردند اگر داد و فریاد راه بیاندازم مرا خواهند کشت.

او با ناراحتی ادامه داد: آنها قصد داشتند من را بربایند، اما در طول مسیر با هم دچار اختلاف شدند و من از فرصت استفاده کرده و خود را از ماشین به بیرون پرت و فرار کردم.

وی در ادامه مشخصات خودروی آدم‌ربایان را ارایه داد. اما بازپرس پرونده به گفته‌های مریم مشکوک شد و از او خواست تا حقیقت را بگوید.

بنابراین مریم وقتی در برابر سوال‌های فنی کارآگاهان قرار گرفت مجبور شد تا حقایق را بازگو کند و گفت؛ مدتها است که به پسر جوانی علاقه دارم و او نیز ادعا می‌کند همین احساس را نسبت به من دارد، اما من هیچ‌وقت نتوانستم به خودم بقبولانم که او راست می‌گوید و بهمین دلیل با طراحی یک سناریوی دروغین خواستم پسر مورد علاقه‌ام را به دردسر بیندازم که ببینم تا چه حدی حاضر است به خاطر من سختی بکشد؟

در پایان صحبت‌های دختر جوان رئیس دادگاه تحقیقات بیشتر در این زمینه را خواستار شد.

زورگیران جنت آباد دستگیر شدند

چندی پیش ماموران کلانتری «جنت آباد» درپی سوءظن به سرنشینان یک دستگاه خودرو پژو ۴۰۵ در خیابان سردار جنگل تهران آنها را تحت تعقیب قرار دادند و پس از توقف خودرو در مرحله بازرسی یک قبضه سلاح کمری، یک قبضه سلاح اسباب‌بازی، گاز اشک‌آور، کارت جعلی بسیج و یک قبضه کارت خبرنگاری جعلی کشف کردند.

درپی این ماجرا با انتقال متهمان به نامهای «دیبا» ۱۹ ساله و حسین ۳۵ ساله و دو تن دیگر به نامهای علیرضا و مهدی ۳۵ و ۴۲ ساله به اداره یکم پلیس آگاهی تهران بزرگ مشخص شد، متهمان به همراه یک زن دیگر که هم‌اکنون در تعقیب پلیس است، اقدام به ایجاد خانه فساد در منطقه «جنت‌آباد» کرده و از اسلحه گرم و کارت شناسایی جعلی برای زورگیری و اخاذی استفاده می‌کرده‌اند.

تحقیقات درخصوص سایر جرایم ارتکابی متهمان و همچنین شناسایی شاکیان پرونده ادامه دارد.

بدبختی آدم از جهل نیست، از تنبلی است.
●دیل کارنگی

پاورقی جدید

برنده بهترین کتاب پلیسی سال

معمایی برای عقل باختگان

قسمت دوم

O نوشته: **Patrick Quentin**
O ترجمه: سیروس گنجوی

دوشیزه «براش» با متانت لبخندی زد و گفت:

- دکتر «مورنو» آقای «دولوت» کمی ترسیده است.

«مورنو» به سوی من آمد و درحالی که مرا از زمین بلند می‌کرد گفت:

- ترسیده است؟ از چی ترسیده است؟ آقای «دولوت» باید یاد بگیرد که در برخورد با مسایل، از قدرت درک بیشتری برخوردار باشد. او هیچ چیزش نیست. خود را به موش مردگی زده است. خدا می‌داند که ما برای افراد واقعاً بیمار - بدون این صحنه‌پردازیهای نمایشی - به اندازه کافی دردسر داریم!

نمی‌دانستم در مغز او چه می‌گذشت. شاید فکر می‌کرد که من به امید دریافت داروی خواب‌آور، دست به چنین نمایش غم‌انگیزی زده‌ام. می‌دانستم که او برخلاف دکتر «لنز» موافقتی برای پذیرش الکلی‌ها در آن آسایشگاه نداشت. او بر این باور بود که ما آدمهای دایم‌الخمر، نتایج مفید روان درمانی آنها را به هدر می‌دهیم و جز مزاحمت، فایده دیگری برایشان نخواهیم داشت!

ناگهان پیش خود احساس شرمساری کردم. به احتمال زیاد، من او را از خواب خوشی که سخت به آن نیاز داشت بیدار کرده بودم. او به تندی گفت:

- آقای «دولوت» دیگر بازی بس است. بیایید «وارن» شما را به اتاقتان برمی‌گرداند. نمی‌دانم با چه ترفندی توانستی از اتاقت خارج شوی و خود را به اینجا برسانی؟

همین که صحبت از بازگشت به میان آمد، تمامی آثار ترس و وحشت دوباره به وجود من بازگشت. شروع به مقاومت کردم، اما فایده‌ای نداشت و فوراً تسلیم «وارن» شدم.

همین که انگشتان لاغر و استخوانی نگهبان، دور مچ دستم حلقه شد، دوشیزه «براش» جلو آمد و «مورنو» را به کناری کشید. به آرامی سخنانی در گوشش گفت که نتوانستم بشنوم. ناگهان حالت چشمان «مورنو» پس از شنیدن آن حرفها تغییر کرد. به طرف من آمد و به آرامی گفت:

- آقای «دولوت» من باید همین حالا شما را نزد دکتر «لنز» رئیس آسایشگاه ببرم!

نمی‌دانستم موضوع از چه قرار بود؟ نمی‌دانستم دوشیزه «براش» چه حرفی به دکتر «مورنو» زد که حالت او آنطور ناگهانی تغییر کرد و تصمیم گرفت در آن ساعت از نیمه شب، مرا نزد رئیس آسایشگاه ببرد! آیا موضوع خاصی درمیان بود که من از آن خبر نداشتم؟ با شک و تردید به دوشیزه «براش» نگریستم، اما او با لحن متقاعدکننده‌ای گفت:

- آقای «دولوت» نگران نباشید. یقین دارم که از دیدن دکتر «لنز» خوشحال خواهید شد!

و درپی این سخن، پتویی از روی تختخواب برداشت و آن را روی دوش من انداخت. سپس درحالی که نگاههایی با دکتر «مورنو» رد و بدل می‌کرد، از آن اتاق، یک جفت دمپایی پشمی که برای پای من بزرگ بود پیدا کرد و پای مرا درون آنها گذاشت.

پیش از آنکه فرصت اظهارنظری پیدا کنم، بدون ذره‌ای مقاومت، مرا به راهرو بردند.

فصل دوم

هنگامی که همراه دکتر «مورنو» و «وارن» وارد دفتر کار رئیس آسایشگاه شدیم، ساعت بزرگ روی پیش‌بخاری، ساعت یک و نیم بامداد را نشان می‌داد.

دکتر «لنز» در آن آسایشگاه به منزله بتی به‌شمار می‌رفت. خیلی به‌ندرت آفتابی می‌شد و فقط در بعضی مراسم، یا برخی موارد خاص می‌شد او را دید. این اولین دیدار غیررسمی من با او بود، اما از همان لحظه نخست، تحت تاثیر شخصیت این مرد قرار گرفتم. در وجود این مرد درشت اندام با آن ریش پرفسوری و چشمان خاکستری آرامش، یک جذبه ملکوتی نهفته بود.

من به عنوان یک تهیه‌کننده تقریباً مشهور تئاتر، با شخصیت‌های زیادی دیدار کرده بودم. دکتر «لنز» یکی از افراد انگشت‌شماری بود که شخصیت خارق‌العاده او درخور تعمق بود. او انسانی گوشه‌گیر، اما پرشور بود. درونش آنقدر انرژی وجود داشت که با آن می‌شد متروی «نیویورک» را به‌کار انداخت!

هنگامی که «مورنو» درباره سوءرفتار اخیر من داد سخن داد، دکتر «لنز» با چهره‌ای جدی به حرفهایش گوش فرا داد، سپس با حرکت سر، او را مرخص کرد. همین که من و او در اتاق تنها ماندیم، چند لحظه‌ای با دقت به چهره من نگریست. سپس با لهجه خارجی نامحسوس خود گفت:

- خب آقای «دولوت» آیا فکر می‌کنید در این مدت که در کنار ما به سر می‌برید حالتان بهتر از قبل شده است؟

رفتارش کاملاً انسانی بود. احساس کردم که بیش و کم، دوباره حال طبیعی خود را بازیافته‌ام. به او گفتم که در این مدت کمتر دچار افسردگی می‌شوم و دستکم حالم از لحاظ جسمانی رو به بهبود گذاشته است. پس از لحظه‌ای مکث افزودم:

- اما هنوز از این تاریکی می‌ترسم. برای مثال، امشب به سیم آخر زدم. راستش چاره‌ای جز این نداشتم!

او گفت:

- آقای «دولوت» حال شما را درک می‌کنم. می‌دانم که در این مدت، دوره سختی را گذرانده‌اید، اما جای نگرانی وجود ندارد. حالتان روزبه‌روز بهتر خواهد شد.

- اما قسم می‌خورم که امشب با گوش خود صدای خودم را شنیدم. درست همانطور که الان صدای شما را به وضوح می‌شنوم. فکر کردم دیوانه شده‌ام. خیلی عجیب است، این‌طور نیست؟

دکتر «لنز» درحالی که ناگهان تغییر محسوسی در آهنگ صدایش پیدا شده بود گفت:

- اگر فکر می‌کنید چیزی شنیده‌اید، لابد چیزی برای شنیدن وجود داشته است. نباید به این قبیل صداها اعتنا بکنید!

بی‌درنگ در برابرش جبهه گرفتم. احساس کردم او هم مثل بقیه می‌کوشید سخنان مرا جدی نگیرد و فقط برای دلخوش کردن من حرف بزند. با این حال، هنوز مطمئن نبودم. با تردید پرسیدم:

- آیا منظورتان آن است که مورد خاصی وجود نداشته است؟

- بله. همین‌طور است.

- اما من به شما می‌گویم که تنها بودم... تنهای تنها. و آنچه شنیدم، صدای من بود... صدای خودم!

دکتر «لنز» لحظه‌ای ساکت ماند. لبخند ضعیفی در موهای صورتش پیدا شد. درحالی که به فکر فرو رفته بود، با انگشتان کشیده‌اش چند ضربه روی میز نواخت، سپس به آرامی گفت:

- آقای «دولوت» مورد شما اصلاً نگران‌کننده نیست. الکلی‌های کهنه‌کار، درست مثل شعرا هستند. به این دنیا قدم نهاده‌اند اما نمی‌توانند با این دنیا کنار بیایند! معمولاً افرادی حساس و روان‌پریش هستند. قدرمسلم آنکه شما یک بیمار روانی نیستید. شما فقط به این خاطر به الکل پناه بردید که احساس می‌کردید همه کانون توجه زندگی شما، ناگهان از شما گرفته شد. همسر شما خانم «دولوت» و زندگی حرفه‌ای‌تان یعنی تئاتر، در ذهنتان به‌هم گره خورد. با مرگ دردناک همسرتان، توجه و علاقه شما نیز به تئاتر، در شما کشته شد. اما نگران نباشید، همه چیز به حال عادی خود بازخواهد گشت. فقط به زمان نیاز است. احتمالاً زیاد طول نخواهد کشید.

نمی‌دانستم او از گفتن این سخنان چه منظوری داشت، اما ناگهان افزود:

- شما آنقدر غرق مساله خود شده‌اید که مشکل دیگران را از یاد برده‌اید. شما ارتباط خود را با دنیای اطرافتان قطع کرده‌اید!

من همچنان مات و مبهوت به دهان او چشم دوخته بودم. و او پس از لحظه‌ای سکوت افزود:

- همین حالا که دارم با شما حرف می‌زنم، من خود از مشکل بزرگی رنج می‌برم و از شما می‌خواهم که کمکم کنید. شاید با یاری رساندن به من، بتوانید به خودتان هم کمک کنید!

از شنیدن این اظهارات - آن هم از دهان کسی که قادر به حل مشکلات دیگران بود - به طرز عجیبی احساس آرامش کردم. پتویی را که دوشیزه «براش»

روی شانه‌ام انداخته بود، سفت به دور خود پیچیدم و با تکان دادن سر، به او فهماندم که منتظر شنیدن بقیه حرفهایش هستم. نمی‌دانستم چه می‌خواست بگوید و از دست آدمی مثل من چه کمکی ساخته بود؟

دکتر «لنز» به آرامی ادامه داد:

- آقای «دولوت» شما گفتید که امشب صدای خود را شنیده‌اید. صدایی که با شما حرف زده است! شاید وضع روحی شما سبب چنین توهمی شده باشد. یعنی باور کرده باشید که آن صدا، متعلق به خودتان بوده است. اما تردیدی ندارم که در پشت این رویداد، واقعیت اسرارآمیزی نهفته است. باید بگویم که این، اولین باری نیست که چنین موضوع نگران‌کننده‌ای به من گزارش می‌شود!

بی‌صبرانه پرسیدم:

- منظورتان آن است که...؟

چشمان خاکستری دکتر «لنز» حالت جدی‌ای به خود گرفت و گفت:

- آقای «دولوت» همانطور که می‌دانید، این آسایشگاه برای نگهداری از یک مشت دیوانه لاعلاج ساخته نشده است. همه کسانی که به اینجا می‌آیند از نوعی ناراحتی عصبی رنج می‌برند. برخی از آنان، در مرز بین سلامت و جنون به سر می‌برند و دایماً در معرض از دست دادن سلامت عقلانی خود قرار دارند. و من هیچ‌گاه مسوولیت بیماران لاعلاج را برعهده نمی‌گیرم. اگر چنین مواردی در اینجا مشاهده شود، فوراً به بستگانشان توصیه می‌کنم که آنها را از اینجا برده به یک موسسه دولتی بسپارند. با توجه به حوادث عجیب، اما به ظاهر کم‌اهمیتی که اخیراً اتفاق افتاده احساس می‌کنم که درحال حاضر، موجود پلیدی در این آسایشگاه به سر می‌برد که متعلق به اینجا نیست. به عبارت ساده‌تر، این شخص خطرناک، به درون این آسایشگاه نفوذ کرده و خود را جزو بیماران یا کارکنان اینجا جا زده است!

او قوطی سیگارش را جلوی من گرفت و من با اشتیاق زیاد، سیگاری از آن برداشتم. موضوع کم‌کم داشت جالب و هیجان‌انگیز می‌شد! دکتر «لنز» افزود:

- آقای «دولوت» لابد تعجب می‌کنید اگر بگویم که یافتن این شخص، کار چندان ساده‌ای نیست. مشکل اینجاست که از روی گزارش‌های پزشکی، همین‌طور از آزمایشات جسمانی و یا حتی به وسیله دقیق‌ترین نظارت‌ها نمی‌توان به درجه بیماری یک شخص روان‌پریش پی برد. وگرنه تا به‌حال، این شخص را گیر انداخته بودیم.

- پس شما گمان می‌کنید که یکی از حاضران در این آسایشگاه به دلیل احمقانه‌ای، عمداً این دردسرها را فراهم می‌کند؟

- بله، این امکان وجود دارد. و این شخص می‌تواند آسیب‌های غیرمنتظره‌ای وارد سازد که همه برنامه‌های درمانی ما را مختل کند. با توجه به نوع بیمارانی که در اینجا داریم، حتی یک ضربه روحی کوچک کافی است که مداوای آنان را ماهها به تاخیر بیندازد. و حتی احتمالاً برای همیشه مانع از بهبود آنها شود. شما به عنوان یک تهیه‌کننده تئاتر، در زندگی حرفه‌ای خود، کم و بیش با افراد بسیار حساس و تندخو در تماس بوده‌اید و می‌دانید که چگونه بعضی مسایل جزیی می‌تواند آرامش روحی این افراد را به هم بریزد!

من سخت به موضوع علاقه‌مند شده بودم. دقایقی از یاد برده بودم که من خود یک انسان نیمه روانی بودم که او را درون پتویی پیچیده بودند! با این حال، با کنجکاوی تمام، پرسش‌هایی را مطرح می‌کردم. دکتر «لنز» در کمال تعجب، محافظه‌کاری را کنار گذاشته و حرفهایش را رک و پوست‌کنده می‌زد! ماحصل سخنانش آن بود که یک عامل مخرب یا ویرانگر به داخل آسایشگاه نفوذ کرده و او از بابت موسسه‌اش دلنگران بود. با لبخندی خاطرنشان ساخت:

- مسوولیت ما در اینجا زیاد است. من به عنوان یک انسان و یا به عنوان یک روانپزشک، آرزو دارم که حال بیماران من روزبه‌روز بهتر شود و سلامت کامل خود را به دست بیاورند. اما مشکلات ما یکی دو تا نیست. برای مثال، آقای «استرابل» را درنظر بگیرید که در این آسایشگاه بستری است. او بی‌تردید یکی از بزرگترین رهبران ارکستر در عصر ما است. دنیای موسیقی، بی‌صبرانه دقیقه‌شماری می‌کند که او هرچه زودتر سلامت خود را بازیابد و دوباره به عالم هنر بازگردد. هیئت مدیره ارکستر سمفونی «ایسترن» حتی قول داده است اگر حال او خوب شود و این آسایشگاه را ترک کند، مبلغ ۱۰۰/۰۰۰ دلار به این موسسه، کمک مالی بلاعوض خواهد کرد! هرچند حال این هنرمند بزرگ رو به بهبود گذاشته بود، اما ظواهر امر نشان می‌دهد که اخیراً در روند این بهبودی، تاخیر محسوسی حاصل شده است.

دکتر «لنز» جزییات بیشتری درباره او دراختیار من نگذاشت، اما حدس زدم که این رهبر بزرگ ارکستر نیز احتمالاً باید مثل من از چیزی ترسیده باشد. دکتر «لنز» به آرامی ادامه داد:

- یک نمونه قابل توجه دیگر، موضوع آقای «لاریبی» است. همانطور که می‌دانید آقای «لاریبی» آدم بسیار ثروتمندی است. او مبالغ هنگفتی در بازار سهام به دست آورده و از دست داده است.

دکتر «لنز» دستی به ریشش کشید و افزود:

آقای «لاریبی»، من و دخترش را به عنوان معتمد دارایی‌اش برگزیده است. و براساس این توافق، چنانچه بلایی بر سر آقای «لاریبی» بیاید، مثلاً فوت کند و یا به کلی دیوانه شود، مبالغ هنگفتی به موسسه ما خواهد رسید!

- منظورتان آن است که او نیز از چیزی ترسیده و پریشان خاطر شده است؟

دکتر «لنز» چشمان خاکستری‌اش را به من دوخت و گفت:

- نه، هنوز نه. اما بسیار نگرانم که مبادا این عامل ویرانگر... این تبهکار مرموزی که به درون آسایشگاه ما نفوذ کرده و قبلاً درباره‌اش صحبت کردم، این پیرمرد رنجور را هدف مقاصد پلید خود قرار دهد. خوشبختانه درحال حاضر، حال عمومی‌اش خوب است ولی اگر تا زمانی که در این آسایشگاه تحت مراقبت من به سر می‌برد، ضربه روحی شدیدی به او وارد شود، خودتان می‌توانید حدس بزنید که چه فاجعه‌ای به‌بار خواهد آمد. اگر بلایی بر سر او بیاید، جنجال و شایعات زیادی به راه خواهد افتاد که آبروی موسسه ما را زیرسوال خواهد برد!

او لب از سخن گفتن فروبست و چند لحظه، هر دو ما سکوت کردیم. سخت کنجکاو شده بودم و نمی‌دانستم دکتر «لنز» چرا باید به یک الکلی درحال ترک، اعتماد کند و یک چنین اسراری را با او درمیان بگذارد؟

این اندیشه، ذهن مرا به خود مشغول کرد و به صراحت، علت اعتماد او را به خود جویا شدم.

او با وقار تمام پاسخ داد:

- آقای «دولوت»، این سخنان را به این خاطر به شما گفتم که از کمک شما برخوردار شوم. البته به کارکنان خود اعتماد کامل دارم. اما در این مورد خاص، کمک زیادی از آنها برنمی‌آید. زیرا اشخاصی که از بیماری روانی رنج می‌برند، غالباً افرادی ساکت و درون‌گرا هستند. مایل نیستند مسایل و مشکلات خود را با کارکنان اینجا درمیان بگذارند و درباره موضوع‌هایی که سبب آشفتگی آنان شده، حرفی به آنها بزنند. بخصوص وقتی که گمان کنند این چیزها بخشی از بیماری آنها را تشکیل می‌دهد! بنابراین، بیمارانی که حاضر نیستند با پزشکان خود حرف بزنند، امکان دارد سفره دلشان را نزد شما که دوست و هم‌اتاقی آنها هستید بگشایند و همه چیز را به شما بگویند.

این سخنان، مرا قانع کرد. مدتها بود که هیچ کس تا این اندازه به من اطمینان نکرده بود. احساسات قلبی‌ام را برایش بازگو کردم و او درحالی که به آرامی لبخند می‌زد گفت:

- آقای «دولوت» من عمداً کمک شما را خواستار شدم، زیرا شما یکی از معدود بیمارانی هستید که در اصل، از ذهن سالمی برخوردارید. همانطور که بارها گفته‌ام احساس می‌کنم شما در زندگی، بیش از هر چیز به «توجه» نیاز دارید. فکر کردم شاید این موضوع بتواند درعین حال، نیاز روحی شما را هم برآورده کند!

لحظه‌ای سکوت کردم و حرفی نزدم. سپس پرسیدم:

- ولی آن صدا، به من گفت که جنایتی اتفاق خواهد افتاد. آیا این موضوع را جدی تلقی نمی‌کنید؟

دکتر «لنز» درحالی که لرزش مختصری در صدایش پیدا شده بود پاسخ داد:

- آقای «دولوت» معلوم است که شما مرا درست نشناخته‌اید. من درحقیقت همه چیز را خیلی جدی تلقی می‌کنم. ولی اینجا یک بیمارستان روانی است، و در چنین مکانی، معمولاً انسان درباره چیزهایی که شنیده یا دیده شده، وسواس زیادی نشان نمی‌دهد.

من اصل مطلب را درست نگرفتم. و او نیز به من فرصت نداد که پرسش دیگری را مطرح کنم. چند دقیقه‌ای با سخنان دلنشین‌اش به آرام کردن من پرداخت. کاری که فقط از روانپزشک حاذق و گران‌قیمتی مثل او برمی‌آمد.

سپس زنگ را به صدا درآورد و از «وارن» خواست که مرا به اتاقم بازگرداند.

هنگامی که منتظر آمدن نگهبان شب بودم، سرم را به زیر انداختم و برحسب تصادف، نگاهم به دمپایی که دوشیزه «براش» آن شب دراختیارم گذاشته بود افتاد. چیز خاصی در آن دیده نمی‌شد، جز اینکه اندازه‌اش برای پای من بزرگ بود و معلوم بود که متعلق به یک مرد است!

می‌دانستم که دوشیزه «براش» شایسته‌ترین زن جوان در آن آسایشگاه بود. اما اینکه چرا یک چنین دمپایی مردانه‌ای را در اتاق خوابش نگهداری می‌کرد، اندکی عجیب به نظر می‌رسید؛ آن هم به این خاطر که اگر روزی برحسب اتفاق، مرد بیمارگونه‌ای مثل من، با پای برهنه به اتاق خوابش رفت، آن را دراختیارش بگذارد!!

می‌بایستی راز این معما را کشف می‌کردم!

ادامه دارد

قفل بر زبان نهادن سخت‌ترین و مهم‌ترین وظایف است. ● وینه

عکسها و حرفها

آموزش برای آمادگی در مقابله با سیل!

تبلیغات موثر برای فروش چسب!

یک چشمی روی در برای نگهبان خانه!

قانون که مانع کار قانون دیگر می‌شود!

راحتی این کفش از ادای گربه کاملا مشهود است!

وقتی پیش بچه‌ها سیگار می‌کشیم
نتیجه همین می‌شه دیگه!

بهترین جایزه گربه پشمالو از آن این خانم شد!

امیر پرندک

مسوولان مخابرات قوچان توجه کنند

در بیشتر شهرستانهای کشور یک کتابچه راهنمای تلفن توسط مخابرات دراختیار شهروندان قرار گرفته است.

متاسفانه شهر قوچان با ۲۰ هزار خانوار جمعیت، فاقد کتابچه راهنمای تلفن است. ده سال پیش از طریق اداره مخابرات قوچان کتابچه‌ای حاوی شماره تلفن‌های مشترکین این شهر به چاپ رسید و دراختیار شهروندان قرار گرفت، اما در این مدت ده سال، جابجایی‌های بسیاری صورت گرفته، به‌گونه‌ای که شماره‌های تلفن در این کتابچه‌ها با اسامی مشترکین تطبیق ندارد یا آدرس برخی از مشترکین تغییر کرده است.

احمد صابری

خراب کردند تا چه بسازند؟!

سال قبل باشگاه ورزشی و دبستان نساجی قائم‌شهر را خراب کردند و قرار شد بجای آن ساختمان پزشکان ساخته شود، ولی هنوز از آن خبری نیست!

ضمناً فروشگاه نساجی و ساختمان سینما فجر که قبلاً تعطیل شده بود، تخریب شده است. از سوی دیگر، شهرداری قائم‌شهر اطلاعیه‌ای را منتشر کرده و از شهروندان خواسته است که نظر خود را در زمینه اینکه چه طرحی در این محوطه اجراء شود، اعلام کنند.

امید است که در این محوطه طرحی اجرا شود که برای برطرف کردن مشکلات مردم مفید باشد.

مسعود ذوالفقاری

منزلت سالمندان شهرستانها فراموش نشود

توجه و رسیدگی به مسائل و مشکلات سالمندان پایتخت و صدور کارت منزلت برای آنان، یکی از کارهای مفید و باارزش مسوولان ذیربط است.

امیدواریم که زمینه صدور کارت منزلت برای سالمندان شهرستانها هم فراهم شود تا آنها هم در شهرستانهای محل سکونت خود از مزایای لازم بهره‌مند شوند.

عباسعلی فرقانی از گرگان

قدردانی از تلاشگران راهداری

برای اینکه در فصل زمستان رانندگان و مسافران در مناطق سخت‌گذر جاده‌ها به راحتی رفت و آمد کنند، تلاشگران راهداری با حضور به موقع خود اقدام به پاکسازی جاده‌ها می‌کنند.

در این زمینه جا دارد که از کارکنان پرتلاش راهداری‌ها در جاده هراز قدردانی شود.

فاطمه فرخی‌پور از گلستان

مسوولان و دعای خیر مردم

از اینکه قسمتی را به درددل خوانندگان در صفحه ترازو در مجله اطلاعات هفتگی اختصاص داده‌اید، جای قدردانی دارد، چون افرادی که به‌راحتی قادر نیستند با مسوولان بلندپایه کشور ملاقات حضوری داشته باشند یا مشکلات خود را با آنها درمیان بگذارند، صفحه ترازو می‌تواند پل ارتباطی مناسبی میان مردم و مسوولان باشد.

اینجانب به عنوان یک شهروند از سردبیر مجله و مسوول این صفحه به خاطر انعکاس مسائل و مشکلات هموطنان قدردانی می‌کنم.

پیمان پویا از تهران

درمانگاه بدون داروخانه در بندر شرفخانه

مدتی است داروهای داروخانه برخی از درمانگاهها از جمله درمانگاه بندر شرفخانه جمع‌آوری شده است.

یک پزشک که در درمانگاه به درمان بیماران می‌پردازد، چگونه می‌تواند بیمار خود را برای تهیه دارو به مسافت‌های دورتر اعزام کند؟ درحالی که اگر بیمار دارو را در همان درمانگاه تهیه کند، پزشک همانجا می‌تواند به داروی وی نظارت کند و اگر اشتباهی بود، آن را اصلاح کند.

متاسفانه مردم بندر شرفخانه از وجود داروخانه در درمانگاه محرومند و برای تهیه دارو باید مسافتی را طی کنند. هم‌اکنون درمانگاه بندر شرفخانه با مطب یک پزشک عمومی هیچ تفاوتی ندارد!

بهمن گلی

چرا فقط بانک ملی؟

چرا فروش اوراق بهادار (سفته) فقط در شعبه‌های بانک ملی ایران انجام می‌شود؟

از مسوولان ذیربط درخواست می‌شود، به خاطر راحتی کار مردم، ترتیبی اتخاذ کنند تا تمام بانکها ملزم به فروش سفته شوند.

رامتین عرب یارمحمدی

زنگ خطر نابودی جنگل‌ها

جنگل‌های کشورمان دیگر جایی برای بهره‌برداری ندارد و به جرات می‌توان گفت که جنگل‌های کشورمان رو به نابودی است.

گفته می‌شود که وسعت جنگل‌های شمال کشور سه میلیون و چهارصد هزار هکتار بوده که هم‌اکنون به یک میلیون و پانصد هکتار کاهش یافته است و این یعنی نابودی جنگل‌ها.

هر سال صحبت از حفاظت از جنگل‌ها می‌شود، درحالی که به نظر می‌رسد در این زمینه جز کاشت تعداد محدودی نهال، اقدام اساسی‌تری انجام نمی‌شود.

ذکریا آقابابایی

چرا دولت مطالبات کشاورزان را پرداخت نمی‌کند؟

مطالبات کشاورزان را به‌موقع پرداخت نمی‌کنند. کشاورزان و باغداران از یک بنیه قوی مالی برخوردار نیستند. آنها اگر نتوانند بدهی‌های خود را به‌موقع بپردازند، همچنان گرفتار دلالان و سلف‌خرها خواهند شد. در این میان فروشنده و مصرف‌کننده دچار زیان می‌شوند و دلالها سود سرشاری خواهند برد.

وقتی بعد از شش ماه هنوز عده‌ای از برنجکاران طلب خود را از دولت نگرفته‌اند چگونه باید کشت سال جدید را شروع کنند؟!

نکته جالب توجه اینکه سویاکاران مازندران هنوز ۵۶۰ میلیون تومان طلب خود را دریافت نکرده‌اند!! اگر این روند تداوم یابد، آیا سطح زیرکشت محصولات کشاورزی افزایش خواهد یافت؟

خبرنگار اطلاعات هفتگی - شاهد - سورک

وضع اسفبار جاده اسلام‌آباد غرب به اهواز

جاده اسلام‌آباد غرب به حمیل و اهواز باریک و دارای دست‌اندازهای زیاد است.

در ایام نوروز وقتی با خانواده عازم زیارت امامزاده محمد بودیم نکته‌ای جلب توجه می‌کرد، این نکته از این قرار بود که کارگران با بیل خاکهای کنار جاده را به داخل چاله‌ها می‌ریختند تا چاله‌ها پر شود، بدیهی است با اندکی باران چاله‌ها دوباره تخلیه می‌شود و ایجاد گل و لای می‌کند.

لازم به یادآوری است که این جاده، محور ارتباطی چند استان بزرگ است.

بسیاری از راننده‌ها برای فرار از چاله‌های این جاده به ناچار تصادف می‌کنند. بدیهی است که مسوولان تاکنون از این جاده عبور نکرده‌اند وگرنه وضع آن بهتر بود!

خبرنگار اطلاعات هفتگی - عبدالله الفتی

جای خالی میراث فرهنگی در زرند

شهرستان زرند یکی از شهرستانهای مهم استان کرمان است که در شمال غربی کرمان قرار دارد. فعالیت اقتصادی مردم این دیار بر دوپایه صنعت و کشاورزی قرار دارد و قابل گفتن است که معادن زغال سنگ این شهرستان در زمره غنی‌ترین ذخایر زغال سنگ نواحی جنوب شرقی کشور به‌شمار می‌رود.

در شهرستان زرند آثار و بناهای تاریخی بسیاری وجود دارد که به دلیل بی‌توجهی مسوولان ذیربط آثار مذکور که هویت تاریخی مردم این دیار به شمار می‌رود در معرض تخریب و نابودی قرار دارد که این امر مایه تاسف است.

بنابر این ضروری است که سازمان میراث فرهنگی شعبه‌ای مستقل در شهر زرند ایجاد کرده و موزه اسناد و مدارک تاریخی را که هم‌اکنون در خانه‌های مردم درحال تخریب است برپا کرده و همچنین با اختصاص بودجه کافی، ترتیبی اتخاذ کند تا جلوی نابودی و تخریب آثار و ابنیه باستانی شهرستان زرند گرفته شود تا این میراث گذشتگان، سالیان سال پایدار بمانند.

زرند - محمود جعفری - خبرنگار اطلاعات هفتگی

برای شب پیری در روز جوانی چراغی باید تهیه کرد. • پلوتارک

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

بال پرواز

دیده بگشای که آهنگ سفر دارد شب
بر سراپرده خورشید گذر دارد شب
اختران تافته بر دامنش آویخته‌اند
که در آغوش بتی، همچو قمر دارد شب
تا نفس تازه کند در نفس نافه صبح
گوش بر نغمه داود سحر دارد شب
رخ برافروخته تا روز برآید از جام
باده در کاسه، ز خوناب جگر دارد شب
بال پرواز گشوده است در این دایره باز
دل سودازده در کار دگر دارد شب
در طربخانه او مهر به رقص آید و ماه
که ز سرچشمه انوار خبر دارد شب
باش تا باز گشاید در گنجینه راز
که به هر غرفه دوصد رشته گهر دارد شب
تا به معراج حقیقت رسد از پرتو عشق
چشم پرواز به مرغان نظر دارد شب
خون حق از گلوی مرغ شباویز بریخت
لاله گون، روی به صحرای سحر دارد شب
جانم از شعله اشراق به گرمی آسود
که خبر از دل این سوخته پر دارد شب

مشفق کاشانی

نمونه شعر نو

شبگیر

دیگر این پنجره بگشای که من
به ستوه آمدم از این شب تنگ
دیرگاهی است که در خانه همسایه من
خوانده خروس
وین شب تلخ عبوس
می‌فشارد به دلم پای درنگ
دیرگاهی‌ست که من در دل این شام سیاه
پشت این پنجره بیدار و خموش
مانده‌ام چشم به راه
همه چشم و همه گوش:
مست آن بانگ دلاویز که می‌آید نرم
محو آن اختر شبتاب که می‌سوزد گرم
مات این پرده شبگیر که می‌بازد رنگ...
آری این پنجره بگشای که صبح
می‌درخشد پس این پرده تار
می‌رسد از دل خونین سحر بانگ خروس
وز رخ آینه‌ام می‌سترد زنگ فسوس
بوسه مهر که در چشم من افشانده شرار
خنده روز که با اشک من آمیخته رنگ

هوشنگ ابتهاج (ه. الف. سایه)

سه شعر از مهناز اسدا...زاده - تهران

دریا

آنقدر به دریا
نگریسته‌ام
که نگاهم دریایی شده
و چشمهایم هم...
دیگر این من نیستم
که در ساحل پاک
نشسته‌ام بر خاک...
اکنون
من
در قله کوه بیستون
به اهتزاز
درآمده‌ام...
تماشایم کن...

بغض

قدمهایت که روی جاده
سُر می‌خورند
کبود می‌شوم
نه آنکه هوا
نیست
بغض نفس را
بلعیده است

کولی

کولی دستهای توام
وقتی که
چشمهایت
می‌گویند بیا!
و
قلبت
راه می‌شود...

خواب دیدم

غنچه لب بسته من پس تو کی وا می‌شوی؟
در گلستان خیال من شکوفا می‌شوی
خواب دیدم قاصدک از تو خبر آورده است
چون پرستوی بهاری باز پیدا می‌شوی
می‌وزم همچون نسیم صبحدم، در باغ عشق
تا که چون گل سر به سر غرق تماشا می‌شوی
می‌نشینم در کنار پنجره، با صد نگاه
تا چو خورشید طلایی! آشکارا می‌شوی
آبشاری می‌شوی بر دره‌های پا به راه
چشمه‌ها شعری که در این دشت معنا می‌شوی
می‌گشاید بال و پر را، شاپرک در کوی دل
تا ز پیچ کوچه‌ای کم‌کم هویدا می‌شوی
سبزه می‌رقصد، فضا را عطر گل پر می‌کند
پرنیانی، عشق من! وقتی که زیبا می‌شوی
سنگ خاموش از تو می‌گردد چو لاله آتشین
گر که لب را وا کنی، خاتون گلها می‌شوی
هرچه غم داری بنه بر شانه‌های «فخر» خویش
در غروب بی‌کسی، آن دم که تنها می‌شوی

اسدالله حیدری فخر - بندر انزلی

همسایهٔ باران

همسایه باران
همشهری گل بود
باغ دلش لبریز
از عطر بلبل بود
□
او با پرستوها
خوب و صمیمی بود
با لاله‌های سرخ
یار قدیمی بود
□
او بر لبان ما
نام خدا می‌کاشت
در سینه‌های ما
عطر دعا می‌کاشت
□
آن روح نورانی
وقتی که می‌خندید
در عمق چشمانش
می‌شد خدا را دید
□
آن آسمانی مرد
شاگرد مولا بود
همچون علی، آن خوب
مظلوم و تنها بود
□
او یک بهار سبز
در باغ میهن بود
از شهر ما کوچید
آن فصل زیبا زود
□
او چون پرستویی
از شهر ما کوچید
اما گل یادش
در سینه‌ها رویید
□
یاد امام، آری
همچون گلی زیباست
او گرچه با ما نیست
یادش ولی اینجاست

رضا اسماعیلی

دلم گرفته

دلم گرفته از این روزهای بارانی
و از تمامی این لحظه‌های حیرانی
دگر برای رسیدن غزل نمی‌گویم
که شعر مرده در این ناله‌های شیطانی
تو مثل نغمه رودی در این بهار که هست
نیاز رویش گل در فضای عرفانی
و من سکوت پر احساس لحظه‌های توام
در این تلاطم بی‌انتهای طوفانی
پر از غبار نیازم، پر از ترانه عشق
پر از محبت بی‌ادعای روحانی
دلم گرفته بسان صدای یک فریاد
میان بغض پر از های‌های زندانی
غزل به پای نگاهت دوباره جانی یافت
بیا و فاش کن این رازهای پنهانی

مریم پناهی - ارومیه

دو شعر از رویا زاهدنیا ـ لوندویل

دختر کرد

دختر کرد
عروس شکوفه‌های گیلاس
با دامنی از باران و فروردین
از روزن نور و پرنده می‌آید
دستهایش معجزهٔ خواب من است
ایمان عاشقانهٔ ایلاتی‌ام
دختر انار و ترمه و بوسه
بانوی آب و گوش ماهی‌ها
شبگرد کوچه‌های دی‌ماه
دختر کرد
تکیده از نیم بند یک خاطره
ایستاده پشت اتفاق همیشه
و سرمهٔ چشمهایش راز دلدادگی من است
دختر کرد
دختر کوه و گندم
دختر کل‌های عاشقانه

آدم برفی

وقت سپیدهٔ اول آدم برفی
گنجشک‌ها زیر دستهای تو
لانه می‌سازند
رودها از طلاقی گیسهای تو می‌گذرند
بنفشه‌ها
بنفشه‌های وحشی
با طعم گس نوروز در چشمهای تو می‌رویند
و تو با خوابهای صورتی
در خیابانها آب می‌شوی

نوروز

نوروز
فرصتی است
برای گشایش گره‌های ابرو
و ریختن اندوه
پشت حصار کهنهٔ سال
تا ذهن آینه
جبین سال نو را
در هوای بهار
گل‌آرا ببیند
○
باید در این مجال
دستان باور خود را
به جمع‌آوری آفتاب
روشن کنیم
و با عطر احساس
اندیشه را
پرواز دهیم
که دلهای ما
با موجهای آسمان و دریا
صیقل خورد
و سبزترین حرف را
در آینه بنشانیم
○
بیا، وقتی نسیم
پشت در خانهٔ ما
شکفتن را زمزمه می‌کند
کبوترانه
تا آن سوی خیال
گل سروده‌های خود را
زمزمه کنیم

اسدالله حیدری‌فخر - بندرانزلی

جوانه‌های ادبی

● **علی‌اصغر حق‌پناه - تهران**

مضمون سروده شما - گذشته از هرج و مرج عروضی - به‌گونه‌ای است که آن را به طنز نزدیک کرده:

آی مردم، آی مردم، دزد دزد
ضبط ماشین دلم را دزد برد
قفل درب خودرو دل را نخست
باکمان ابروی خود باز کرد
شیشه‌اش را هم به الماس نگاه خود شکست
ضبط را دزدید و رفت...

اگر می‌خواهید درحال و هوای شعر نو قلم بزنید بهتر است کتاب «بدعتها و بدایع نیما یوشیج» نوشته مهدی اخوان ثالث را بخوانید.

● **محمود آردی - تهران**

انگار یک مشت کلمه را به هوا پرتاب کرده‌اید و آنها یکی،یکی فرود آمده‌اند و الابختکی کنار هم نشسته‌اند و به همین دلیل معنا و مفهوم روشنی از سروده‌تان حاصل نمی‌شود:

گذری‌ست
مانده‌ام و
از جزر و مد اندیشه‌ها
فارغ
مثل همیشه
امید
سایه‌زاد شعرهایم
گمان
دلی که گریان شد
بس غبارآلود کوچید
ناتمام
خبر نداشت...

● **پروانه شوقی - تهران**

وزن و قافیه را می‌شناسید، اما این برای شاعر بودن کافی نیست. شکار مضامین ناب و انتقال آنها با زبان و بیانی بکر به شعر عظمت می‌بخشد.

با مطالعه و تمرین بیشتر، اشعار بهتری خواهید سرود:

نرگس وزیری، تهران - شهلا اکبری، شهرضا - محمدعلی فریدونی، شیراز - زهره قنواتی، ماهشهر - مهدی پیامنی، شوش دانیال - پریسا پزشکی، کمیجان - مهدی سلیمانی، تهران - ف.سکوت، گرگان - شاهین پریدل، بابل.

کلام روشن

شادم که از این دریچه
از این روزنه پرامید
می‌توان تو را
از پس این همه واژه سیاه
با کلام روشن «دوستت دارم»
صدا زد

سعید پرمر - تهران

شب

از شب می‌نویسم
که محل تولد ستاره‌هاست
و از تو
که ستاره‌ها را
دوست داری
و از چشمانت
که هزار خورشید را
در خود پنهان دارد

مژده سبزعلی - کرج

ساحل

دریا
به سوی من می‌آید
به سوی ساحل
به سوی صدفهای مرده
دستهایم را باز می‌کنم
تا دریا را
در آغوش بگیرم

زهرا امیدی - تهران

مردم را عیب نهانی آشکار مکن که ایشان را رسوا کنی و خود را بی اعتماد ● سعدی

در قلمرو داستان

مرگ عاشقانه

نوشته: اصغر کلانی - تهران

اطرافیان پیرمرد، او را «عمونادر» صدا می‌کردند، عادت داشت برای لذت بردن از هوای لطیف پارک، صبح زود از خانه خارج شود اغلب در طول مسیر دوستان قدیمی را می‌دید و مانند همان سالها با آنان شوخی می‌کرد و همین امر بهانه‌ای می‌شد تا قدری بخندند. اما از شانس بد امروز کسی را ندید. وقتی به پارک رسید روی همان نیمکت همیشگی نشست، حال و حوصله خوبی نداشت، اشعه آفتاب از لابه‌لای شاخه‌های درختان سرک می‌کشید و هرقدر نور خورشید بالا می‌آمد پیرمرد احساس گرمای بیشتری می‌کرد.

سکوت آرامبخشی محوطه پارک را فرا گرفته بود گاه‌گاه صدای آواز پرنده‌ای از میان شاخسارها بگوش می‌رسید، کم‌کم تن پیرمرد از گرمای نیمروزی زمستان گرم شد احساس لذت خوبی به او دست داد پلکهایش را به آرامی روی هم گذاشت، اندیشه را روانه دالانهای پرپیچ و خم اعماق وجودش کرد، گاهی با یادآوری خاطرات خوش گذشته لبخندی بر لبانش نقش می‌بست، یاد آن زمانی افتاد که وقتی خسته از راه می‌رسید بچه‌ها از سر و کولش بالا می‌رفتند همسرش از راه دلسوزی آنها را آرام می‌کرد تا او استراحت کند اما خودش از شور و شوق بچه‌ها راضی بود و احساس می‌کرد خستگی از تنش درمی‌رود، حالا دیگر بچه‌ها بزرگ شده‌اند و هر کدام برای خود خانواده تشکیل داده‌اند.

او و همسرش مثل همان سالهای نخست زندگی دوباره تنها شده‌اند با این فرق که دیگر از آن شور و نشاط جوانی خبری نیست و بجای آن گرد پیری بر چهره آنها سایه افکنده است نیروی مرموزی در خلوتگاه درونش او را به هیجان می‌آورد و در لابه‌لای خاطراتش جوانی همسرش را یافت و با خود گفت خداوندا چقدر از حضور این موجود فداکار در کنارم غافل بودم، واقعاً اگر برکت وجود او نبود چگونه می‌توانستم در این روزگار تنهایی به زندگی ادامه دهم. وقتی از من دور است بیشتر برایش دلتنگ می‌شوم، دیگر طاقت نیاورد و بلافاصله راه منزل را درپیش گرفت دلشوره عجیبی داشت هرقدر نزدیکتر می‌شد احساس نگرانی بیشتری می‌کرد، سکوت مرموزی پیرامون خانه را فرا گرفته بود، با عجله کلید را داخل قفل چرخانید وقتی وارد حیاط شد حال و هوای آنجا را طور دیگری دید فضای خانه بوی غربت می‌داد، چند بار همسرش را به اسم صدا کرد یکی از دخترانش که در طبقه پایین خانه سکونت داشت، صدای پدر را شنید اما مانده بود که موضوع بیمارستان رفتن مادرش را چطوری به پدر اطلاع دهد، چون از علاقه عجیب او به مادرش خبر داشت و می‌دانست اگر بی‌احتیاطی کند قلب بیمار پدر از کار خواهد افتاد.

خیلی بااحتیاط علت غیبت مادر را توضیح داد پدرگویی همه هستی او را به یغما بردند تصمیم گرفت هرچه زودتر خود را به بالین یارش برساند. اما هیجان زیاد برایش خطرناک بود از این رو دختر جوان تدبیری اندیشید و به شوخی گفت پدر مثل اینکه قرار است به دیدن عروس خانم برویم، اول دوش بگیر و بعد لباست را عوض کن آنگاه با هم خواهیم رفت.

به این ترتیب دختر توانست انگشت روی نقطه ضعف پدر بگذارد، چون بلافاصله آرامش مخصوصی در چهره رنگ پریده او نمایان شد. پس از استحمام، بهترین لباسش را پوشید، برای دیدن همسرش بی‌تاب بود و درواقع احساس دامادی را داشت که به دیدار عروس می‌رود در طول راه بار دیگر خاطرات ایام گذشته در ژرفای وجودش نمایان شد که همانند فیلم در جلوی دیدگانش رژه می‌رفتند با همین خیال به بیمارستان رسیدند. به امید آنکه تا چند لحظه دیگر دست دلدارش را خواهد گرفت سر از پا نمی‌شناخت با شتاب وارد ساختمان بیمارستان شد وقتی مسوول اطلاعات به او گفت بیمار در بخش «سی.سی.یو» بستری است ناگهان صدای افتادن قلبش را شنید دیگر منتظر آمدن آسانسور نشد با عجله از پله‌ها بالا رفت یک لحظه احساس کرد همه بیمارستان دور سرش می‌چرخد به زحمت کنار تخت همسرش روی صندلی نشست چند لحظه به سیمای آرام و مظلومانه همسرش خیره شد.

کسی نمی‌داند در این فاصله بر پیرمرد چه گذشت اما او هرگز از روی صندلی بلند نشد و روح عاشقش برای همیشه پرواز کرد.

■

شلیک در تاریکی

نوشته: حسین عوض‌زاده - گرمسار

مرتبه سوم که از زیر قرآن، رد می‌شدی، لیلا با حالتی سر به زیر، گفت: «یادت باشه که زود برگردی‌ها!...»

◇

در خیابان سهروردی فعلی، حالا نه سالهای خیلی دور، شاید چهل و چند سال قبل که هنوز «زاغه عباس‌آباد» بود، او بالای تپه، به موازات درب جبهه قدم می‌زد... کم‌کم نیزار وسیع انتهای جاده پرپیچ و خم زاغه، در گرگ و میش هوا، رنگ می‌باخت... صدای زوزه شغالها، از اطراف نیزار و تپه ماهورهای دور، چندش‌آور بود...

◇

در خود فرو رفتی... قدم می‌زدی و فکر می‌کردی که: «کی می‌شه این سه ماه هم تموم بشه و از این جهنم راحت بشم...» تا انتهای مسیری که در نظر داشتی رفتی و برگشتی... ناگهان از دور، یک سیاهی متحرک انگار وارد منطقه ممنوعه شد به آن خیره شدی تشخیص مشکل بود... اما احساس کردی سیاهی نزدیکتر شد، باز هم نزدیکتر، با یک حرکت سریع تفنگ «برنو» را از حالت بندفنگ خارج و در چنگ خود فشردی... به زانو نشستی و فریاد سر دادی: ایست!!... با فریاد ایست سوم هم سیاهی متوقف نشد... اول، صدای گلنگدن و ناگهان صدای شلیک گلوله در دل دره و تپه اطراف چنگ انداخت... زنگ خطر زاغه، بصدا درآمد... افسر نگهبان و دیگر نیروها از اتاقهای خود بیرون ریختند و...

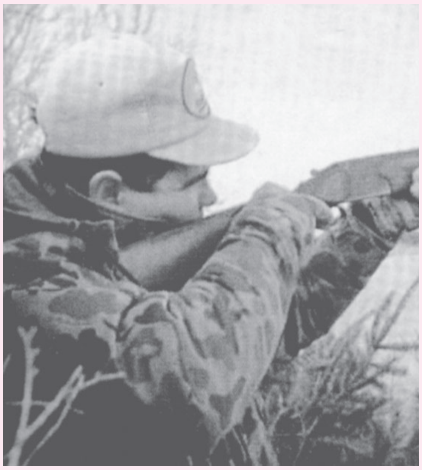

◇

یک ماه بعد با دو ماه بخشش تشویقی، ورقه پایان خدمت را دریافت کردی و راهی شهرستان شدی... همه اعضای خانواده، ذوق زده شده بودند و سر و صورتت را غرق بوسه کردند. اما انگار سایه غمی سنگین در نگاه‌ها موج می‌زد.

روبروی لیلا ایستادی و گفتی: «بابام؟... پس بابام کجاست؟...»

اما لیلا دیگر طاقت نیاورد و بغض وی ترکید و گفت: «زدند... بی‌انصافها با تیر زدنش، رفته بود پادگان، برای ملاقات با تو، چون گفته بودند در زاغه عباس‌آباد پاسداری می‌دی... دیروقت می‌رسه به زاغه که با تیر زدنش، هنوز نمی‌تونه راه بره، تو اتاقه».

پای زخمی پدر را می‌بوسیدی و با گریه می‌گفتی: «پدر منو ببخش... ببخش پدر... دیدی که هوا تاریک بود، نشناختمت پدر وگرنه شلیک نمی‌کردم و به افسر نگهبان می‌گفتم پدرم مشکل شنوایی داره... پدر!... پدر...»

■

زوزه‌های نیمه شب

نوشته: ؟

شب از نیمه گذشته و هوا کمی خنک شده بود. صدای گفتگو و خنده چند نفر جوان که سر کوچه جمع شده بودند، به همراه بوی سیگار تا دفتر آژانس هم می‌آمد.

عباس با آن پیکان قراضه‌اش با سر و صدای زیاد وارد حیاط آژانس شد.

گفتم: «خدای من! عباس تو باز هم تصادف کردی؟!»

مثل همیشه خونسرد و بی‌تفاوت لبخندی زد و درحالی که پک عمیقی به سیگار می‌زد گفت: «طرف مقابل از من هم بدبخت‌تر بود، بیمه هم نداشت، دلم سوخت، ولش کردم رفت.»

اگر آقاحیدر (مسوول آژانس) ماشین عباس‌رو توی اون وضعیت ببیند، حتماً از آژانس اخراجش می‌کند.

عباس به آبدارخانه آژانس رفت تا چای بخورد.

عباس، راننده شیفت شب آژانس بود و آقاحیدر همیشه می‌گفت: «عباس معتاد است و باید اخراجش کنیم». ولی او معتاد نبود و این حرفها به این خاطر بود که خیلی لاغر و رنگ پریده بود و ریش و موی بوری داشت و البته که به خودش هم کمتر می‌رسید!

بچه‌های آژانس به شوخی و تمسخر «قهرمان» صدایش می‌زدند. ولی چه می‌توانست بکند؟ همسرش مریض بود و برای خرج درمانش شبها در آژانس و روزها به صورت نیمه وقت به کار لوله‌کشی آب ساختمان‌ها می‌پرداخت.

رفتم جلوی ورودی آژانس و با یک نفس عمیق هوای خنکی را وارد ریه‌هایم کردم. یکمرتبه دیدم چند نفری که سر کوچه تجمع کرده بودند با سروصدای زیادی وحشتزده پراکنده شدند. دقت کردم و دیدم یک مرد با لباسهای کهنه با پای برهنه و سر و وضعی آشفته و ژولیده ولی درعین حال چهارشانه و تنومند از انتهای خیابان به طرف ما می‌آید. کارهای عجیبی انجام می‌داد و ناگهان به وسط بولوار رفت و سرش را رو به آسمان کرد و به ماه خیره شد و مثل گرگها زوزه کشید، سرش را پایین انداخت و بعد دو دستی و محکم به سرش می‌کوبید، سپس در وسط خیابان دراز کشید و هیچ ترسی از ماشینهایی که از فاصله چند سانتی‌متری او عبور می‌کردند، نداشت. او احتمالاً از یک مرکز روانبخشی که در حاشیه شهر قرار داشت فرار کرده بود. این‌گونه افراد گاهاً در سطح شهر دیده می‌شدند و بعد از دو یا سه روز پرسه زدن در خیابانهای شهر یا آمبولانس آن مرکز می‌آمد و آنها را می‌برد یا آمبولانس نعش‌کش...!!

آن مرد بلند شد و رفت به سمت همان جوانانی که حالا جلوی مغازه «عباس خشک‌شویی» جمع شده بودند و سعی می‌کرد با ایما و اشاره چیزهایی به آنها بگوید. فهمیدم که کر و لال هم هست، ولی جوانان از ترس، دوباره متفرق شدند. حتماً «مهدی کرگدن» و «یوسف سگ‌باز» که برای خودشان اسم و رسم و برو و بیایی داشتند! در این هنگام عباس را دیدم که با دو لیوان چای به طرف خیابان رفت و درست به سمت آن دیوانه و با یکدیگر نشستند وسط بولوار و مشغول خوردن چای شدند. عباس دوتا سیگار روشن کرد و با هم شروع به کشیدن سیگار کردند. یکساعت بعد همه رفته بودند، حتی جوانهای سر کوچه و مرد دیوانه و من و عباس تنها در دفتر آژانس نشسته بودیم و مثل همیشه ساکت و بی‌حرف بودیم. حتی کمتر به هم نگاه می‌کردیم. و منتظر تماس تلفن آژانس بودیم.

■

دختر صحرا

نوشته: خدیجه نارویی - زاهدان

زرخاتون در بلندترین نقطه کوه ایستاد، باد موهای بافته شده‌اش را تکان می‌داد، با بی‌حوصلگی موهایش را زیر چادرش پنهان کرد، آهی کشید و به آرامی بر روی سنگی نشست. آفتاب داغ بود و گرمای طاقت‌فرسایش را به زمین هدیه می‌داد، کمی آن‌سوتر، تعدادی کپر دیده می‌شد. زرخاتون بیشتر وقتها گوسفندان را به اطراف این کوه می‌آورد و بعد خودش به بالای کوه می‌رفت و دورتادور صحرا را نگاه می‌کرد.

در عمق نگاه غمزده‌اش همیشه به دنبال راه‌حلی برای نجات اهالی روستا از شر بیماری بود، هر سال ده تا پانزده نفر از اهالی روستا بر اثر بیماری جان خود را از دست می‌دادند چون در آن روستا هیچ درمانگاهی برای مراجعه بیماران وجود نداشت، تنها طبیب روستای آنان ملااحمد بود که تحصیلات دانشگاهی نداشت و بیشتر بیماران را با گیاهان دارویی درمان می‌کرد و هنگامی که بیمار فوت می‌کرد، در کمال خونسردی می‌گفت عمرش به دنیا نبود.

اما زرخاتون نمی‌توانست این مساله را قبول کند و غمی بزرگ در عمق وجودش ریشه کرده بود، هیچ منطقی او را راضی نمی‌کرد، افق دیدگاهش را گسترده‌تر می‌دید و امیدوار بود روزی پزشک شود، اما بیشتر وقتها با خودش می‌گفت راه درازی در پیش‌رو دارم، منتهی همیشه با اراده‌ای مصمم نگرش مثبت خود را به خانواده‌اش القا می‌کرد و همواره کمک آنان را می‌طلبید و خانواده‌اش که با سخاوت بودند، پشتیبان اراده محکم وی بودند.

کم‌کم خورشید غروب می‌کرد و گوسفندان در پایین کوه پخش شده بودند. زرخاتون اشک‌هایش را پاک کرد و آرام از کوه پایین آمد، تفنگ بادی‌اش را میان بازوانش جابه‌جا کرد و کتاب آزمون ورود به دانشگاه را در دست دیگرش گرفت و به طرف روستا رفت.

■

محمدعلی فریدونی - شیراز

در داستانهای جدید شما که خوب دقت کردم، متوجه شدم که هیچ پیشرفت و رشدی نداشته‌ای که این خیلی بد است. «بالزاک» نویسنده بزرگ فرانسوی و خالق اثر جاودانه «باباگوریو» چنین گفته است: نویسنده‌ای که توانایی‌اش نسبت به روز قبل و نوشته قبلی‌اش بالاتر نرفته باشد، یعنی اینکه به بن‌بست رسیده است»! حالا من نمی‌گویم شما هم به بن‌بست رسیده‌اید، اما اگر اینطور ادامه دهید، لااقل در قلمرو داستان به بن‌بست خواهید رسید.

آرام برادران - تهران

نامه پر از مهر و محبت شما را دریافت کردم. وقتی دیدم که برخلاف بیشتر خوانندگان این صفحه، از نقد و نظر من رنجیده نشده‌اید و حتی تشکر هم کرده‌اید، فکر کردم شاید اشتباهی شده! آخر شما که نمی‌دانید در این صفحه من فقط موظف هستم آثار ارسالی را چاپ کنم! و اگر نوشته‌ای را نقد کنم، باید شنونده بدترین تهمت‌ها باشم! به هرحال از لطف شما متشکرم، فقط کاش به همراه نامه خود یک داستان کوتاه نیز ارسال کرده بودید، منتظر آثار جدیدی که در آن متوجه پیشرفت شما بشوم، هستم.

بهاره سادات خدادوست - از تکاب

داستانت را که خواندم، نگاهم به سن‌ات افتاد و وقتی دیدم ۱۴ ساله هستی، خود را موظف دیدم که یک «احسنت» بهت بگویم، البته این احسنت بخاطر خود قصه نیست، بلکه شجاعت نوشتن داستان در این سن، جای تحسین دارد.

و اما قصه‌ات؛ البته نثر روانی داری، ولی سوژه‌ات باورپذیر نیست، مگر شهر هرت است که یکنفر همینطور سرش را بیندازد و برود توی خانه مردم؟ با این حال منتظر داستانهای بعدی‌ات هستم، اما به این شرط که قبل از نوشتن قصه‌ات، پنج کتاب داستان بخوانی. موفق باشی.

سارا یحیی‌پور - کرج

سوژه داستانتان خیلی قشنگ بود. مخصوصاً در نوشتن دیالوگ و زبان محاوره، معلومه که اطلاعات داری، و شاید هم داستان زیاد می‌خوانی، اگر اشتباه نکنم از شما در این صفحه قبلاً قصه چاپ کرده‌ایم. «گناه کبیره» هم قصه قشنگی بود، اما افسوس که پایان داستانت به قشنگی خودش نبود. بارها در همین ستون نوشته‌ام که «فینال» خوب می‌تواند یک داستان متوسط را به قصه‌ای قشنگ تبدیل کند، و همینطور بالعکس، یعنی همان چیزی که در مورد قصه شما رخ داده است. فینال قصه‌ات مانند اتوبان پنج بانده‌ای بود که در آخر راه، به دره ختم می‌شود.

نخست وزیر شدن آسانتر از اینست که آدم بخواهد سردبیر روزنامه تایمز بشود.

• مثل انگلیسی

چه طور می‌خواستم یک دختر بچه را بخورم!

از: ابراهیم رنجبر

☑ آن تیمسار وقتی دید او را نشناخته‌ام، گفت من همانی هستم که تو چند روز پیش می‌خواستی دخترش را بخوری!

یک روز که از فعالیت روزمره و انجام ماموریت خسته شده بودم و برای استراحت به قهوه‌خانه‌ای که در لاله‌زار قرار داشت و پاتوق استراحت دوستان و همکاران بود می‌رفتم، درمیان راه دختر دو ساله‌ای را دیدم که عقب عقب به جوی کنار خیابان نزدیک می‌شد و اگر یک قدم دیگر برمی‌داشت، از پشت روی آسفالت می‌افتاد که در اینصورت امکان ضربه مغزی برای او وجود داشت. به همین دلیل چند قدم فاصله‌ای که با او داشتم را سریع طی کردم و در پشت سرش قرار گرفتم. خانمی جوان هم به آن بچه التماس می‌کرد که دیگر عقب‌تر نرود، ولی آن کودک بدون توجه به او به جوی کنار خیابان نزدیک می‌شد. من که در پشت سرش بودم سرم را زیر گوشش بردم و او را با جمله «خانم کوچولو» مورد خطاب قرار دادم. همینکه سرش را بسوی من گرفت، از او پرسیدم: «شما دختر قشنگی را که از مامانش قهر کرده باشد ندیدی؟! من گرسنه هستم و می‌خوام او را بخورم»! و کیف بزرگی را که همراه داشتم به او نشان دادم و گفتم: «نگاه کن! چندتا بچه هم توی کیفم دارم که برای شامم می‌خواهم به خانه ببرم»! آن کودک معصوم کمی به من نگاه کرد و خیلی زود به بغل مادرش پرید و آن خانم هم به جای اینکه از من تشکر کند، بی‌ادبانه گفت: «پدرسوخته! چی به بچه‌ام گفتی که ترسید؟» من که فکر می‌کردم کاری خوب و انسانی انجام داده‌ام و نگذاشتم بچه‌ای با سر به داخل جوی بیافتد و انتظار این بی‌ادبی را نداشتم، کلمه «پدرسوخته» را به خودش برگرداندم و چند ناسزا هم نصیبش کردم. آن خانم کیفش را سر دست بلند کرد که به سرم بزند ولی قبل از اینکه دستش پایین بیاید کیف را از دست او گرفتم به وسط خیابان انداختم و تصمیم گرفتم به راه خود ادامه دهم که ناگهان پاسبان مامور آن خیابان جلوی مرا گرفت و دلیل بگومگوی ما را جویا شد و من خلاصه آنچه گذشت را به او گفتم. آن خانم که به دنبال کیف رفته بود، پس از برداشتن آن به سوی من و پاسبان آمد و چندین حرف رکیک نثارم کرد و از آن پاسبان خواست که مرا جلب کرده و به کلانتری ببرد، و اینچنین شد که به اتفاق هم به سوی کلانتری حرکت کردیم و من کیفم را به یکی از دوستانم که دکه روزنامه‌فروشی داشت دادم و همراه آنها حرکت کردم.

دربین راه آن خانم هرچه از دهانش بیرون آمد نثار من کرد. وقتی هم که داخل محوطه کلانتری شدیم، افسران و رئیس کلانتری از جیغ و داد آن خانم از اتاقها بیرون ریختند. رئیس کلانتری به محض خارج شدن از اتاق، ناگهان سلام نظامی داد و به طرف من دستش را دراز کرد! من که از کار او تعجب کرده بودم، خواستم با آقای رئیس دست بدهم، اما او از من گذشت و به پشت سرم رفت، وقتی به سمت عقب برگشتم، دیدم آقای خوش قد و بالایی که گویا در تمام طول مسیر در تعقیب ما بود، آنجا ایستاده است و رئیس کلانتری دوباره سلامی نظامی به او داد و گفت: «تیمسار چه عجب، ما را مفتخر کردید»! در این لحظه صدای آن زن بلند شد که: «پدرسوخته بی‌همه چیز تو همراه ما بودی که این لات بی‌سروپا به من توهین کرد؟!» قبل از اینکه من جواب آن زن را بدهم آن مرد گفت: «تقصیر خودت است که به همه بی‌ادبی و توهین می‌کنی و فکر می‌کنی مردم گماشته‌ات هستند. جناب سرهنگ من خودم همه ماجرا را شاهد بودم. این جوان هیچ گناهی ندارد، مزاحم او نشوید»! سرهنگ که مرا از قبل می‌شناخت گفت: «اتفاقاً قربان این جوان را می‌شناسم و می‌دانم که پسر پاک و بی‌غل و غشی است، تعجب می‌کنم که سرکار خانم چرا با او درگیری پیدا کرد؟!» تیمسار الف که حالا دیگر می‌دانستم همسر آن خانم است، به دعوت رئیس کلانتری به داخل اتاق راهنمایی شد و از آن خانم هم خواستند که به دفتر رئیس وارد شوند و چند دقیقه بعد هم مرا به آنجا احضار کردند. وقتی به اتاق رئیس کلانتری داخل شدم، جناب رئیس و شوهر آن خانم با خنده از من استقبال کرده و دلیل درگیری من با آن خانم را جویا شده و من هم همه ماجرا را برایشان تعریف کردم...

پس از شنیدن حرفهای من تیمسار الف به طرف من آمد و با کشیدن دست بروی سرم، به خاطر رفتار همسرش از من عذرخواهی کرد. در همین لحظه آبدارچی هم با یک سینی چای و یک بسته شیرینی ویتانا داخل شد تا مراسم آشتی‌کنان ما را تکمیل کند! سرهنگ پرتو رئیس کلانتری پس از اینکه خیالش بابت حل و فصل مشکل بوجود آمده راحت شد، با فشردن زنگی افسر نگهبان را احضار کرد و به او دستور داد که یکی از رانندگان را بگو حاضر باشند تا تیمسار و خانمش را به ماشین آنها که در خیابان لاله‌زار گذاشته‌اند، ببرد و آنها پس از خداحافظی با یک جیپ کلانتری رفتند و من هم چند دقیقه بعد از کلانتری خارج شدم تا کیفم را از دوست روزنامه‌فروشم بگیرم.

سه روز بعد، وقتی در داخل قهوه‌خانه مشغول بازی شطرنج بودم، یکنفر با لباس نظامی و با درجه سرتیپی کنارم نشست و مشغول تماشای بازی شد و چند لحظه‌ای که گذشت، آن افسر به چند نفری که بازی را نگاه می‌کردند - بدون اینکه مخاطبی داشته باشد - گفت توی این محل اگر میهمان بیاید، به او چای تعارف نمی‌کنند؟! من که سرگرم دیدن صفحه شطرنج بودم، با صدای بلند گفتم «محمدآقا چندتا چای بده» و از آنجا که این قهوه‌خانه کنار سازمان حقوقی شهربانی کل کشور بود و همیشه چند نفر از افسران آن سازمان به این محل رفت و آمد داشتند، فکر کردم او هم یکی از آنهاست و به همین دلیل به او نگاه نکردم. اما آن تیمسار وقتی دید که بازی ما طولانی شده، دوباره گفت: «مثل اینکه کسی ما را تحویل نمی‌گیرد.» سرم را بالا گرفتم کمی به او نگاه کردم دیدم قیافه به نظرم آشنا می‌آید ولی او را نمی‌شناختم! او که متوجه شد من او را نشناختم، خندید و گفت: «مرا نشناختی؟! تو سه روز قبل می‌خواستی دخترم را بخوری حالا مرا نمی‌شناسی؟!» ناگهان او را شناختم و از جایم برخاستم و از اینکه او

را بجا نیاوردم عذرخواهی کردم و پرسیدم چه شده که افتخار دادید ما را سرافراز کردید؟ گفت آمدم دنبال شما که اگر جایی کاری ندارید همراه من تا منزل بیایید!

من که فکر می‌کردم احتمالاً بین زن و شوهر درگیری شده و امکان دارد برایم دردسری درست بشود، می‌خواستم از رفتن همراه او خودداری کنم ولی با اصرار او عاقبت راضی شدم و به اتفاق هم به طرف منزلش به راه افتادیم.

وقتی به نزدیکی خانه او رسیدیم، اتومبیلش را متوقف کرد و از من خواست چند دقیقه آنجا باشم و خودش از اتومبیل پیاده شد وارد یک مغازه اسباب‌بازی فروشی که در نبش آن کوچه قرار داشت شد و پس از پنج دقیقه با همراه داشتن یک خرس عروسکی که از دخترش بزرگتر بود، از آن مغازه بیرون آمد. من که تا آن وقت هزاران فکر از مغزم گذشت با مشاهده آن عروسک ناخودآگاه از تمام فکرهای ناراحت‌کننده بیرون آمدم و احساس کردم که برای کاری خیر با تیمسار همراه شدم او بسوی اتومبیل آمد و درب طرف خودش را باز کرد و آن عروسک را در دامنم گذاشت و گفت خواهش می‌کنم که این عروسک را شما حمل کنید! صد متری که گذشتیم، روبروی یک در بزرگ توقف کرد و بوق ماشینش را به صدا درآورد، در همین لحظه سربازی سرش را بیرون آورد و با مشاهده اتومبیل با صدای بلند که دیگر ساکنین خانه بشنوند گفت «آمدند» و بدین ترتیب داخل خانه شدیم، من با چشمانی متعجب به تماشای آن خانه مشغول بودم که یکباره چند نفر به طرف درب هجوم آوردند و وقتی آن دخترک را که رنگ زردی بر چهره داشت در بغل یکی از آنها دیدم، ناگهان همه تفکراتی که داشتم باطل شد و فهمیدم چرا این مرد شریف برای همراه بردن من اصرار می‌کرد و بنابراین عروسک را مقابل صورتم گرفتم و خیلی زود خودم را به آن خانم و دختر کوچولو رساندم و از پشت عروسک به او گفتم «دالی». همین که آمد صورتم را ببیند از سوی دیگر کلمه دالی را تکرار کردم و پس از اینکه چند بار این عمل را انجام دادم، یکباره صورت رنگ پریده‌اش را بوسیدم و زیر گوشش گفتم: «خانم خوشگله چطوری؟» وقتی صورتم را به صورت او چسبانیده بودم، از داغ بودن آن فهمیدم که تب شدیدی دارد. پس دوباره طرف دیگر صورتش را بوسیدم و گفتم: «من که آدم‌خور نیستم! ببین چه عروسک خوشگلی برای تو خریدم. چون تو را خیلی دوست دارم»، وقتی صورتم را از روی صورتش برداشتم و چشمش به من افتاد، سریع سرش را در سینه آن خانم که در بغلش بود فرو کرد! اما من ناامید نشدم و آنقدر با او سربه‌سر گذاشتم تا اینکه بالاخره ترسش ریخت و آخرین باری که صورتش را بوسیدم، دیگر از من فرار نکرد. وقتی سرم را بالا گرفتم دیدم در حدود پانزده نفر بدون اینکه حرفی بزنند، نظاره‌گر هستند، سپس درحالی که خرس عروسکی را در دست چپ و آن کودک را در دست راست بغل کرده بودم، وارد حال خانه شدم که صدایی بلند شد به این مضمون که: «کی بود می‌خواست بچه منو بخوره؟!» وقتی به سوی گوینده برگشتم، دیدم چند نفر در سالن پشت میزی که مملو از خوراکیها و نوشابه‌های گوناگون روی آن بود، نشسته‌اند. بنابراین بدون اینکه بدانم که چه کسی مرا مخاطب قرار داد، گفتم: «خیلی حرف بزنی خودت را هم می‌خورم» و با این جمله صدای شلیک خنده حاضرین بلند شد. کمی که دقیق شدم، مشاهده کردم چند نفری که دور میز نشسته‌اند، همگی افسران ارشد ارتش با درجاتی مانند سرتیپ و سرهنگ می‌باشند. یکی از حاضرین که درجه سرتیپی داشت مرا به کنارش دعوت کرد و من درحالی که هنوز دخترک زیبا و عروسک را در بغل داشتم، پس از دادن سلام کنار آن افسر که دایی این موجود دوست داشتنی بود، قرار گرفتم.

چند دقیقه‌ای گذشت دیدم که آن بچه در بغلم خوابش برد و خیلی آهسته به دایی او گفتم این بچه خوابیده! او همان خانم که ابتدا بچه در بغلش بود را صدا زد تا او را از من بگیرد، اما من خیلی آهسته گفتم اجازه بدهید من او را درجایش بخوابانم و همراه آن خانم بچه را به اتاقی که تختی کوچک در آن قرار داشت، بردم و روی آن تخت قرار دادم و عروسک را هم کنارش گذاشتم و به سالن برگشتم. می‌خواستم اجازه مرخصی بگیرم که تیمسار که پزشک هم بود، از من خواست در کنارش بنشینم و ظرفی غذا و لیوانی نوشیدنی مقابل من گذاشت و بالاخره پس از چند ساعت تب دخترک قطع شد و رنگ چهره‌اش هم به روال عادی برگشت...

چند روزی که از این ماجرا گذشت، یک روز به‌طور اتفاقی باز هم آن بچه را با مادرش در خیابان دیدم که به سوی کوچه خودشان می‌رفتند. وقتی مادر بچه متوجه من شد، ایستاد و من کودک را از او گرفتم و بوسیدم و از آن خانم به علت اینکه آن همه ناراحتی برایش بوجود آوردم عذرخواهی کردم و او برعکس دفعه قبل، با اخلاقی خوش رفتار کرد و از من دعوت کرد که در جشنی که چند روز بعد به مناسبت سلامتی دخترش گرفته است، شرکت کنم. و من در روز موعود با خریدن یک عروس پارچه‌ای به قیمت سه تومان به آن جشن رفتم و مورد پذیرایی شایانی قرار گرفتم.

الان که این قصه را می‌نویسم، آن دختر کوچولو خودش مادربزرگ شده و دارای چند فرزند است. او هر وقت مرا می‌بیند، داستان آدم‌خواری‌ام را برای فرزندانش و همسرش که یکی از تجار سرشناس بازار است، تعریف می‌کند.

■

☑ الان که این قصه را می نویسم، آن دختر کوچولو خودش مادربزرگ شده و دارای چند فرزند است

عشق در اینترنت

بقیه از صفحه ۱۹

ریز در یک مزرعه گرفته شده باشد، چرا که چهره شما مشخص نیست و چنین عکسی کارایی لازم را ندارد. هیچ‌گونه اثری از عروس یا نامزد قبلی شما در صورتی که چنین وضعیتی وجود داشته باشد، نباید در عکس دیده شود، حتی اگر این تصویر شما را بر مزار همسر یا نامزد از دسته رفته نشان دهد.

بهترین نوع جمله‌پردازی روی خط

حقیقت‌گو و روراست

هرچه که بیشتر حقیقت‌گو و روراست باشید، شانس بهتری پیدا می‌کنید تا شخص مناسب با شما ارتباط برقرار کند، چرا که دیر یا زود حقایق روشن می‌شوند.

از کلیشه‌گویی دوری جویید

از حرفهای کلیشه و بدون مفهوم خودداری کنید: «من همیشه تصور کرده‌ام که زندگی برای زندگی کردن است.» یا «من عاشق خنده‌ام». یا این سخن مشهور که بسیاری از آن استفاده می‌کنند: «من در جستجوی یک فرد فوق‌العاده و یک انسان ویژه هستم.»

طنز را فراموش نکنید

استفاده از طنزهای مؤدبانه و سخن گرم، از شخصیت گرم و عاطفی در شما خبر می‌دهد. از جوک‌های بی‌مزه و یا جوکهایی که فرد یا دسته‌ای را به تمسخر می‌کشید، استفاده نکنید. طنز باید طبیعی و بدون جبر و زور میان حرفهای شما مورد استفاده قرار گیرد.

از خودتان تعریف نکنید

من و من نکنید و فهرست دستاوردهای خودتان را به رخ نکشید و مرتباً از خود تعریف نکنید.

از سلیقه و علایق او سوال کنید

در مواردی مانند هنر مخصوص سینما، تلویزیون و موسیقی از سلایق و علایق او سوال کنید چرا که کلید طرز تفکر و ذهنیات او را بدست می‌آورید.

مثبت باشید

از صحبت‌های منفی و انتقادهای پیاپی از این و آن و یا درباره آنها خودداری کنید. ضمناً به خودتان درباره اینکه به ارتباط اینترنتی اقدام کرده‌اند ایراد نگیرید و برای مثال هرگز نگویید: «باورم نمی‌شود که به چنین کاری دست زده‌ام.» در ارتباط اینترنتی همه در شرایط مساوی قرار دارند و هیچکس بیشتر از دیگری دست به ریسک نمی‌زند.

نقاط قوت خود را نشان دهید

به نرمی و بدون صحبت مستقیم، نقاط قوت خود را که تصور می‌کنید برای دیگران جذابیت دارد، نشان دهید. برای مثال علاقه خود را به مطالعه با بکارگیری جملات مشهوری از کتب یا نویسندگان مشهور نشان دهید.

■

مردان بزرگ کم می گویند و بسیار می کوشند. • کنفوسیوس

جدول شرح در متن

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

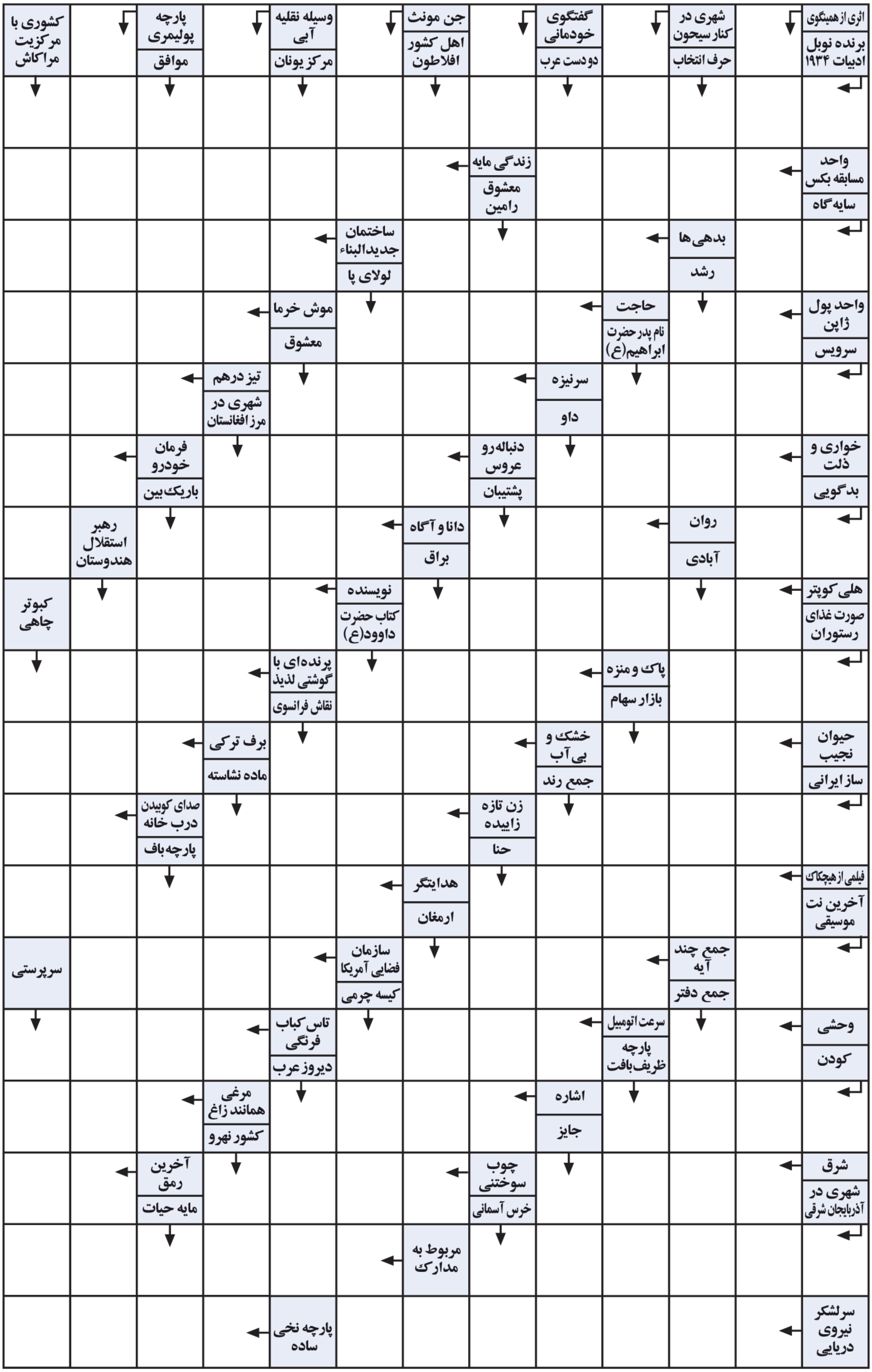

اثری از همینگوی
برنده نوبل ادبیات ۱۹۳۴
شهری در کنار سیحون
حرف انتخاب
گفتگوی خودمانی
دودست عرب
جن مونث
اهل کشور افلاطون
وسیله نقلیه آبی
مرکز یونان
پارچه پولیمری
موافق
کشوری با مرکزیت مراکاش

واحد مسابقه بکس
سایه گاه
زندگی مایه
معشوق رامین

بدهی‌ها
رشد
ساختمان جدیدالبناء
لولای پا

واحد پول ژاپن
سرویس
حاجت
نام پدر حضرت ابراهیم(ع)
موش خرما
معشوق

سرنیزه
داو
تیز درهم
شهری در مرز افغانستان

خواری و ذلت
بدگویی
دنباله‌رو عروس
پشتیبان
فرمان خودرو
باریک بین

روان
آبادی
دانا و آگاه
براق
رهبر استقلال هندوستان

هلی کوپتر
صورت غذای رستوران
نویسنده
کتاب حضرت داوود(ع)
کبوتر چاهی

پاک و منزه
بازار سهام
پرنده‌ای با گوشتی لذید
نقاش فرانسوی

حیوان نجیب
ساز ایرانی
خشک و بی آب
جمع رند
برف ترکی
ماده نشاسته

زن تازه زاییده
حنا
صدای کوبیدن درب خانه
پارچه باف

فیلمی از هیچکاک
آخرین نت موسیقی
هدایتگر
ارمغان

جمع چند آیه
جمع دفتر
سازمان فضایی آمریکا
کیسه چرمی
سرپرستی

وحشی
کودن
سرعت اتومبیل
پارچه ظریف‌بافت
تاس کباب فرنگی
دیروز عرب

اشاره
جایز
مرغی همانند زاغ
کشور نهرو

شرق
شهری در آذربایجان شرقی
چوب سوختنی
خرس آسمانی
آخرین رمق
مایه حیات

مربوط به مدارک

سرلشکر نیروی دریایی
پارچه نخی ساده

حل جدول شماره ۳۲۲۱ در صفحه ۵۵

طراح: علی جواهری فر

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۲۱

۱- الهام روشن پور از تهران

۲- فرزانه خلیل سیاح از تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

چند تا مگس

هشت تا مگس روی میز نشسته‌اند. «احمد» یکی از آنها را با مگس‌کش می‌کشد، چند تا مگس می‌ماند؟

دو قطعه ناجور!

تصویر بالا را دخترچه شیطانی پاره کرد و دور ریخت. پدرش قطعات پاره شده را که با حروف لاتین مشخص شده کنار هم قرار داد، اما متوجه شد که دو قطعه از این هشت قطعه، اصلاً مربوط به این عکس نیست. آیا می‌توانید این دو قطعه را پیدا کنید؟

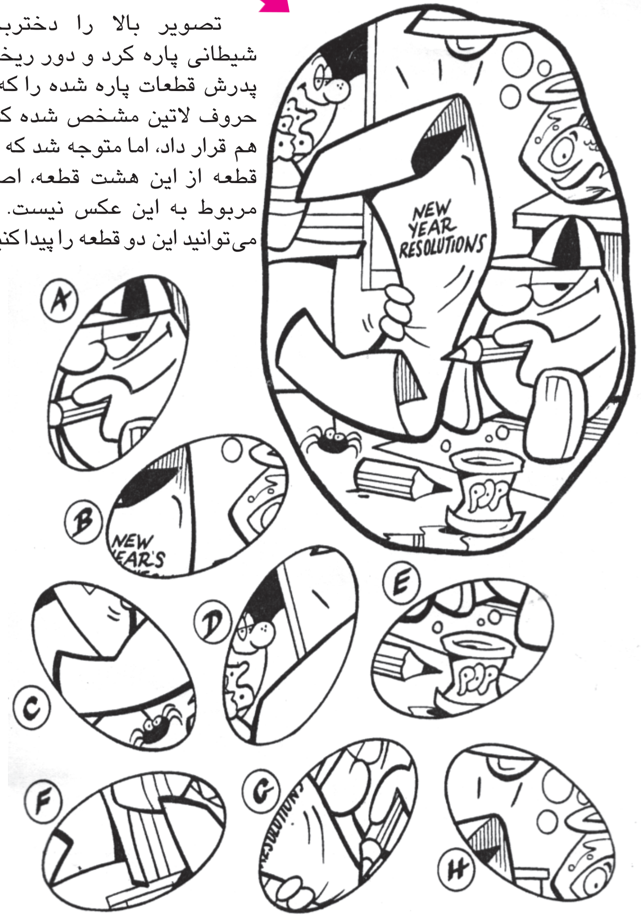

کدام شیلنگ؟

«رابرت» می‌خواهد سطل را پر از آب کند، اما کاملاً گیج شده است. زیرا نمی‌داند انتهای کدام‌یک از این سه شیلنگ - که با حروف لاتین مشخص شده - به سطل آب می‌رسد. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا شیلنگ مربوطه را پیدا کند؟

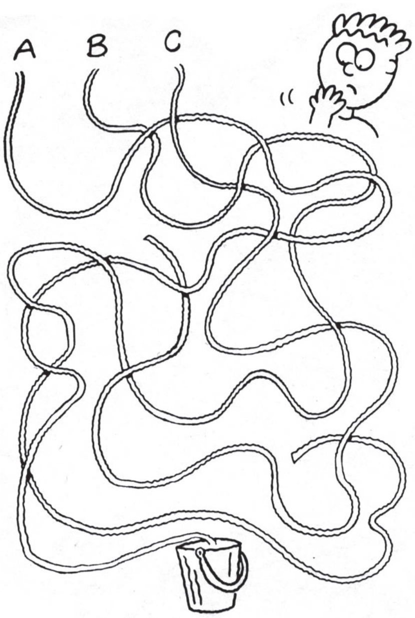

پاسخها در صفحه ۵۵

غیبگویی با اعداد!

این بازی جالب می‌تواند شما و دوستان و اعضای خانواده را در ایام تعطیل، سرگرم و درعین حال شگفت‌زده سازد. برای اعداد چند رقمی، بهتر است از ماشین حساب استفاده کنید تا کار، آسان‌تر انجام شود.

چگونگی بازی

از یکی از دوستان بخواهید در ذهن خود، هر عددی را که مایل است (از یک تا بی‌نهایت) انتخاب کند، اما آن را به شما نگوید. سپس از او بخواهید این عملیات را انجام دهد:

- آن عدد را در ۲ ضرب کند.
- حاصل ضرب را با ۱۸ جمع کند.
- حاصل جمع را در ۵ ضرب کند.
- عددی را که انتخاب کرده است از این حاصل ضرب کسر نماید.
- حاصل را تقسیم بر ۹ کند.
- عدد ۲ را از آن کم کند و نتیجه را به شما بگوید.

رمز کار

وقتی نتیجه را به شما گفت، از این رقم در ذهن خود، عدد ۸ را کسر کنید. باقیمانده همان شماره‌ای است که دوست شما انتخاب کرده است. به همین سادگی!

برای مثال فرض کنیم او در ذهن خود عدد ۷ را انتخاب کرده است. نتیجه کار، بنا بر آنچه که در بالا گفتیم چنین خواهد بود.

۷×۲=۱۴
۱۴+۱۸=۳۲
۳۲×۵=۱۶۰
۱۶۰-۷=۱۵۳
۱۵۳-۹=۱۷
۱۷-۲=۱۵
۱۵-۸=۷

شبیه، اما بی شباهت!

این دو تصویر بامزه، ظاهراً هیچ شباهتی با هم ندارند. یکی تصویر یک گاوباز اسپانیایی است که برای مبارزه با گاو وحشی به میدان آمده، اما آقا گاوه خوابش برده و انگار نه انگار که باید با جناب ماتادور مبارزه کند! تصویر دیگر، مطب یک چشم‌پزشک را نشان می‌دهد که بیمار نزدیک‌بین، حرف A به این بزرگی را نمی‌بیند و می‌گوید نور اتاق کم است! اما بین این دو تصویر، ۱۸ وجه مشترک وجود دارد که کاملاً شبیه یکدیگرند و در هر دو تصویر به کار رفته است. برای راهنمایی شما یکی از این موارد مشترک را با دایره مشخص کرده‌ایم: نوک دم گاو، در تصویر بالا با پشتی صندلی بیمار در تصویر پایینی شبیه است. بقیه را خودتان پیدا کنید.

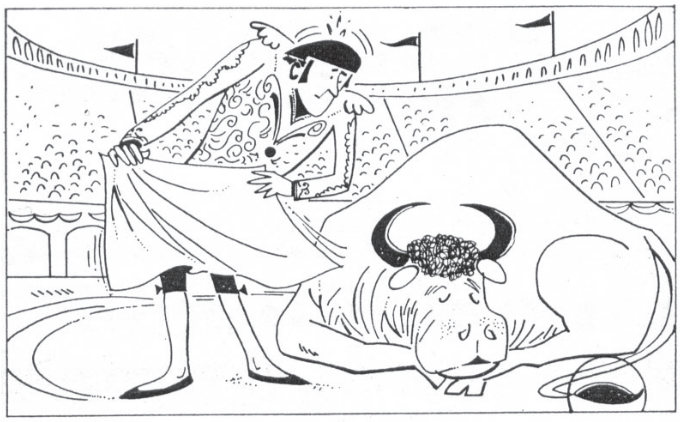

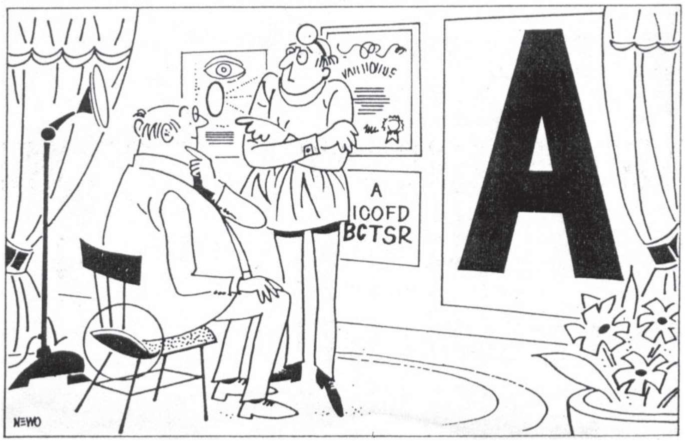

باید زندگی کرد برای نوشتن، نه نوشتن برای زندگی کردن.
•ژول رنارد

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa @yahoo.com

مهدی فخیم‌زاده کارگردان مجموعه جذاب تلویزیونی حس سوم

فیلمنامه‌ای نمی‌نویسم که در آن بازی نکنم

گفت‌وگو از: فریده ذاکری

مهدی فخیم‌زاده از فیلمسازان مطرح و مولف سینمای ایران است که معمولاً کارهایی غافلگیرکننده و پرمخاطب را ارائه می‌دهد.

یکی از امتیازهای بارز رفتار او مخاطب‌شناسی‌اش است و به‌راحتی سلیقه مخاطب را در زمان خود تشخیص می‌دهد و به ساخت آثاری مبادرت می‌ورزد که حرفی برای گفتن داشته باشد.

با او به انگیزه پایان مجموعه جذاب تلویزیونی حس سوم گفتگویی صمیمانه و خودمانی انجام داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

◁مهدی فخیم‌زاده قبل از اینکه وارد عرصه هنر شود، چه تصوری نسبت به این حرفه داشت؟

◁◁عشق سینما و فیلم دیدن بودم، محال بود فیلمی روی پرده بیاید و من آن را نبینم. آنقدر سینما می‌رفتم که پدرم می‌گفت: تو آخر سرکنترلچی سینما می‌شوی!

◁خانواده‌تان زیاد مایل نبودند در این عرصه فعالیت کنید؟

◁◁نه، آنها حتی اهل سینما رفتن هم نبودند. خانواده من همگی جزء عالمان دینی بودند و دوست داشتند پزشک شوم.

◁از چه زمانی به بازیگری علاقه‌مند شدید؟

◁◁۱۷ - ۱۸ سالم بود که به تئاتر علاقه پیدا کردم و از طریق هنرستان هنرپیشگی آقای سمندریان با عرصه نمایش آشنا شدم، اما به دلیل مخالفت خانواده رهایش کردم و به دانشکده پزشکی رفتم.

◁پزشکی را کامل ادامه دادید؟

◁◁نه آن را هم دو سال بیشتر نخواندم و رهایش کردم.

◁چرا؟

◁◁خیلی زود دریافتم که نمی‌توانم تا آخر عمر انسان‌ها را درحالت رنج و ناراحتی ملاقات کنم و این مساله خیلی آزارم می‌داد.

◁زمانی که سینما می‌رفتید از پول توجیبی‌تان هزینه می‌کردید یا کار می‌کردید؟

◁◁روزهایی که پول توجیبی‌ام ۱۰ تومان بود، دیگر پوست سینما رفتن را می‌کندم و پنج فیلم را آن روز می‌دیدم.

◁در انشاءهای زمان مدرسه می‌نوشتید که می‌خواهید در آینده سینماگر شوید؟

◁◁راستش را بخواهید من اصلاً از انشاء خوشم نمی‌آمد و به قول معروف نوشتن آن را برای جاهل افت می‌دانستم.

◁پسربچه شیطانی بودید؟

◁◁بله همین‌طور است. اما همیشه قبول بودم و نسبتاً هم باهوش.

◁پس انشاهایت را چه می‌کردی؟

◁◁یا از روی کتاب می‌نوشتم و یا... البته معلم هم زیاد به ننوشتن انشاء گیر نمی‌داد.

◁خانواده‌تان مانع از سینما رفتن و تماشای هر روز فیلم‌ها نمی‌شدند؟

◁◁برای تماشای فیلم در سالن سینما به من گیر نمی‌دادند. آن هم دلیلش این بود که چون بچه شر و شوری بودم، آنها بهتر می‌دیدند به سینما بروم و وقتم را آنگونه بگذرانم تا در کوچه و خیابان با کسی درگیر شوم.

◁کدام محله تهران زندگی می‌کردید؟

◁◁تهران نو.

◁بعد که پزشکی را رها کردید چه اتفاقی افتاد؟

◁◁تا توانستم در زمینه هنر و سینما مطالعه کردم، حتی کتابهایی که به زبان فرانسه نوشته شده بود.

◁مگر فرانسه هم بلد بودید؟

◁◁بله در دبیرستان رازی فرانسه یاد گرفتم.

◁خوب بعد چه؟

◁◁بعد به سربازی رفتم و دوران خدمتم را در تبریز گذراندم.

◁بعد از خدمت چه کردید؟

◁◁در کنکور شرکت کردم، در رشته‌های حقوق قضایی، علوم اداری و ادبیات پذیرفته شدم.

◁کدام یک را ادامه دادید؟

◁◁ادبیات را.

◁چرا؟

چون با نمایش ارتباط داشت و هم درس می‌خواندم و هم تئاتر کار می‌کردم.

◁چطور سر از سینما درآوردید؟

◁◁همان سالها رضا میرلوحی که به دانشکده ما می‌آمد از من برای بازی در تپلی دعوت کرد.

◁گویا ورزش هم کار می‌کردید؟

◁◁من بوکس را در حد قهرمانی کار می‌کردم و بعدها هم کاراته.

◁می‌گویند مهدی فخیم‌زاده آدم پرتحرک و بااستقامتی است.

◁◁نظم، استقامت و تلاش سه رکنی هستند که اگر از آنها دور شوی، مسلماً در کارهایت نتیجه نخواهی گرفت.

◁اولین فیلمی که ساختید مربوط به قبل از انقلاب است؟

◁◁بله.

◁نامش چیست؟

◁◁پشمالو.

◁فیلم خوبی بود؟

◁◁نه من در سینما شانس نیاوردم و بدون آگاهی و خیلی زود کارگردان شدم و فیلم بدی هم ساختم.

◁چرا فیلم بدی بود؟

◁◁این فیلم در زمان خودش توقیف هم شد.

◁چرا؟

◁◁به دلیل ابتذال و...

◁راستی سوالی که برای اکثر هنردوستان و

☑آنقدر سینما می‌رفتم که پدرم می‌گفت: تو آخر سرکنترلچی سینما می‌شوی!

خوانندگان نشریه مطرح است اینکه چرا در بیش از نیمی از فیلم‌هایتان بازیگر نقش اصلی هستید؟

◁◁من قبل از اینکه کارگردان شوم بازیگر بودم، بازیگری را خیلی دوست دارم. بگذارید خیالتان را راحت کنم. اصلاً فیلمنامه‌ای نمی‌نویسم که خودم در آن بازی نکنم.

◁**علاقه شما به ساخت آثار پلیسی کاملاً مشهود است. بعد از خواب و بیدار که کاری موفق و درخور توجه بود چه شرایطی پیش آمد که حس سوم را ساختید؟**

◁◁وسوسه ساخت کارهای پلیسی همیشه در من بوده و هست. بعد از ساخت مجموعه خواب و بیدار، فیلم هم‌نفس را ساختم و بعد از آن هم از طرف شبکه دوم سیما ساخت مجموعه‌ای پلیسی در ارتباط با مواد مخدر به من محول شد. کار پلیسی ظرافت خاصی هم می‌طلبد، فیلمساز اگر تخصص خاص این ژانر را نداشته باشد، نمی‌تواند اثری موفق و جذاب ارائه دهد. در کار پلیسی تمام جزئیات دیده می‌شود و میزانسن، دکوپاژ، ریتم و... همه چیز باید در جای خود باشد.

◁**و معمولاً هم آثار پلیسی - حادثه‌ای تماشاگر و مخاطب بیشتری دارد؟**

◁◁بله، شما اگر نگاه کنید، می‌بینید در سینمای آمریکا هم گرایش اکثر فیلمسازان به ساخت فیلم‌های حادثه‌ای و پلیسی است.

◁**توجه به سینمای حادثه‌ای - پلیسی می‌تواند کمکی به سینمای ما بکند؟**

◁◁صدالبته، به نظر من با ساخت آثار جذاب حادثه‌ای - پلیسی سینمای ما می‌تواند با مخاطبان گسترده‌ای ارتباط برقرار کند و یکی از راههای نجات سینمای ایران به اعتقاد من ساخت و تولید آثار پلیسی است.

◁**البته ما در ساخت فیلم‌های پلیسی و خصوصاً حادثه‌ای خیلی ضعیف عمل کرده‌ایم، همه‌اش به بعد حادثه‌پردازی و آن هم از نوع ضعیفش پرداخته‌ایم.**

◁◁شما به هر ژانری، سطحی و یکسویه بپردازید به نتیجه نمی‌رسید. در ساخت فیلم‌های حادثه‌ای و پلیسی هم اگر سطحی‌نگری صورت گیرد، بیشتر از بقیه گونه‌ها توی ذوق می‌زند و مخاطب را پس می‌زند.

◁**چه شد حس سوم را انتخاب کردید. حس بویایی برایتان چه جذابیتی داشت؟**

◁◁درباره حس بویایی اثری ندیده بودم و همین مساله باعث شد دنبال قصه‌ای باشم و شروع به تحقیق کردم و بالاخره کار شکل گرفت.

◁**خودتان در زندگی از چه چیزهایی متاثر می‌شوید؟**

◁◁بی‌عدالتی.

◁**برنامه تلویزیونی مورد علاقه شما چیست؟**

◁◁اخبار.

◁**فلسفه زندگی چیست؟**

◁◁کار.

◁**ورزش مورد علاقه‌تان؟**

◁◁کاراته.

◁**شخصیت تاریخی مورد علاقه‌تان؟**

◁◁امیرکبیر.

◁**در آخر امیدواریم در کارهای دیگر هم همین‌گونه پرتوان ظاهر شوید و چون همیشه شاهد کارهای پرمخاطب و جذابی از شما باشیم.**

◁◁من هم برای شما و خوانندگان مجله آرزوی موفقیت دارم.

گشتی در دنیای خبرها

پول کثیف در راه است

زیبا بروفه بازیگری که در مجموعه طلسم‌شدگان بازی قابل قبولی از خود ارائه داد. اوایل اردیبهشت ماه با مجموعه تلویزیونی «پول کثیف» در شبکه تهران حضور خواهد یافت.

رضا رویگری، فرهاد جم، آناهیتا نعمتی، بهمن دان، غلامحسین لطفی، حسین خانی‌بیک، محسن زهتاب، سیدجواد هاشمی، شراره رخام و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

پول کثیف را جواد افشار در ۲۶ قسمت ساخته است.

فیلم‌ها به روایت گیشه

چهارشنبه‌سوری	۶۵ روز	۳۶۸ میلیون تومان
چپ دست	۶۵ روز	۳۰۲ میلیون تومان
زیر درخت هلو	۳۵ روز	۲۶۱ میلیون تومان
هوو	۲۵ روز	۹۸ میلیون تومان
یک تکه نان	۲۵ روز	۳۴ میلیون تومان
ازدواج به سبک ایرانی	۱۰ روز	۴۴ میلیون تومان

راز ققنوس فاش می‌شود

مجموعه تلویزیونی راز ققنوس هفته اول اردیبهشت ماه در ۱۳ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای از شبکه پنج سیما پخش می‌شود.

راز ققنوس به کارگردانی نادر مقدس و تهیه‌کنندگی سیداحمد میرعلایی تهیه و تولید شده است.

فاطمه گودرزی، عبدالرضا اکبری، پوراندخت مهیمن، عنایت بخشی، رضا سعیدی، مهدی میامی و... بازیگران این مجموعه هستند.

قصه این مجموعه درباره دکتری به نام پرهام بهادر است که در رشته جراحی پلاستیک و زیبایی فعالیت می‌کند. عده‌ای درصدد سوءاستفاده از کار او برمی‌آیند و...

کوتاه و بدون تیتر

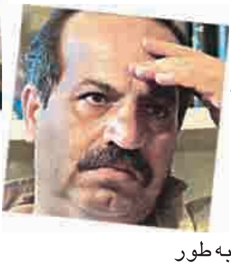

✓سینما «دنیای قشنگ» در شهرک مارلیک منطقه شهریار افتتاح شد.

✓فیلم آلبوم ساخته رضا حیدرنژاد، عنوان بهترین فیلم کودکان را از اولین جشنواره بین‌المللی قبرس دریافت کرد.

✓احمد امینی به زودی ساخت فیلمی با عنوان «زندگی کن مانا» را آغاز می‌کند. این فیلم قصه زنی است که شوهرش به‌طور غیرمنتظره‌ای فوت می‌کند و...

✓نخستین جشنواره فیلم بیماریهای خاص از ۲۵ تا ۲۹ اردیبهشت ماه در تهران برگزار می‌شود.

✓سوغات فرنگ ساخته کامران قدکچیان به زودی به اکران عمومی درمی‌آید. رامبد جوان، مجید صالحی، شیلا خداداد، حسام نواب صفوی، آناهیتا نعمتی، سیروس ابراهیم‌زاده، رابعه اسکویی و... بازیگران این فیلم هستند.

✓مربای شیرین ساخته مرضیه برومند از ۳۰ فروردین ماه به اکران عمومی درمی‌آید. لیلا حاتمی، محمدرضا شریفی‌نیا، سیامک انصاری، امیرحسین صدیق، گوهر خیراندیش، لیلی رشیدی و... بازیگران این فیلم هستند.

✓سعید پیردوست بازیگر پیشکسوت سینما و تلویزیون بر اثر عارضه قلبی چندی پیش در بیمارستان بستری شد.

✓عبدالحسن برزیده به زودی ساخت فیلمی با عنوان پیک‌نیک در جهنم را آغاز می‌کند.

✓فیلمبرداری «علی سنتوری» کار جدید داریوش مهرجویی در تهران ادامه دارد. مسعود رایگان، رویا تیموریان، محمد سلوکی، مائده طهماسبی و... بازیگران این فیلم هستند.

✓محمدحسین لطیفی سازنده مجموعه تلویزیونی «وفا» اردیبهشت ماه سال جاری ساخت فیلم جدیدش با عنوان «آفتاب پرست» را آغاز می‌کند.

✓مهدی فخیم‌زاده خرداد ماه سال جاری مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «بی‌صدا» را جلوی دوربین می‌برد. این مجموعه در ده قسمت و در ژانر پلیسی ساخته می‌شود.

✓فیلم‌های سفر به هیدالو (مجتبی راعی)، آرامش در میان مردگان (مهرداد فرید) و جایی در دوردست (خسرو معصومی) مجوز اکران عمومی دریافت کردند.

✓فیلمبرداری فیلم سینمایی میم مثل مادر به کارگردانی رسول ملاقلی‌پور در تهران ادامه دارد.

به چیزهای کوچک خود را گرفتار کردن، از کارهای بزرگ بازماندن است. •کنفوسیوس

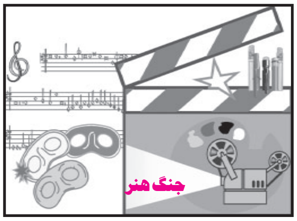

یک نکته چند اشاره

نویسنده: محمدرضا لطفی

مردان آهنین با مسوولان آهنین

چند سالی است که برنامه‌ای با عنوان مردان آهنین در ایام نوروز از شبکه سوم سیما پخش می‌شود و در پایان آن قوی‌ترین مرد سال ایران را به مردم معرفی می‌کند. اگر بخواهیم نگاهی گذرا به این برنامه داشته باشیم، باید به چند سال قبل برگردیم که این برنامه با عنوان قوی‌ترین مردان ایران آغاز به‌کار کرد و در همان یکی، دو دوره اول مخاطبان زیادی را هم جذب نمود و باعث شد که این مسابقه هر سال ادامه پیدا کند و تا سال ۸۵ کشیده شود و احتمالاً تا سالهای بعد هم ادامه پیدا خواهد کرد.

این مجموعه در یکی، دو دوره اول دارای جذابیت‌های زیادی بود و آیتم‌های آن به‌گونه‌ای طراحی شده بود که هم جالب و جذاب بود و هم خطرات زیادی به دنبال نداشت. اما مشکل از جایی آغاز شد که درصد بالای مخاطبان این برنامه، سازندگان مسابقه را دچار هیجان و جّوزدگی کاذب کرد و تصمیم گرفتند که هر سال آیتم‌های سخت‌تر، پرخطرتر و سنگین‌تر را به کارشان اضافه نمایند و این سرآغاز تمام حرف و حدیث‌ها شد.

اجازه بدهید راه دوری نرویم و فقط به برنامه مردان آهنین سال ۸۵ بپردازیم. نمی‌دانم در جریان هستید یا خیر، اما در این برنامه و درحین مسابقه مجتبی ملکی نایب قهرمان سال گذشته دچار قطع نخاع شد، خبر تا همین جا هم حسابی دردناک و ناراحت‌کننده است، اما بعد از آن هم اتفاقاتی پیرامون همین خبر صورت گرفت که موضوع را دردناک‌تر می‌کند...

پس از قطع نخاع شدن مجتبی ملکی، به دستور مسوولان سازمان صدا و سیما ضبط و ادامه مسابقه از سر گرفته شد.

این اتفاق در مرحله اول این مجموعه صورت گرفت، اما تا پایان برنامه مجری و عوامل برنامه کوچکترین حرفی درباره این اتفاق به زبان نیاوردند و سکوت کردند.

تمام شرکت‌کنندگان این مسابقه طبق قانون جهانی باید بیمه باشند، اما این مورد در کشور ما... زهی خیال باطل.

به گفته مسوولان سازمان پرورش اندام و بدنسازی، این برنامه به هیچ عنوان مورد تایید سازمان فوق نیست.

به گفته اکثریت پزشکان بیش از ۹۰ درصد آیتم‌های این برنامه برای سلامتی بسیار پرخطر می‌باشد و به هیچ‌وجه استاندارد نیست.

هیچ‌گونه نظارتی درباره استفاده از مواد نیروزا بر روی شرکت‌کنندگان صورت نمی‌گیرد و این در مورد مسابقه با چنین حجم بالایی یعنی احتمال خطر مرگ

فکر می‌کنم تا همین جا هم پی به عمق فاجعه برده‌اید و نیازی به ذکر موارد دیگر نباشد. هرچند که موارد آنقدر زیاد هستند که برای ذکر همه آنها باید یک صفحه را بطور کامل اختصاص به آن داد.

اما به‌راستی چرا حتی در مراسم توزیع جوایز، یادی از مجتبی ملکی به میان نیامد؟ چرا با وجود چنین اتفاق بدی، مسوولان با بی‌توجهی کامل به ادامه مسابقه پرداختند و رضا جاودانی مجری برنامه با خنده‌ها و لبخندهای پسته‌گونه‌اش مردم را به تماشای این مسابقه به گفته ایشان جذاب و مهیج فرا می‌خواند؟ اصلاً چرا صدا و سیما در مورد مجتبی ملکی سکوت کامل اختیار کرده است؟

واقعاً کشیدن وزنه ۵۰۰ کیلویی چه افتخار و یا جذابیتی دارد؟

کابوسی به نام سینما در شهرستان

چند روز پیش برای انجام کاری به یکی از شهرهای شمالی کشور رفتم و تصمیم گرفتم تا سری هم به یکی از دو سینمای موجود در آنجا بزنم و از وضعیت سینما در آن شهر اطلاع پیدا کنم. ساعت هفت بعدازظهر آن روز که پنج‌شنبه هم بود به نزدیکی سینما رفتم و برای یک ساعت بعد بلیت تهیه کردم که البته ایکاش این کار را نمی‌کردم!

فیلم مذکور زیر درخت هلو بود و آن را قبلاً در تهران دیده بودم و دوست داشتم تا حال و هوای سینما و تماشاگران شهرستانی را با مردم پایتخت مقایسه کنم. خلاصه ساعت هشت بود که با راهنمایی و تذکر [فریاد بگویم بهتر است] مسوول خیلی مهربان! سینما وارد سالن انتظار شدم. گویی گرد مرده در آنجا ریخته بودند، همه چیز در سالن انتظار بوی کهنه‌گی می‌داد، اولین چیزی که در سالن جلب توجه می‌کرد گرد و خاک روی در و دیوار و اشیای آنجا بود. انگار سالها می‌شد که سینما تمیز نشده بود. مات و مبهوت به در و دیوارهای کثیف، چراغهای کم نور و یکی درمیان سوخته و کارکنان بداخلاق و اخموی سینما نگاه می‌کردم که صدای چندش‌آور درب ورودی سالن مرا به خود آورد و وارد سالن سینما شدم. بر روی صندلی نشستم و نگاهی به اطراف انداختم. خیلی تعجب کردم، چرا که کل جمعیت حاضر در سالن از ۱۵ نفر تجاوز نمی‌کرد. [آن هم سانس آخر روز پنج شنبه، حال خودتان تعداد تماشاچیان و مردم را در روزها و سانسهای دیگر محاسبه کنید] و در همین حال و هوا بودم که میخ دسته صندلی پیراهنم را شکافت و درواقع به من تذکر داد که فضولی موقوف! با این تذکر صندلی، تصمیم گرفتم که دیگر حرکت اضافی نکنم و سرم را پایین انداختم و با این کار ناخودآگاه نگاهم با چشمان کوچک اما بُراق شده قورباغه‌ای در زیر صندلی تلاقی پیدا کرد و برای چند لحظه به یکدیگر خیره شدیم و بعد حیوان بیچاره از رو رفت و از من فاصله گرفت! روی زمین انگار نمایشگاه کاغذ چیپس و پفک و ساندویچ بود! و...

> ◀ به راستی چرا حتی در مراسم توزیع جوایز مردان آهنین، یادی از مجتبی ملکی به میان نیامد؟

به هرحال فیلم شروع شد. اما چه فیلمی؟ کیفیت تصویر آنقدر بد بود که برای لحظه‌ای به چشمهای خودم شک کردم که نکند دچار آب مروارید شده است و صدای فیلم هم به‌گونه‌ای شنیده می‌شد که انگار صداهای آن در نیم قرن پیش ضبط شده بود! اصلاً در یک کلام بگویم که صدا و تصویر افتضاح بود. جالب است بدانید که در طول فیلم بیش از نیمی از تماشاگران به خواب عمیق فرو رفته بودند و بقیه هم در شرف خوابیدن قرار داشتند!

وقتی از سالن بیرون آمدم، انگار از یک کابوس وحشتناک بیدار شده بودم! چقدر دلم برای سالنهای میدان شوش تهران تنگ شد، تازه فهمیدم که چرا شهرستانی‌ها از سالن سینما می‌نالند و گلایه دارند. به‌راستی باید عنوان داشت که سینما در شهرستانها مرده است و به راستی نمی‌دانم چرا مسوولان فرهنگی فکری به حال ساخت و یا حداقل تعمیر و بازسازی چنین سالن‌هایی در شهرستانها نمی‌کنند؟ به آقایان پیشنهاد می‌کنم تا یکبار، و فقط یکبار فیلمی را در یکی از سالنهای سینما در شهرستانها ببینند تا متوجه حرف بنده شوند.

پاسخ به نامه‌ها

سرکار خانم نسیم از کرج: از شما بسیار ممنونم که از بنده حمایت می‌کنید، اما در پاسخ به نامه شما عزیز، باید عرض کنم که نگارنده به هیچ عنوان به نامه‌هایی که در آن از من درباره مجرد و یا متاهل بودن هنرمندان و یا درخواست شماره تلفن بازیگران و سینماگران باشد، پاسخ نمی‌دهم و از شما خواهر عزیز توقع دارم که دید و نگاه بلندتری به هنر و سینما داشته و به زندگی خصوصی سینماگران کاری نداشته باشید، چرا که آنها هم مثل همه مردم دوست ندارند اتفاقات زندگی خصوصی‌شان در جامعه بازتاب پیدا کند. مطمئن باشید اگر هنرمندی از محبوبیت خود در جامعه سوءاستفاده کند و یا در ظاهر خود را پاک جلوه دهد و در خفا مردم ساده‌دل را گول بزند، بنده قبل از آنکه شما نامه‌ای بنویسید، آن را انعکاس خواهم داد. اما اینکه چند نفر را نام ببرید و از وضعیت خصوصی‌شان بپرسید و شماره تلفن آنها را بخواهید، خیر. بنده چنین کاری را نمی‌کنم.

جناب آقای شهاب خلیلی از شیراز: معنی چند واژه را خواسته بودید که برایتان به صورت خیلی مختصر شرح داده‌ام.

دکوپاژ: به معنی تقطیع فیلمنامه و سکانسهای آن می‌باشد که وظیفه کارگردان است و در دکوپاژ، کارگردان مشخص می‌کند که فلان صحنه چند پلان دارد و باید از چه نماها و زاویه‌هایی استفاده شود.

میکس: هر فیلم از سه باند صدا (دیالوگ، افکت، موسیقی) تشکیل شده است که در مرحله میکس مسوول مربوطه با نظر کارگردان این سه باند را بر روی یک باند می‌کشد و به فراخور صحنه قدرت صدای هر باند را بر روی باند نهایی کم و زیاد می‌کند.

اُپتیک: این واژه هم مربوط به بحث صدا است. صدای نهایی یک فیلم به دو صورت است: مگنت (مغناطیسی) و یا اپتیک (نوری). زمانی که می‌خواهند از روی نگاتیو اصلی، پزتیو بکشند و آن را در سینماها نمایش دهند. نوار صدای میکس شده که روی یک باند واحد است را بر روی نوارهای اپتیک می‌کشند و در زمان پزتیو کشیدن از نگاتیو آن نوار اپتیک را به وسیله یک دستگاه نوری بر روی پزتیو مذکور منتقل می‌کنند و در نتیجه پزتیو بیرون آمده در هنگام پخش دارای صدا خواهد بود. البته در نوع مگنت روش کار به طریق دیگری می‌باشد و کاملاً متفاوت است.

طنز هنری

یک گفتگوی صددرصد خیالی با بهروز افخمی

دست روی دلم نذار که خونه

گفتگو از: فائد

این گفتگو صددرصد خیالی است و تمام سوال و جوابها زاییده ذهن بیمار نویسنده می‌باشد که امیدوارم آنها را خیلی جدی نگیرید.

◇**سلام آقای افخمی، سال نو مبارک.**

◇◇سلام پسرم، سال نوی شما هم مبارک.

◇**واقعاً معذرت می‌خوام که این اول سالی، مزاحم شدم و قرار مصاحبه گذاشتم.**

◇◇چه مزاحمتی عزیزم؟ من که کاری نمی‌کنم، تمام سوال و جوابهارو که خودت می‌نویسی!!

◇**حالا آقای افخمی شما هم دیگه ضایع نکنین، بذارین حالت یه مصاحبه واقعی حفظ بشه.**

◇◇جدی؟ خب باشه.

◇**حالا چه خبر آقای افخمی؟**

◇◇سلامتی، خبری نیست. فعلاً که بیکاریه!

◇**چی(؟) شما و بیکاری؟ قرار شد روراست باشیم.**

◇◇مگه من دروغ دارم؟ خب بیکارم، اصلاً من این مصاحبه‌رو ادامه نمی‌دم.

◇**نه، خواهش می‌کنم، من به خاطر حرفم معذرت می‌خوام، قصد جسارت نداشتم، ولی خب قبول کنید که انسان از این حرف بسیار متعجب می‌شود.**

◇◇عزیزم مثل اینکه حرف توی کله شما فرو نمیره؟! یک کلام ختم کلام، من بیکارم.

◇**باشه ولی آخه شما شوکران‌رو ساختین، بعد چهار سال نماینده مجلس بودین، بعد گاو خونی‌رو ساختین و بعدش هم فیلم ته دنیارو کار کردین و مدتی هم مشغول پروژه‌های دیگه بودین و تازگی‌ها هم که سرگرم راه‌اندازی شبکه ماهواره‌ای صبا، خب با این وضعیت کلمه بیکاری خیلی با شما جور درنمی‌یاد.**

◇◇تو هنوز خیلی جوونی، متوجه نیستی.

◇**چی‌رو متوجه نیستم؟**

◇◇جوون، مثل اینکه دوست داری وارد سیاست بشی؟

◇**نه آقای افخمی من غلط بکنم. قبول، من در همین جا اعتراف می‌کنم که شما بیکارید.**

◇◇آفرین، حالا شدی پسر خوب.

◇**راستی گفتم ماهواره صبا، علت این گفتگو هم به خاطر همین شبکه بود. حالا اگر امکان داره بفرمایید که جریان شبکه صبا چی بود و چرا نیومده، رفت؟**

◇◇دست روی دلم نگذار که خونه، من نمی‌فهمم این همه شبکه ماهواره‌ای فارسی زبان با مجوز و بی‌مجوز هست و هیچ اتفاقی هم نیافتاد! اونوقت تا به ما رسید، ارکان مملکت لرزید. آخه این انصافه؟!

◇**آقای افخمی، اگر امکان داره ماجرا را به طور کامل شرح بدید.**

◇◇باشه، ما در دوره رئیس جمهور قبلی تصمیم گرفتیم که یک شبکه ماهواره‌ای راه بیاندازیم، برای همین رفتیم پیش رئیس جمهور وقت و تقاضای وام کردیم، اونم پذیرفت. اما... اما... نمی‌دونم کدوم شیر ناپاک خورده‌ای این قضیه‌رو وارد مطبوعات کرد و بعد شدیم تیتر اول تمام روزنامه‌ها و از اون‌جایی که دولت با تیتر اول شدن مخالفه، قرار شد مدتی صبر کنیم تا آبها از آسیاب بیفتد. تا اینکه چند وقت پیش دوباره دست به کار شدیم و دفترو دستک هم راه انداختیم، اما دستور اومد که ترمز کنید.

◇**ببخشید، از کجا دستور اومد؟**

◇◇از همین طرف‌ها!

◇**از کدوم طرف؟**

◇◇گفتم که از بالا، پایین، چپ و راست... تو انگاری خیلی دوست داری وارد سیاست بشی، نه؟

◇**نه، عرض کردم که من غلط کردم، اصلاً حالا فهمیدم منظورتان از این حرف کجاست؟ جمله به این واضحی من چقدر ساده هستم، ولی واقعاً تبریک می‌گم.**

◇◇بابت چی؟

◇**بابت این همه شجاعت و صداقت. اصلاً فکر هم نمی‌کردم که شما تا این حد شفاف ماجرا را بیان کنید.**

◇◇تو چقدر ساده‌ای، من شفاف گفتم چون گفتگو خیالی است وگرنه هیچ وقت این‌رو نمی‌گفتم.

◇**پس چی می‌فرمودید؟**

◇◇می‌گفتم که به لطف خداوند سیگنالها فرستاده شده و تا چندی دیگر وارد خانه‌هایتان می‌شود! اصلاً می‌گفتم که شبکه راه افتاده حالا کی جرات داشت بگه نه؟!

> ■ بدترین روز دنیا؟ دو روز، یکی روز عروسی‌ام و دیگری روز اولی که وارد مجلس شدم

◇**چرا کسی جرات نداشت؟**

◇◇می‌گم جوون و خامی، نگو نه! برای اینکه هر کسی بگه نیست، یعنی داره میگه من ماهواره دارم و این یعنی انجام فعل حرام.

◇**آهان، از اون لحاظ، حالا گرفتم. خب جناب افخمی حالا بفرمایید چرا اینقدر کم‌کار تشریف دارید؟**

◇◇کو کار؟ مگه فیلم ساختن به همین راحتی‌هاست؟ یه کارگردان باید چند ماه وقت بذاره و فیلمنامه بنویسه، بعد باید دنبال تهیه‌کننده باشه، بعد باید دنبال پروانه ساخت بره و تازه بروکراسی اداری شروع میشه و اگر بعد از سگدو زدن و از پله‌های ارشاد بالا و پایین رفتن، موفق به دریافت پروانه ساخت بشه! باید پیش تولید بره و بعد توی صف دوربین و تجهیزات و نگاتیو قرار بگیره و فیلم‌رو بسازه و بعد از این همه مدت که فیلم‌رو ساخت، باید بره با شورای نظارت چک و چونه بزنه و پروانه نمایش بگیره و دست آخر با صاحب سینما برای اکران فیلم دوئل کنه، خب با این ماجراها فکر می‌کنید من باید پرکار باشم؟ تازه من یک فیلمساز صددرصد خصوصی هستم و دولت هم هیچ حمایتی از من نمی‌کنه و...

◇**بسه تورو خدا آقای افخمی، دیگه چیزی نگین، من دیگه طاقت ندارم، داره اشکام سرازیر میشه.**

◇◇ولی من فقط واقعیت‌رو گفتم.

◇**خب آقای افخمی، اگر موافق باشید بریم سر آخرین فیلم اکران شده شما.**

◇◇باشه، موافقم.

◇**از اکران فیلم گاو خونی راضی هستید؟**

◇◇از اکران گاو خونی؟ مگر گاو خونی اکران شده؟

◇**مزاح می‌فرمایید.**

◇◇نه جدی می‌گم، در جریان گاو خونی نیستم.

◇**آخه چطور میشه کارگردانی در جریان اکران فیلمش نباشه؟**

◇◇پسرجون چطور نداره؟ توی اون فیلم نه من پول گذاشتم و نه تهیه‌کننده. دولت بهمون پول داد گفت بساز، ما هم ساختیم. حالا دیگه اکران شدن یا نشدنش‌رو خبر ندارم.

◇**ببخشید ولی شما فرمودید که کارگردان خصوصی هستید و دولت از افخمی هیچ حمایتی نمی‌کنه؟**

◇◇خب الان یادم افتاد که این گفتگو خیالی است و نیاز به خالی‌بندی نیست.

◇**عجب! دست شما درد نکنه. فیلم ته دنیا چی؟**

◇◇اون هم جریانش مثل همون گاو خونی است.

◇**راستی چرا تازگی‌ها از بهرام رادان توی آثارتان استفاده می‌کنید؟**

◇◇خب رادان از من پول زیاد نمی‌گیره و بچه خوش تیپی هم هست و در ضمن به قدر کافی هم از من تعریف و تمجید می‌کنه!

◇**اجازه می‌دید چندتا سوال خصوصی بپرسم.**

◇◇باشه، فقط زیاد خصوصی نباشه.

◇**چشم. لطفاً بفرمایید بهترین روز دنیا چه روزی است؟**

◇◇روزی که شلوار جین اختراع شد.

◇**بدترین روز دنیا؟**

◇◇دو روز، یکی روز عروسی‌ام و دیگری روز اولی که وارد مجلس شدم.

◇**حالا هنر بهتره یا سیاست؟**

◇◇فرقی نمی‌کنه، مهم اینه که پول توی کار باشه. حالا چه هنر و چه سیاست.

◇**ممنون. به عنوان آخرین سوال بفرمایید که برای آینده چه برنامه‌ای دارید؟**

◇◇هیچی منتظرم دولت بهم پول بده برم فیلم، شبکه ماهواره‌ای و یا هر چیز دیگه‌ای بسازم.

◇**آقای افخمی خیلی ممنون از اینکه وقتتون‌رو دراختیار ما قرار دادید و سال جدید هم براتون مبارک باشه.**

◇**مرسی، ولی من که وقتی نداشتم. همه سوال و جوابهارو که خودت گفتی.**

◇◇بله حق باشماست، یک لحظه جو منو گرفت و فکر کردم واقعاً دارم با شما گفتگو می‌کنم.

اهمیت نویسندگان معروف در اینست که آنچه دیگران دیده اند، اینها توانسته اند بیان کنند. • ژوبرت

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

دزد

من نمی‌باید اتومبیل را متوقف می‌کردم، اما هوا خیلی سرد بود و دلم نیامد او را به حال خود رها کنم. در آن موقع دو دستگاه تلویزیون، یک ضبط صوت، و یک کشوی پر از جواهرات را لای پتو پیچیده و روی تشک عقب اتومبیل گذاشته بودم. ساعت چهار بعدازظهر یک روز مه‌آلود و گرفته بود که من در کنار آن جاده دورافتاده و باریک به آن مرد برخوردم. او بلندقد و حدوداً ۳۰ ساله به نظر می‌رسید.

اتومبیل را در کنار جاده باریک زیر درختان کاج پوشیده از برف نگه داشتم و پرسیدم:

- اتفاقی افتاده آقا؟ آیا کمکی از دست من برمی‌آید؟

او دستش را از جیب بارانی خود درآورد و به چرخ راست اتومبیلی که کنار جاده متوقف بود اشاره کرد و گفت:

- لاستیکم پنچر شده و متاسفانه لاستیک یدک هم ندارم.

اصلاً به صلاحم نبود که من در آن نقطه معطل شوم. چون چیزهایی که دزدیده بودم هنوز روی صندلی عقب اتومبیل بود. اما با این حال نمی‌دانم چرا حس انسان دوستی‌ام گل کرد و لاستیک یدک خودم را درآوردم و به کمک او مشغول تعویض آن شدیم. درحالی که امیدوار بودم اتومبیل گشتی پلیس از راه نرسد! اگرچه من همیشه صحنه سرقت را طوری ترتیب می‌دهم که کمتر کسی می‌تواند به هویت سارق پی ببرد. من معمولاً چند ته سیگار ماری‌جوانا را در محل سرقت می‌اندازم تا ماموران پلیس را گمراه کنم. پلیس با یافتن ته سیگارهای ماری‌جوانا فکر می‌کرد که سارق باید یکی از همین جوانهای موبلند و آواره باشد!

وقتی کار تعویض لاستیک تمام شد، گفتم:

خب، حالا همه چیز روبه‌راه است و او هم پاسخ داد:

- واقعاً متشکرم... اسم من «جرج بربنر» است. خیلی خوشحال می‌شوم اگر دعوت مرا برای نوشیدن یک فنجان قهوه بپذیرید.

من هم خودم را معرفی کردم و گفتم:

- چرا من شما را دعوت نکنم.

جرج ابروهایش را درهم کشید و...

شما در کجا زندگی می‌کنید. من نمی‌خواهم مزاحم همسر و فرزندانتان شوم؟

من از همسرم جدا شده‌ام و حالا در یک کلبه سنگی در «بریمستون» تک و تنها زندگی می‌کنم.

پس می‌توانیم به خانه تو برویم. چون خانه من خیلی دور است.

شاید می‌توانستم همه چیز را همانجا تمام کنم و اجازه ندهم ماجرا ادامه پیدا کند. چون خانه من پر از اموال مسروقه بود. اما چاره‌ای نداشتم و به این ترتیب من و جرج با هم آشنا شدیم. از آن به بعد من و جرج گاهگاهی یکدیگر را می‌دیدیم.

در این دیدارها متوجه شدم او از همسرش که فوق‌العاده ثروتمند و پولدار است هیچ دل خوشی ندارد. خصوصاً آنکه همسرش ۱۰ سال از خودش بزرگتر بود.

آنها بچه نداشتند و جرج همیشه از این بابت ناراحت بود. جرج هر وقت نزد من می‌آمد، چند ساعتی می‌ماند و بعد می‌رفت.

ما حالا دوستان صمیمی شده بودیم. یک روز تصمیم گرفتم همه چیز را به او بگویم. جرج باید می‌فهمید که من یک دزد هستم! بنابراین یک روز به او گفتم:

«جرج» من به تو دروغ گفتم که کارم تجارت است. درواقع من از راهی به جز تجارت نان می‌خورم.

برای من مهم نیست که تو از چه راهی زندگی می‌کنی «باب»!

گوش کن جرج! من یک دزد هستم!

«جرج» ناگهان صورتش را به طرف من چرخاند و فکر کرد اشتباه شنیده است:

چی گفتی باب؟

گفتم که شغل من دزدی است.

شوخی می‌کنی؟

نه جرج. من مدتی خانه‌ای را زیرنظر می‌گیرم و بعد به آن دستبرد می‌زنم. هرچه جواهر و پول و اشیاء قابل حمل پیدا می‌کنم می‌دزدم!

هر دو ساکت شدیم اما من سکوت را شکستم...

خب؟

خب، چی؟

حالا نظرت راجع به من چیست؟

همان نظری که همیشه داشته‌ام و دلم می‌خواهد مثل همیشه، ساعاتی را که میهمان تو هستم راجع به هیچ مشکلی حتی فکر هم نکنم.

«جرج» کمی فکر کرد و سپس ادامه داد:

- باب تو که اسلحه با خود حمل نمی‌کنی. می‌ترسم که اسلحه داشته باشی و ضمن سرقت کسی را بکشی. قتل خیلی وحشتناک است.

من خندیدم و گفتم:

من خیلی محتاطم. هیچ وقت اسلحه با خودم حمل نمی‌کنم. اسلحه من همیشه در کشوی میز اتاق کارم است.

لبخندی زد و گفت:

خیلی خوشحالم باب.

از آن روز به بعد جرج یک هفته غیبش زد. غیبت او درست یک هفته به طول انجامید. وقتی سروکله‌اش پیدا شد پرسیدم:

این یک هفته کجا بودی «جرج»؟

گرفتار بودم. نمی‌توانستم خودم را از بدبختی که در آن بودم نجات دهم.

یک هفته بعد «جرج» برای من یک پیشنهاد داشت. پیشنهاد یک سرقت بزرگ و قابل توجه!

اما من گفتم:

نه «جرج» من دوست ندارم تو شریک جرمم باشی. بهتر است وارد این قسمت از زندگی من نشوی.

اما باب همه کار را تو خودت خواهی کرد. من فقط نشانی آن خانه را که پر از اشیاء قیمتی است به تو می‌دهم. تو از آنجا به قدری پول و جواهر به دست می‌آوری که می‌توانی برای همیشه این کار را کنار بگذاری.

سرانجام من پذیرفتم. خانه‌ای را که جرج نشان

داده بود یک هفته تمام زیرنظر گرفتم و بالاخره وقتی فهمیدم که ساکنان آن آقا و خانم «رابین توماس» به شهر رفته‌اند و به زودی بازنمی‌گردند، روز بعد را برای سرقت انتخاب کردم. به جرج هم خبر دادم تا اگر خبری از آقا و خانم رابین توماس به دست آورد به من بگوید.

«جرج» گفت:

- ممکن است مستخدمها هنوز در خانه باشند و یا به خانه برگردند، خواهش می‌کنم کسی را مجروح نکن. می‌ترسم باب!

من به او اطمینان دادم به کسی آسیب نخواهم زد.

روز بعد حوالی ساعت یک بعدازظهر وارد آن خانه شدم. خانه خلوت و خالی بود. در خانه گردش کوتاهی کردم و وقتی وارد اتاق خواب شدم، مثل برق گرفته‌ها خشکم زد. آنجا کف اتاق جسد زنی افتاده بود و یک رولور کالیبر ۳۲ در کنار او دیده می‌شد! خواستم تپانچه را بردارم که صدایی از پشت سر فرمان داد:

- تکان نخور!

روی پاشنه پا چرخیدم. آنجا جرج ایستاده و تفنگی را به دست داشت!

- «جرج» تو چرا اینجا آمدی!؟

- من در اینجا زندگی می‌کنم. اسم من «جرج بربنر» نیست. من رابین توماس هستم. یعنی همسر زنی که جسد او را می‌بینی!

آب دهانم را قورت دادم. باورکردنی نبود.

- پس تو به من دروغ گفتی جرج!

لبخندی زد:

- بله! البته تو مثل همه دچار اشتباه شدی! درواقع تو مرا از دست زنی پولدار، خسیس، خودخواه و زشت و بدترکیب نجات دادی. حالا هم من با پلیس تماس می‌گیرم و می‌گویم اینجا حادثه وحشتناکی اتفاق افتاده. یک سارق وارد خانه ما شده و هنگام سرقت همسر بیچاره و پولدار مرا کشته. و همزمان من از راه رسیدم و قاتل بیرحم را دستگیر کردم. روشن شد؟!

یک قدم از او دور شدم. جرج فکر همه چیز را کرده بود. تپانچه‌ای که کنار جسد قرار داشت، تپانچه من بود. او آن را از کشوی میز من دزدیده بود!

در همان لحظه او شماره اداره پلیس را گرفت و همه چیز را با آب و تاب برای آنها تعریف کرد. بعد از آنکه او تلفن را قطع کرد، گفتم:

- اما تو نمی‌توانی اینکار را بکنی!

«جرج» پرسید:

- چرا؟

- وقتی پلیس از راه برسد متوجه خواهی شد!

○○○

پلیس خیلی زود فهمید اسلحه من یک اسلحه قلابی است و اصلاً گلوله‌ای شلیک نمی‌کند! به این ترتیب جرج به اتهام قتل عمد همسرش بازداشت شد. من روزهای آخر حبسم را می‌گذرانم و مطمئناً تا چند ماه دیگر آزاد می‌شوم. اما دیگر هرگز به هیچ کس اعتماد نمی‌کنم!

■

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

طاهره خانم از شنیدن کلمه «مادر» از زبان آصف به گریه افتاد و همانطور که اشک می‌ریخت شروع به گفتن کرد: «آیا این دو نفر بهت گفتند چرا پای تو اینطوری شد؟ می‌دونم نگفتن... علتش اینه که شرم می‌کنند تعریف کنند... دو ساله بودی که مادرت از بالای شش تا پله، کشیده گذاشت توی صورتت و تو هم مثل پر کاه پرت شدی و از پله‌ها افتادی پایین و هر دوتا پایت شکست، خدا می‌دونه که اون روزها من خودم درگیر مرگ شوهرم و کفن و دفن او بودم، وگرنه خودم می‌بردمت بیمارستان، ولی هر قدر به این دوتا بی‌معرفت گفتم که این بچه گناه داره، غیر از اینکه قصاب محل‌رو بیارن که پات‌رو جا بندازه کاری نکردند! بعد از اون هم وقتی معلوم شد که پاهات کج جوش خورده، دیگه کاری نمی‌شد کرد! ضمن اینکه این دو نفر اصلاً معنی پدر و مادر بودن‌رو نمی‌فهمیدن! پدرت از تو استفاده می‌کرد که برایش مواد مخدر بفروشی [که مبادا خودش گیر بیفته] و مادرت هم صبح به صبح تورو با خودش به گدایی می‌برد که مردم دلشون به حال یک بچه معلول بسوزه و بهش پول بدن! توی همان روزها بود که یک مدت پدرت بخاطر بی‌پولی، خماری می‌کشید و زمین‌رو گاز می‌گرفت! ضمناً من هم که شوهرم مرده بود و کسی‌رو نداشتم، اونقدر به تو عادت کرده بودم که یکروز به پدرت پیشنهاد کردم این بچه‌رو به من بفروش، اون هم نه نگفت و قرار شد من النگوها و گردنبندم‌رو بفروشم و به اون بدم و تورو بگیرم! همین کاررو هم کردم و یکروز تورو از بابات خریدم و از اون خونه فرار کردم...

همینطور هاج و واج داشتم آنها را نگاه می‌کردم و خواستم حرفی بزنم که طاهره خانم ادامه داد: یک چیز دیگه هم برای گفتن هست و حرفش را قطع کردم: «اگر این کاررو نکرده بودی، من الان یا مثل پدرم موادفروش بودم یا مانند این زن - که حیف است که نام مادر را روی او بگذارم - باید گدایی می‌کردم... مادر من تویی فقط تو...»

- دوستت دارم دخترم...

مادر این را گفت و از حال رفت. آصف او را به بیمارستان برد تا من حرف آخر را با پدر و مادرم بزنم!

○

امروز حدود ۸ سال از آن زمان می‌گذرد، پدر و مادرم تمام عشق و عاطفه‌شان نسبت به فرزند خود را به یک خانه ۴۲ متری در جنوب شهر - که من برایشان خریدم - فروختند، به این شرط که دیگر سراغ من نیایند، که تا به حال نیامده‌اند!

مادر حقیقی‌ام یعنی طاهره خانم نیز، این روزها مانند یک شازده در زندگی ما نقش دارد. و من شاید تنها فرزندی در جهان باشم که خدا را شکر می‌کنم که از پدر و مادرم دزدیده شدم!

■

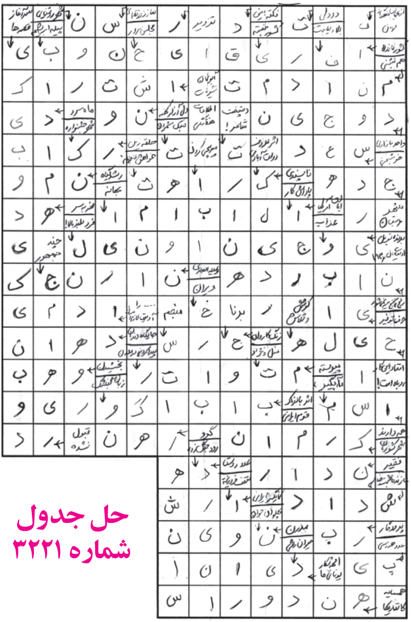

حل جدول
شماره ۳۲۲۱

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

چند تا مگس

یکی (همان مگسی که کشته است. بقیه فرار می‌کنند!)

شبیه، اما بی شباهت!

۱ـ نوک دم گاو با پشتی صندلی بیمار ۲ـ گوش گاوباز با حرف C در تابلوی مطب چشم‌پزشکی ۳ـ گوش گاو با نقش بیضی تابلوی مطب (سمت چپ تصویر) ۴ـ دکمه لباس گاوباز با دایره سیاه پروژکتور ۵ـ سایه زیر گلوی گاوباز با نقش سه‌گوش پشت پروژکتور ۶ـ نیم‌دایره بزرگ روی زمین گاوبازی با نیم‌دایره روی زمین مطب ۷ـ سوراخ دماغ گاو با قسمتی از موی بیمار (سمت چپ) ۸ـ موی شقیقه گاوباز با قسمتی از دسته پروژکتور ۹ـ چهارضلعی سیاه شلوار گاوباز با چهارضلعی پرده مطب (سمت راست) ۱۰ـ نقش تزیینی پایین جایگاه تماشاگران (سمت چپ) با نقش قسمت بالای پرده مطب (سمت راست) ۱۱ـ کلاه گاوباز با پایه پروژکتور ۱۲ـ پاگون گاوباز با انگشتان دست چپ دکتر ۱۳ـ نقش (N) روی گردن گاو نقش چین قسمت پایین لباس دکتر ۱۴ـ نقش (Y) روی کتف گاو با نقش چین بازوی دکتر ۱۵ـ نقش (۸) روی دستمال گاوباز با چین پایین لباس دکتر (سمت راست) ۱۶ـ چشم گاو، با ابروی بیمار ۱۷ـ حاشیه دستمال گاوباز (سمت چپ پایین) با حاشیه پایین لباس دکتر ۱۸ـ مثلث سیاه دهان گاو، با مثلث سیاه پایین پرده مطب (سمت راست تصویر).

دو قطعه ناجور! کدام شیلنگ؟

قطعات B و H　　　شیلنگ A

هر گناه افزونتر شود قبح آن در نظر گناهکار کمتر آید.

● شیللر

جهان هنر

۲۹۹۹۳۳۸۲

به بهانه درگذشت علی تجویدی، منوچهر همایون‌پور و بهزاد رضوی؛ پیشکسوتان عرصه موسیقی ایران

درگذشت اساتید موسیقی ایران

اشرف‌السادات موسوی

استاد درجه یک

علی تجویدی، استاد برجسته موسیقی سنتی ایران، چهارشنبه ۲۴ اسفند ۱۳۸۴ پس از چند سال بیماری و بستری بودن در منزل، درگذشت.

مراسم تشییع استاد تجویدی صبح روز شنبه ۲۸ اسفند ماه با حضور مردم و هنرمندان از مقابل تالار وحدت به سوی قطعه هنرمندان بهشت زهرا برگزار گردید.

همایون خرم از اساتید موسیقی ایرانی در ابتدای این مراسم در سخنانی اظهار داشت: «هنرمندان همیشه با آثارشان شناخته می‌شوند و حضور این همه جمعیت، بخصوص حضور جوانان، نشان می‌دهد که هنر و شخصیت مرحوم استاد علی تجویدی چه جایگاهی درمیان مردم داشت.»

وی در ادامه گفت: «تجویدی به فرهنگ موسیقی ایران خدمت کرد، او کتابهای بسیاری در مورد دستگاههای ایرانی به همراه آوازها و متعلقات آن نوشته است که راهنمای خوبی برای جوانان تازه‌کار است. او علاوه بر هنر موسیقی، دارای صفات اخلاقی بسیاری بود و نسبت به دوستان و استادان و حتی شاگردانش بسیار بامحبت عمل می‌کرد.»

محمد سریر نیز در این مراسم طی سخنانی اظهار داشت: «استاد تجویدی، حلقه پیوند نسل دوم و سوم موسیقی ایران بود و امیدوارم شعله کاروانی که استاد برافروخته، دراختیار جوانان قرار گیرد و جوانان ادامه‌دهنده راه این استاد بزرگ باشند.»

خانواده هنرمند

علی تجویدی در سال ۱۲۹۸ هجری شمسی در خیابان ری تهران متولد شد و از همان دوران کودکی زیرنظر مستقیم پدرش که خود هنرمندی بزرگ و از شاگردان ممتاز کمال‌الملک و اولین استاد مینیاتور در ایران بود، قرار داشت و چون پدر علاوه بر نقاشی و مینیاتور با موسیقی هم آشنایی داشت و تار را نزد درویش فراگرفته بود و آنرا شیرین می‌نواخت، کم‌کم علی را هم با این ساز آشنا ساخت و پس از چندی که وی به مرحله نوجوانی رسید و وارد پیشاهنگی شد، نواختن فلوت و نت موسیقی را نزد آقای **ظهیرالدینی** آموخت و از شانزده سالگی ویولن را ابتدا نزد آقای **سپهری** آموخت و سپس مدت دو سال نزد استاد **حسین یاحقی** به فراگرفتن ردیف‌های موسیقی ایرانی مشغول گردید.

☑تجویدی حلقه پیوند نسل دوم و سوم موسیقی ایران بود

علی تجویدی پس از یاحقی به کلاس مرحوم صبا رفت و شش سال نزد این استاد به فرا گرفتن موسیقی و نوازندگی ویولن پرداخت، در ضمن سه‌تار و ضرب را هم نزد وی یاد گرفت و برای پیشرفت تکنیک ویولن و آشنایی با موسیقی غرب، چند سالی را نزد **ملیک آبراهیمیان** و **بابگن تامبرازیان** گذراند.

پس از آن علی به وسیله یکی از دوستانش با حاج آقا **محمد ایرانی** و جناب **رکن‌الدین مختاری** و سایر موسیقی‌دانان ایرانی از جمله **نورعلی برومند** و **مرحوم طاهرزاده** و **مرحوم قهرمانی** آشنا شد و درحقیقت دستگاههای کامل ایرانی و تصانیف مرحوم شیدا را نزد این اساتید آموخت و چون ذوق آهنگسازی داشت بنا به توصیه آقای **رکن‌الدین مختاری** به ساختن آهنگ پرداخت و برای آشنایی بیشتر به فن آهنگسازی و همچنین ارکستراسیون و هارمونی مدتی مثل یک طلبه نزد چند استاد به تحصیل پرداخته و در کلاس کنسرواتور آزاد موسیقی نام‌نویسی کرد.

پس از طی همه این مراحل بود که تجویدی به رادیو رفت و در رادیو مشغول کار نوازندگی، آهنگسازی، عضویت کمیسیون موسیقی و سرپرستی و رهبری ارکستر گردید و آهنگهای بسیاری را به صورت ترانه ساخت که بیشتر در برنامه گلها اجرا می‌شدند.

اشعار این آهنگها هم اغلب از آقایان **رهی معیری** و **بیژن ترقی** و **معینی کرمانشاهی** بود.

افسوس و صدافسوس

تجویدی هنرمندی بود محقق، متجسس و پژوهشگر! آهنگهای وی را می‌توان بعد از **شیدا** و **عارف قزوینی** بهترین آهنگهایی دانست که براساس موسیقی سنتی استوار است.

تجویدی به مبانی هارمونی (علم هماهنگی) واقف و بنابراین از دید آهنگسازی، برتر و بالاتر از بسیاری از همگنان معاصر خود بود.

تجویدی بیش از ۷۰ آهنگ زیبا و موزون برای برنامه گلها ساخت و ثمره فعالیت‌های بعد از انقلاب وی انتشار دو جلد کتاب و ساختن آهنگهای زیادی روی اشعار آقای **بیژن ترقی** بود.

او خود در جایی گفته بود: «من به یاد ندارم که آهنگی ساخته باشم که انگیزه‌ای برای ساخت آن نداشته باشم. آهنگ بدون انگیزه هیچ وقت تاثیرگذار نخواهد بود.»

آهنگ‌های تذرو و مناجات از آخرین ساخته‌های تجویدی بود که در سال ۱۳۷۸ توسط ارکستر موسیقی ملی ایران به رهبری **فرهاد فخرالدینی** اجرا گردیدند.

نام **علی تجویدی** در دایرةالمعارف رجال قرن بیستم که توسط موسسه ABI در سال ۱۹۹۸ میلادی منتشر شد، ذکر گردیده بود. این کتاب بزرگترین

خواندنیهای سینمای جهان

بهترین بازیگران سال ۸۴ به انتخاب منتقدان

● **جانی دپ**: در ابتدای سال، دپ به خاطر بازی در فیلم «یافتن نورلند» کاندیدای جایزه اسکار بهترین بازیگر سال شد. سپس در دو فیلم به کارگردانی **تیم برتون** ظاهر شد؛ فیلم چارلی و کارخانه شکلات‌سازی در نقش ویلی وانکا و انیمیشن «**عروس مرده**» که صدای خود را به شخصیت اول فیلم داد.

● **آنجلینا جولی**: او فعالیت‌های خیرخواهانه زیادی در سازمان ملل داشت و کودک دختر دیگری را به فرزند خواندگی پذیرفت. همچنین شایعات زیادی درمورد ارتباط رمانتیک(!) او با **براد پیت** مطرح شد. او و پیت تابستان سال گذشته در فیلم **آقا و خانم اسمیت** ظاهر شدند که ۱۸۶ میلیون دلار در آمریکا فروش داشت.

● **براد پیت**: پسر طلایی هالیوود سال گذشته را با جدایی‌اش از جنیفر آنیتسون آغاز کرد و سپس در فیلم آقا و خانم اسمیت به همراه **آنجلینا جولی** ظاهر شد.

● **لینزی لوهان**: او علاوه بر فعالیت در زمینه موسیقی پاپ، سال گذشته در فیلم «**هربی**» ظاهر شد که فروشی ۶۶ میلیون دلاری در آمریکا داشت.

● **پاریس هیلتون**: هیلتون برای مطرح کردن خودش در سینمای هالیوود در فیلم ترسناک «خانه مومی» بازی کرد. فیلمی که بسیاری از منتقدان عامل شکست آن را بازی بد هیلتون می‌دانند.

● **رابرت دنیرو**: بازیگر افسانه‌ای هالیوود، پس از موفقیت فیلم کمدی «ملاقات والدین» در سال گذشته فقط به همراه داکوتا فانینگ در فیلم «قایم باشک» ظاهر شد.

● **جسیکا آلبا**: ابتدا در فیلم «کامیک بوکی شهر گناه» ایفای نقش کرد، سپس در فیلم «کامیک بوکی چهار تن شگفت‌انگیز» ظاهر شد و سپس در فیلم «ماجرایی درون آب» به همراه پل واکر بازی کرد.

● **تام کروز**: او در سال گذشته با «کتی هولمز» ازدواج کرد و در فیلم پرفروش جنگ دنیاها به کارگردانی اسپیلبرگ بازی نمود. فیلم مذکور فروشی

مرجع و مأخذ بزرگان امروز جهان است و این نشان می‌دهد که **علی تجویدی** در ردیف موسیقی‌دانان درجه اول دنیا قرار داشت و باید قدر او را بیشتر از این می‌دانستیم! ولی صدافسوس که تا زمانی که زنده بود در رسانه‌های داخلی هیچ خبری از او نمی‌شنیدیم تا اینکه این مرد بزرگ از میان ما رفت.

استاد همه آوازخوانان

منوچهر همایون پور، آوازخوان نامی سالهای دور ایران براثر عارضه قلبی، صبح روز دوشنبه هفتم فروردین ماه در بیمارستان مهراد تهران درگذشت.

پیکر استاد **منوچهر همایون پور** صبح روز سه‌شنبه هشتم فروردین، از مقابل بیمارستان مهراد به سمت قطعه هنرمندان بهشت زهرا تشییع شد.

انوشیروان روحانی (نوازنده پیانو و آهنگساز) طی سخنانی در این مراسم گفت:

«**همایون پور**، دانش و هنر خود را از هیچ کس دریغ نمی‌کرد و این مساله‌ای است که باید مدنظر هنرمندان امروز نیز قرار گیرد.»

در ادامه این مراسم استاد رامبد صدیف آوازخوان و ردیف‌دان قدیمی ایران نیز اظهار داشت: «همایون‌پور استاد همه آوازخوانان امروز ایران بود. امیدوارم شاگردان او و جوانانی که در راه هنر گام برمی‌دارند نیز همچون همایون‌پور راه صحیح هنر را درپیش گیرند.»

نوای چوپان

منوچهر همایون‌پور در سال ۱۳۰۳ شمسی در بروجرد متولد شد. او در سنین نوجوانی به تهران آمد و ضمن اشتغال در ادارات دولتی، خوانندگی را به عنوان رشته هنری خود برگزید.

وی در این راستا، ضمن بهره‌گیری از سبک و سیاق نامدارانی چون **ادیب خوانساری** و **تاج اصفهانی**، محضر استادانی چون **ابوالحسن صبا** و **حسین یاحقی** را نیز درک کرد، این همنشینی‌ها تا به جایی پیش رفت که حسین یاحقی، یکی از مشهورترین آثار خود را که جوانی نام داشت و در مایه افشاری ساخته شده بود، به **همایون پور** جوان داد تا آن را اجرا کند. این تصنیف در سال ۱۳۲۷ توسط **همایون پور** خوانده شد و به‌طور مستقیم از رادیو پخش گردید.

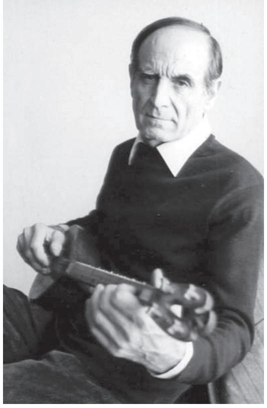

همکاری **همایون پور** با **حسین یاحقی** و برادرزاده شهیر او، **پرویز یاحقی** تا اواخر دهه ۳۰ شمسی نیز ادامه یافت که منجر به خلق آثاری ماندگار در موسیقی ملی شد، نوای چوپان، در کنج دلم و چند تصنیف دیگر حاصل این همکاری مشترک بود.

زنده‌یاد **همایون‌پور** بر ادبیات فارسی نیز تسلط بی‌چون و چرایی داشت که نمود این مساله را می‌توان در تسلط بی‌چون و چرای وی بر شعر، در آثار آوازی‌اش دید.

عمده آثار **همایون‌پور** در سالهای قبل از ۱۳۳۲ خوانده شد که به دلیل نبود امکانات ضبط، اثری از آنها باقی نمانده است. یکی دو اثر باقیمانده وی نیز چند سال قبل از سوی انتشارات ماهور در مجموعه‌ای منتشر شد که اعتراض **همایون‌پور** را به دنبال داشت.

مجموعه‌ای از خاطرات این چهره موسیقی آوازی نیز تدوین شده است که به زودی منتشر خواهد شد.

رضوی؛ هنرمند عرصه موسیقی و تئاتر

بهزاد رضوی هنرمند عرصه موسیقی و تئاتر ایران نیز پس از یک هفته بستری بودن در بیمارستان آتیه تهران، درگذشت.

رضوی فعالیت‌های هنری خود را با استاد حسین تهرانی و مهرتاش آغاز کرد. ازجمله فعالیت‌های موسیقی وی تنظیم آهنگهای **استاد مهرتاش** با صدای **محمد منتشری** است که موضوع اشعار آن پیرامون شهر تهران است. او همچنین موسیقی ضربی مستند ایران بخش کاشان را نیز با ۲۹ ساز ضربی تکمیل کرد.

از فعالیت‌های تئاتری رضوی می‌توان به باغ عرفان، مروارید و سوگ سیاوش اشاره کرد.

■

---

۲۳۴ میلیون دلاری در آمریکا داشت.

●**کایرا ناتالی:** اگرچه فیلم‌های «ژاکت» و «دومینو»ی این بازیگر انگلیسی فیلم‌های موفقی نبودند، اما بازی زیبای او در فیلم «غرور و تعصب» باعث شد نامزد جایزه گلدن گلاب شود. او هم‌اکنون مشغول بازی در قسمت دوم و سوم «دزدان دریایی کارائیب» است.

●**ناتالی پورتمن:** پورتمن در سال گذشته نقش «ملکه آمیدلا» را در آخرین فیلم مجموعه «جنگهای قاره‌ای» که پرفروش‌ترین فیلم سال نیز شد برعهده داشت.

●**هیلاری داف:** او در سال گذشته در فیلم ناموفق مرد کامل بازی کرد، اما در عرصه موسیقی فعالیت چشمگیری داشت و هجدهمین سال تولدش را نیز جشن گرفت.

●**اورلاندو بلوم:** سال گذشته بهترین سال فعالیت بلوم نبود، اما در دو فیلم از دو کارگردان بزرگ حضور داشت؛ فیلم تاریخی «قلمرو خدا» به کارگردانی **ریدلی اسکات** و فیلم درام «الیزابت تاون» به کارگردانی **کامرون کرو**.

●**جنیفر آنیتسون:** بعد از جدایی از همسرش براد پیت، در یک فیلم کمدی با عنوان «مردم می‌گویند» و نیز یک فیلم هیجانی با عنوان «از خط خارج شده» ظاهر شد.

●**اسکارت یوهانسون:** تهیه‌کنندگان قصد داشتند با حضور او و اون مک‌گرگور در فیلم علمی تخیلی جزیره یک اثر پرفروش تابستانی را به بینندگان عرضه کنند، اما فیلم شکست تجاری سختی خورد، اما او به خاطر بازی در فیلم «آخرین امتیاز» به کارگردانی **وودی آلن** نامزد جایزه گلدن گلاب شده است.

●**کریستین بیل:** پس از درخشش در نقش «**بروس وین**» در فیلم «بتمن» آغاز می‌کند، دوره جدیدی در زندگی حرفه‌ای او آغاز شده است.

کارگاه ترانه

بخش دوم :

« ترانه » در لغت به معنی سرود و نغمه و هر آن‌چه موزون خوانده شود، است پس در می‌یابیم در کنار رعایت قوانین قافیه و ردیف (مانند شعر)، ترانه از قانونی به نام خط ملودی نیز پیروی می‌کند که در موارد پیشرفته، همین خط ملودی می‌تواند مسیر اصلی ترانه را تعیین کند، مانند بسیاری از ترانه‌هایی که بر اساس ملودی سروده می شوند.

در حال حاضر در جامعه موسیقی، ترانه‌سرایان حاذقی حضور دارند که با ارائه آثاری زیبا توانسته‌اند جایگاه ویژه‌ای را به خود اختصاص داده و علاقه آهنگسازان و خوانندگان را به سمت خود گرایش دهند اما گاهی شاهد موفقیت ترانه‌سرایی هستیم که با این‌که آثار چندانی به بازار عرضه نکرده است اما مورد توجه بسیاری قرار دارد.

آن‌چه سروده‌ها را از یکدیگر متمایز می‌کند نوع نگاه و تفسیر ترانه‌سرا از واژه‌ها و اعتقاد او نسبت به آثاری است که ارائه می‌کند.

همان‌طور که برخی از آهنگسازان و خواننده‌ها کارنامه هنری متفاوتی از هم دارند، ترانه‌سرایان نیز پس از آغاز کار حرفه‌ای در جامعه موسیقی، این کارنامه را با خود همراه می‌کنند.

در حال حاضر جامعه موسیقی از دو دسته حرفه‌ای و غیرحرفه‌ای تشکیل شده است که با حذف گروه غیر حرفه‌ای به دو دسته هنرمند حرفه‌ای می‌رسیم.

الف) کسانی که تمایل دارند رقم آثار در کارنامه هنری‌شان بالا باشد، حتی اگر این ترانه‌ها در سطح متوسط ارائه شوند و **ب)** دسته معدودی که به کیفیت اثر توجه دارند نه تعداد آن!... هیچ کدام از این دو روش به ظاهر اشتباه نیست، چون تمام افراد در حال ارائه کار حرفه‌ای هستند اما این خود شما هستید که می‌توانید بین خوب، خیلی خوب و عالی یکی را انتخاب کنید که در صورت انتخاب گزینه آخر نباید به فکر کسب درآمد عالی و یا معروفیت باشید چون برای رسیدن به همه این‌ها باید صبر، پشتکار و تحمل زیادی داشته باشید و با عشق کار کردن را به خود بیاموزید !

در ابتدای امر توصیه ما به شما این است که برای آشنایی هر چه بیشتر با قافیه و ردیف مطالعه خود را در زمینه شعر و ترانه بالا ببرید. هر ترانه‌ای را که می‌شنوید، بنویسید و چند بار از روی آن بخوانید. مطمئنا به یک نکته خواهید رسید و آن این‌که مصراع‌ها کوتاه‌تر از مصراع‌های شعر و ابیات در اغلب موارد دارای بیانی مستقل، اما مفهومی در راستا با هدف ترانه هستند.

در بخش بعدی بررسی قاعده‌های ترانه‌سرایی را آغاز می‌کنم.

مصائب خودتان را مانند لباسهای خودتان. با کمال بی اعتنایی تحمل کنید.

●شکسپیر

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی

صریح و بی‌پرده با مرد شماره یک استقلال و شماره ۱۲ تیم ملی

وحید طالب‌لو: بزن به تخته، چشم نخورم!

مقدمه:

همه اتفاقات چند سال پیش مثل یک کلیپ چند دقیقه‌ای از مقابل چشمانش می‌گذرد و ناگهان می‌بیند شده وحید طالب‌لو و پیشنهاد ما را برای مصاحبه قبول کرده است.

انگار با همه فوتبالیست‌های نسل جدید فرق دارد. وحید ساده است و صمیمی. فیلم هم بازی نمی‌کند. از لحن و نحوه گفتارش مشخص است که حقیقت را می‌گوید و چیزی به عنوان بدجنسی و دورویی در مرامش نیست. جالب‌تر آنکه از پول هم زیاد خوشش نمی‌آید چون هر جا گفتیم «پول» اخم‌هایش رفت داخل هم که: «زیاد به این مساله فکر نمی‌کنم. علاقه و پیشرفت برایم مهمتر است. شاید روزی پول در درجه اول اهمیت قرار بگیرد، اما قطعاً تا آن روز هنوز فاصله دارم.»

به‌راستی چه کسی باورش می‌شد آن جوان ۵۰ کیلویی این‌طور هواداران استقلال را به وجد آورد و پیراهن تیم ملی را بر تن کند؟ خودش می‌گوید:

«نمی‌دانم چه شد... خدا کمکم کرد...»

شاید الان که مصاحبه را می‌خوانید استقلال قهرمان لیگ برتر شده باشد. اگر این اتفاق بیافتد، نباید از نقش وحید غافل شد. او سوای تمام عکس‌العمل‌های خوبش یک پنالتی حساس را در دقیقه ۸۸ از سپاهان گرفت که به نظر خودش بهترین عکس‌العملش در این فصل بود.

◆از اول شروع کنیم. از زمانی که کار را شروع کردی تا الان که جزو سه دروازه‌بان برتر ایران هستی...

◆◆این نظر لطف شماست. حدود ۹ سال است که در استقلال هستم. البته در مقطعی به خاطر خدمت سربازی به ناچار به فجر سپاه رفتم، اما زمانی که به بزرگسالان استقلال آمدم، خدمتم تمام شده بود؛ زمان آقای زرینچه. بعد که آقای پورحیدری آمد و بعد هم زمان کخ بود که با آن تیم پرستاره نهم شدیم. سه سال هم زیرنظر آقای قلعه‌نوعی تمرین می‌کنم و به نظر ایشان جزو سه دروازه‌بان اول استقلال هستم.

◆به نظر می‌آید وحید طالب‌لو سریع پیشرفت کرده باشد...

◆◆(می‌خندد و بلافاصله می‌گوید، آقا بزن به تخته چشم نخورم!)

دلیل پیشرفت من برمی‌گردد به نحوه تمرین کردنم. یکی از دلایلی که امیر قلعه‌نوعی متقاعد شد تا من در استقلال بمانم همین خوب تمرین کردنم بود. این مساله را حتی تماشاچی‌ها هم قبول دارند. البته این برمی‌گردد به آن زمان که ادعایی برای بازی کردن نداشتم و ذخیره برومند و قاسمی بودم. آن موقع تمام توانم را در تمرینات می‌گذاشتم، اما الان مثل تمام دروازه‌بانهای باتجربه تمام توانم را در تمرینات خرج نمی‌کنم تا برای بازی کردن هم انرژی داشته باشم.

◆اولین روزی که به‌طور فیکس در چارچوب دروازه استقلال ایستادی را به خاطر می‌آوری یا...

◆◆مگر می‌شود فراموش کنم؟ بازی با سپاهان بود در اصفهان. تا آن زمان جزو ۱۸ نفر هم نبودم چه برسد به اینکه بخواهم ثابت بازی کنم. البته کادر فنی هم کمی دو به شک شده بود که من در تهران بازی کنم یا در اصفهان. ما هفته بعد با استقلال اهواز در تهران بازی داشتیم و کادر فنی دوست داشت من در تهران و مقابل تماشاچیان خودمان بازی کنم. اما آقای قلعه‌نوعی این ریسک را کرد و خدا را شکر من مقابل مردم شرمنده نشدم و جواب اعتماد کادر فنی را هم دادم.

☑چند روز بعد از بازی با پرسپولیس، تنها اشتباه فصلم، سوژه مسابقه برنامه ۹۰ شد و اتفاقاً بیشترین SMS را هم به خود اختصاص داد!

◆اگر اشتباه نکنم آن بازی صفر - صفر تمام شد. درسته؟

◆◆بله و آن نخستین بازی بود که دروازه استقلال پس از ۱۰ هفته بسته می‌ماند.

◆برویم سراغ تیم ملی و وضعیت ابراهیم میرزاپور. فکر می‌کنی بتوانی پیراهن شماره یک تیم ملی را از انحصار او خارج کنی؟

◆◆راستش را بخواهید، درحال حاضر نه! آقای میرزاپور بیش از ۶۰ بازی برای تیم کرده و قطعاً لیاقت و توانایی‌اش را داشته که این همه بازی ملی برای تیم کشورش انجام دهد. به هرحال برای خود من که بسیار قابل احترام است و برای مردم هم باید محترم باشد، چراکه وقتی بیش از ۶۰ بازی ملی برای کشورش کرده، یعنی اینکه ۹۹ درصد بازی‌های تیم ملی را در ترکیب اصلی بوده است. به هرحال فوتبال سلیقه‌ای است. کادرفنی فعلی به او اعتقاد دارد و این اعتقاد هم می‌تواند درست باشد.

◆اگر قرار باشد یک شبه پیراهن شماره یک تیم ملی را به تو بدهند، می‌توانی همچون رقابت‌های لیگ در تیم ملی بدرخشی؟

◆◆ببینید همین که کادر فنی تیم به من اعتماد کرده و در اردویی که آقایان میرزاپور و رودباریان در آن حضور دارند، از من استفاده کردند این خود جای امیدواری دارد، چراکه در حضور رقبای خوبی مثل این دو نفر، توانستم نظر کادر فنی را جلب کنم.

◆منظورت بازی با چین تایپه است...

◆◆بله آن بازی نخستین تجربه ملی من بود. البته برخی گفتند یک توپ هم روی دروازه طالب‌لو نیامد، اما این دلیل نمی‌شود که من آماده نبودم. در جریان بازیهای استقلال هم خیلی مواقع پیش می‌آید که خطر جدی روی دروازه من ایجاد نمی‌شود، اما من باید از دقیقه یک تا دقیقه نود آماده باشم.

◆آینده را چطور می‌بینی؟ می‌توان از طالب‌لو به عنوان یک دروازه‌بان مطمئن در چارچوب تیم ملی حرف زد...

◆◆من تازه توانسته‌ام خودم را به تیم ملی برسانم. البته توقعاتم را خیلی بالا برده‌ام. در این فصل اشتباه نکرده بودم فقط در بازی با پرسپولیس یک اشتباه بزرگ مرتکب شدم که آن هم اشتباه تاکتیکی نبود. آمدم توپ را بگیرم که باد زد و توپ از دستم جدا شد.

◆اما اگر همان توپ را پژمان نوری گل می‌کرد و بازی با همان یک گل به پایان می‌رسید، شاید الان تو اینجا نبودی...

◆◆متاسفانه باید بگویم بله! در ایران جریان بدی برای دروازه‌بانها پیش آمده، که این روزها بیشتر از همه میرزاپور را به حاشیه برده است. وقتی گل می‌خوریم می‌گویند مقصرند و وقتی توپ را می‌گیریم، می‌گویند وظیفه‌اش بوده. دقیقه ۸۸ بازی با سپاهان پنالتی را گرفتم اما هیچ کس نگفت طالب‌لو استقلال را از شکست نجات داد، اما درست چند روز بعد از بازی با پرسپولیس، همان اشتباهم در مسابقه برنامه ۹۰ مطرح شد و اتفاقاً جواب مسابقه هم بود.

☑نباید در لیاقت و توانایی‌های میرزاپور شک کرد. به نظر من او برای پوشیدن پیراهن شماره یک، شایسته‌ترین گزینه است

◆حالا واقعاً باد زد یا در محاسباتت اشتباه کردی؟

◆◆نه! توپ دقیقاً توی دستم بود. اما باد واقعاً شدید بود. حالا خدا را شکر که گل نشد وگرنه شاید حکم اعدامم صادر می‌شد.

◆به نوبتی بازی کردن دروازه‌بان‌ها اعتقاد دارید؟

◆◆نه! استقلال را می‌گویید؟

◆فعلاً که فقط در استقلال چنین شرایطی حاکم است...

◆◆در استقلال اصلاً نوبتی نبوده است. وقتی در یک بازی یک دروازه‌بان باشد و در بازی بعدی دروازه‌بان دیگر، این می‌شود نوبتی، ولی اینکه یک نفر پنج بازی در ترکیب است و نفر دیگر در هفت بازی، نمی‌شود گفت که این هم نوبتی است. اگر شما معادله‌ای پیدا کردید که اینها را به هم ربط دهد، من قبول می‌کنم.

◆اما درست یک هفته پس از آنکه تو آن پنالتی را از سپاهان گرفتی، روی نیمکت نشستی تا رحمتی فیکس باشد. به این نمی‌گویند نوبتی؟

◆◆به هرحال نظر کادر فنی بود. اما در مجموع خودم هم موافق نیستم که دو دروازه‌بان ملی‌پوش در یک تیم باشند. دروازه‌بان اگر در شرایط مسابقه باشد، خیلی بهتر است. مثلاً دروازه‌بانی که پنج بازی پشت سر هم در ترکیب باشد ریسک‌هایی می‌کند که دروازه‌اش را نجات دهد و قطعاً نسبت به دروازه‌بانی که بعد از چند بازی در چارچوب می‌ایستد، بهتر می‌تواند نتیجه بگیرد.

◆می‌رویم سراغ شایعه رفتنت به پرسپولیس. جریان آن مذاکرات مخفیانه چه بود؟

◆◆هیچ، فقط یک شایعه تکراری. من بازی سایپا و ملوان را که کرج بود، رفتم و از نزدیک دیدم. آری‌هان هم آنجا بود و رسم پیشکسوتی حکم می‌کرد برای عرض ادب خدمت ایشان بروم. البته بین دو نیمه این کار را کردم و کمی هم راجع به بازی حرف زدیم.

◆فقط همین؟

◆◆نه! او گفت تیم شما بسیار خوب است. من هم گفتم پرسپولیس پتانسیل بالایی دارد، اما در این فصل دور از انتظار ظاهر شده. کل صحبت‌های رد و بدل شده بین ما همین دو - سه جمله بود که آن هم در میان جمع مطرح شد نه مخفیانه. من تا پایان فصل با استقلال قرارداد دارم و الان فقط به قهرمانی این تیم در لیگ و رقابت‌های جام جهانی فکر می‌کنم.

◆و پس از جام جهانی؟

◆◆اولویت اول، دوم و سوم من استقلال است. آنها چند بار خواسته‌اند با من تمدید کنند، اما من همه چیز را به بعد از جام جهانی موکول کرده‌ام. تصمیم نهایی را آن زمان خواهم گرفت.

◆امسال چقدر از عملکرد خودت راضی بودی؟

◆◆اگر بگویم خیلی، می‌گویند ازخودراضی است، اما اشکالی ندارد بگذارید بگویند.. سال اول خیلی بی‌تجربه بودم و حتی این اجازه را به خودم نمی‌دادم که با صدای بلند با مدافعان باتجربه‌ای چون محمود فکری صحبت کنم. اما انگیزه و آمادگی بالایی داشتم. سال دوم با وجود توپالوویچ نیم فصل اول را از دست دادم، اما نیم‌فصل بودم دوباره بازی کردم و در مجموع تجربیات خوبی از این دو سال عایدم شد. در این فصل هم به واسطه حضورم در تیم ملی و سپری کردن چند اردوی مناسب با این تیم از لحاظ روحی هم در شرایط خوبی قرار داشتم و روی هم رفته توانستم بازیهای خوبی از خودم به نمایش بگذارم. مردم هم از من رضایت داشتند و به همین خاطر فکر می‌کنم فصل خوبی را سپری کرده‌ام.

◆فکر می‌کنی بزرگترین ایراد وحید طالب‌لو چه باشد؟

◆◆ایرادی که خیلی از کارشناسان هم به آن اشاره می‌کنند وزن کم من و حجم عضلاتم است. من هم این ایراد را پذیرفته‌ام، سعی دارم آن را به مرور زمان برطرف کنم.

◆تا به حال به رقم قرارداد فکر کرده‌ای؟

◆◆نه! واقعاً اینطور نبوده! باور کنید در طول این ۹ سال بیشتر از ۵۰ میلیون تومان از استقلال نگرفته‌ام. خودم بیشتر به موفقیتم فکر می‌کنم تا کسب شهرت و پول. برای فکر کردن به پول فرصت بسیار است.

◆در جام جهانی هستی؟

◆◆من اعتقاد دارم تا موقعی که پرواز ما در آلمان ننشسته است، نمی‌توان به بودن در تیم ملی اطمینان داشت. من فقط تلاش می‌کنم.

■

☑اگر بگویم از عملکرد این فصل خودم راضی‌ام می گویند فلانی ازخودراضی است، اما اشکالی ندارد. بگذار بگویند

برای بهره‌مندی از اوقات فراغت، نیازمند خستگی حاصله از کار هستیم.

◄والتراسکات

بلیت ۱۶ نفر آماده است

لیست اسامی بازیکنان تیم ملی در آلمان

کمال ساده‌لوحی است اگر فکر کنیم لیست ۲۳ نفره تیم ملی فوتبال برای برانکو ایوانکویچ سرمربی این تیم هنوز مشخص نشده است. در واقع اگر هر مربی دیگری به جای برانکو بود، پس از چهار سال حضور در فوتبال ایران و در فاصله کمتر از دو ماه تا جام جهانی، ۹۰ تا ۹۵ درصد از مسافران قطعی آلمان را می‌شناخت و برانکو نیز نمی‌تواند از این قاعده مستثنی باشد.

با این وجود چون اصل سلیقه در گزینش بازیکنان از سوی مربی حرف اول را می‌زند ما هم مجبوریم پیاده‌روی مختصری در حیاط خلوت افکار برانکو انجام دهیم تا بتوانیم لیست ۵۰ نفری ارسالی او به فیفا را حدس بزنیم.

لیستی که ۲۰ بهمن سال گذشته به فیفا ارسال شد تا تیم ملی از میان همان لیست برای جام جهانی معرفی شود.

گروه اول بازیکنانی که بلیت‌شان OK شده

گروه اول نفراتی هستند که در انتخاب آنها توسط برانکو نباید هیچ تردیدی داشته باشیم. درواقع مواردی چون مصدومیت شدید می‌تواند باعث عدم حضور این ۱۶ نفر در جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان باشد.

دروازه‌بان‌ها: ۱ـ ابراهیم میرزاپور ۲ـ وحید طالب‌لو

مدافعان: ۳ـ یحیی گل‌محمدی ۴ـ رحمان رضایی ۵ـ محمدرضا نصرتی ۶ـ حسین کعبی

هافبک ها: ۷ـ جواد نکونام ۸ـ علی کریمی ۹ـ مهدی مهدوی‌کیا ۱۰ـ فریدون زندی ۱۱ـ جواد کاظمیان ۱۲ـ مجتبی جباری ۱۳ـ علیرضا واحدی نیکبخت

مهاجمان: ۱۴ـ علی دایی ۱۵ـ وحید هاشمیان ۱۶ـ آرش برهانی

گروه دوم: معلق بین زمین و هوا

نفرات موجود در این گروه درحقیقت تکمیل‌کننده لیست ۲۳ نفره برانکو خواهند بود. یعنی با توجه به عملکردی که طی سالهای گذشته داشته‌اند، سرمربی تیم ملی آنها را در لیست انتظار خود قرار داده و به احتمال فراوان هفت نفر باقیمانده از بین این نفرات انتخاب می‌شوند.

دروازه‌بانان: ۱۷ـ مهدی واعظی ۱۸ـ مهدی رحمتی ۱۹ـ حسن رودباریان

مدافعان: ۲۰ـ جلال کاملی مفرد ۲۱ـ مهدی امیرآبادی ۲۲ـ پژمان منتظری ۲۳ـ جواد شیرزاد

هافبک ها: ۲۴ـ آندرانیک تیموریان ۲۵ـ حامد کاویانپور ۲۶ـ سیدمحمد علوی ۲۷ـ محرم نویدکیا

مهاجمان: ۲۸ـ سیاوش اکبرپور ۲۹ـ رسول خطیبی

گروه سوم: برای خالی نبودن عریضه

از آنجا که لیست اولیه تیم ملی ۵۰ نفره بود، پس نام ۲۱ بازیکن دیگر هم در لیستی که برانکو به فیفا ارائه کرده، وجود خواهد داشت که البته دلیل حضورش در این فهرست فقط برای خالی نبودن عریضه است.

البته ما هم مطمئن نیستیم که برانکو لیستش را با این اسامی تکمیل کرده یا خیر اما اگر قرار بود ما به جای برانکو تصمیم‌گیرنده باشیم حتماً این نفرات را از قلم نمی‌انداختیم.

حضور هریک از این نفرات در جام جهانی مستلزم بروز بعضی اتفاقات عجیب و غریب مثل مصدومیت تعداد زیادی از نفرات گروه‌های اول و دوم یا تغییر باورهای برانکو است که البته اتفاق دوم چیزی شبیه به معجزه است.

دروازه‌بان‌ها: ۳۰ـ سیدمهدی رحمتی ۳۱ـ فرشید کریمی ۳۲ـ حسین آشنا ۳۳ـ ارشاد یوسفی

مدافعان: ۳۴ـ کریم باقری ۳۵ـ سهراب بختیاری‌زاده ۳۶ـ محمود فکری ۳۷ـ علی انصاریان ۳۸ـ مجید ایوبی ۳۹ـ حمید عزیززاده ۴۰ـ سپهر حیدری ۴۱ـ سیدجلال حسینی

هافبک ها: ۴۳ـ مسعود سلیمانی شجاعی ۴۴ـ میثم منیعی ۴۵ـ بهشاد یاورزاده ۴۶ـ علیرضا منصوریان

مهاجمان: ۴۷ـ مهدی رجب زاده ۴۸ـ مهرداد اولادی ۴۹ـ علی سامره ۵۰ـ غلامرضا عنایتی.

یک گروه خاص

لیست ما تکمیل شده ولی از آنجا که در فوتبال ایران همه چیز امکان دارد و ممکن است بعضی وقتها گروه‌های فشار با اقدامات خاص خود باعث دعوت بعضی نفرات خاص شوند ما هم به‌زعم خودمان نام تعدادی از این نفرات را می‌نویسیم. البته این لیست هیچ محدودیتی از لحاظ نفرات ندارد و شما هم می‌توانید از منظر خودتان و طبق سلیقه فهرست فوق را تنظیم کنید. از نظر ما نفراتی چون فرهاد مجیدی، مهدی پاشازاده، حسین کاظمی، قربانی و... بقیه را خودتان حدس بزنید!

برنامه هفته سی‌ام لیگ برتر

جمعه ۸۵/۲/۱

راه‌آهن تهران با شموشک
(ورزشگاه اکباتان، ساعت ۱۶/۳۰)
ابومسلم با فولاد خوزستان
(ورزشگاه ثامن الائمه، ساعت ۱۶/۳۰)
سپاهان اصفهان با پرسپولیس
(ورزشگاه نقش جهان، ساعت ۱۶/۳۰)
استقلال اهواز با شهید قندی یزد
(ورزشگاه تختی شوشتر، ساعت ۱۶/۳۰)
ملوان بندرانزلی با ذوب آهن اصفهان
(ورزشگاه تختی انزلی، ساعت ۱۶/۳۰)
فجر سپاسی شیراز با سایپا تهران
(ورزشگاه حافظیه شیراز، ساعت ۱۶/۳۰)
صباباتری با پاس تهران
(ورزشگاه درخشان، ساعت ۱۶/۳۰)
استقلال تهران با برق شیراز
(ورزشگاه آزادی، ساعت ۱۶/۳۰)

جدول رده‌بندی لیگ برتر

ردیف	تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز
۱	استقلال	۲۹	۱۵	۱۱	۳	۴۰	۱۶	۵۶
۲	پاس	۲۹	۱۵	۱۰	۴	۵۰	۲۷	۵۵
۳	صباباتری	۲۹	۱۳	۱۱	۵	۳۳	۲۷	۵۰
۴	سایپا	۲۹	۱۲	۱۳	۴	۳۸	۲۰	۴۹
۵	ذوب آهن	۲۹	۱۲	۱۰	۷	۴۰	۲۷	۴۵
۶	ابومسلم	۲۹	۱۱	۱۰	۸	۲۵	۲۱	۴۳
۷	سپاهان	۲۹	۱۱	۷	۱۱	۳۵	۳۱	۴۰
۸	پرسپولیس	۲۹	۹	۱۱	۹	۳۹	۳۸	۳۸
۹	فولاد خوزستان	۲۸	۱۰	۸	۱۰	۲۸	۳۶	۳۸
۱۰	فجرسپاسی	۲۹	۸	۱۲	۹	۲۸	۳۱	۳۶
۱۱	ملوان	۲۸	۹	۶	۱۳	۲۶	۳۶	۳۳
۱۲	استقلال اهواز	۲۹	۸	۸	۱۳	۳۹	۴۲	۳۲
۱۳	راه‌آهن	۲۹	۸	۷	۱۴	۲۳	۴۱	۳۱
۱۴	برق شیراز	۲۹	۶	۱۰	۱۳	۲۲	۳۳	۲۸
۱۵	شموشک	۲۹	۴	۱۱	۱۴	۱۸	۳۷	۲۳
۱۶	قندی	۲۹	۴	۷	۱۸	۱۹	۴۰	۱۹

رونالدو: من چاق نیستم

جنگ منتقدان و بازیکنان بزرگ تنها در ایران جریان ندارد. بلکه حتی رونالدو که ۳ بار عنوان بهترین بازیکن جهان را به دست آورده هم در مقابل منتقدان سخت موضع می‌گیرد و حاضر به پذیرش افت خود نیست.

شرایط کنونی رونالدو را نمی‌توان به هیچ‌وجه مطلوب دانست. در شرایطی که هواداران رئال مادرید در هفته‌های اخیر، علیه وی موضع‌گیری کرده‌اند، او مصدوم شد تا شرایط برایش دشوارتر از گذشته شود.

درحال حاضر، انتقادات زیادی متوجه رونالدو است و اظهارات این مهاجم برزیلی نیز نشان می‌دهد دیگر علاقه‌ای به ادامه حضور در برنابئو ندارد.

◆از اینکه در این فصل انتقادات زیادی متوجه‌تان بوده عصبانی نیستید؟

◆◆چنین انتقاداتی در فوتبال طبیعی است و به نوعی می‌تواند جزیی از آن محسوب شود. بنابراین دلیلی ندارد به این خاطر عصبانی باشم، هر چند معتقدم انتقاد نیز باید توأم با احترام باشد. درحال حاضر فقط به دنبال آن هستم تا با رسیدن به شرایط مطلوب در جام جهانی بازیهای خوبی از خود به نمایش بگذارم.

◆گمان می‌کنی این شرایط پیش از جام جهانی تا حدی جایگاهت را در تیم ملی برزیل متزلزل سازد؟

◆◆طبیعی است که از این شرایط ناراضی باشم، اما آماده هستم تا در آلمان دهان منتقدانم را ببندم.

◆و یکی از منتقدان تو پله است...

◆◆نباید تصور کنید منظورم پله بوده.

◆یعنی از دست او ناراحت نیستی؟

◆◆چرا، از رفتار افرادی که با هم دوست بودیم، اما اکنون موضع دیگری اتخاذ کرده‌اند بسیار ناراحت هستم و تا حد زیادی مایوس شده‌ام. یکی از این افراد پله است. او نباید در مورد مسائل شخصی من اظهارنظر می‌کرد، چرا که این مسائل به هیچ کس ارتباط پیدا نمی‌کند. حقیقتاً انتظار نداشتم پله اینگونه عمل کند. او هم خانواده دارد و مسلماً مشکلاتی در زندگی‌اش به وجود آمد، اما هرگز در این باره صحبت نخواهم کرد.

◆اظهارات پلاتینی را چگونه ارزیابی می‌کنی، اینکه مدعی شده چاق هستی؟

◆◆توجهی به این مسایل ندارم، چرا که با خلق و خوی پلاتینی به خوبی آشنایی دارم. من ارتباط بسیار صمیمانه‌ای با زیدان دارم و از او اطلاعات زیادی در مورد پلاتینی گرفته‌ام. پلاتینی بسیار حسود است و به همین خاطر اینگونه اظهارنظر کرده است.

◆به فکر بازگشت دوباره به ایتالیا نیستی؟

◆◆نمی‌دانم در جام جهانی چه اتفاقی رخ خواهد داد. تا سال ۲۰۰۸ با رئال مادرید قرارداد دارم، اما هیچ بعید نیست اتفاقاتی غیرقابل پیش‌بینی در این مورد رخ دهد. همه چیز به جام جهانی بستگی دارد. مطمئناً قبل از فصل جدید تصمیم نهایی را خواهم گرفت.

◆کمی در مورد شرایط نه‌چندان مناسب رئال مادرید حرف بزن. شما برای سومین بار پیاپی از دستیابی به جام محروم شدید...

◆◆درسته، ما در این فصل هم در رسیدن به قهرمانی ناکام بودیم، اما ترجیح می‌دهم به جای صحبت کردن در مورد رئال مادرید در مورد خودم حرف بزنم. من تا پیش از آنکه مقابل اتلتیکو مادرید مصدوم شوم در شرایط بسیار خوبی قرار داشتم و بسیار راحت گل می‌زدم، اما در ادامه نتوانستم خود را در وضعیت مطلوب گذشته قرار دهم. البته تمام تلاش من این است که برای جام جهانی آماده باشم.

◆خیلی‌ها معتقدند برای رئال مادرید جنبه‌های اقتصادی از جنبه‌های ورزشی با اهمیت‌تر است...

◆◆در کمال صداقت باید بگویم نه! برای اینکه مطمئن شوید می‌توانید سری به تمرینات رئال مادرید بزنید. تمام بازیکنان در تمرینات تلاش می‌کنند و به دنبال آن هستند تا به پیروزی برسند. در این میان بازیکنانی عضو رئال مادرید هستند که در تبلیغات، نقش پررنگی دارند و باعث شده‌اند تا چنین ذهنیتی به وجود بیاید. هرچند در باشگاه‌های دیگر هم می‌توان نظیر این اتفاق را مشاهده کرد. فوتبال مدرن همین است. باید سعی کنید در تمام زمینه‌ها اول باشید.

◆کاری به حسادت پلاتینی نداریم. خودت فکر نمی‌کنی کمی سنگین شده‌ای؟

◆◆وزن هرگز مشکلی برایم نبوده و اکنون نیز مشکلی از این بابت ندارم. البته به نظر می‌آید مردم علاقه زیادی به این مسائل دارند. در دو ماه اخیر در تمام آزمایش‌ها و تست‌های باشگاه شرکت کرده و همه آنها را با موفقیت گذرانده‌ام. چربی اضافه ندارم، هرچند معتقدم باید در میدان آهنگ گذشته‌ام را پیدا کنم. باید از فرصت‌هایی که دراختیارم قرار می‌گیرد، استفاده کنم تا در جام جهانی در شرایط خوبی قرار داشته باشم. مطمئن باشید اگر در بازیهای آینده رئال مادرید چند گل بزنم. دیگر کسی در مورد وزنم حرف نمی‌زند. فقط امیدوارم اتفاقات غیرقابل پیش‌بینی رخ ندهد.

◆سوال آخر در مورد تیم ملی برزیل است. با توجه به مصدومیت کافو و روبرتو کارلوس شرایط تیم ملی کشورت را در جام جهانی چطور می‌بینی؟

◆◆هنوز کمتر از دو ماه تا جام جهانی مانده و امیدواری زیادی وجود دارد تا من، کارلوس و کافو به شرایط ایده‌آل برسیم. معتقدم در جام جهانی، فشار زیادی روی‌مان وجود خواهد داشت، چرا که همه از ما توقع قهرمانی دارند. کار برزیل برای قهرمانی همیشه سخت‌تر از بقیه تیم‌هاست. درست مثل ادوار گذشته

رئیس فلامینگو: نخواستن رونالدو دیوانگی است

مشتری جدید خر گوش

در شرایطی که از انتقال احتمالی رونالدو به میلان و اینتر خبر داده می‌شود فلامینگو برای جذب این مهاجم ابراز تمایل کرده است. کلبرریته، ریاست فلامینگو در این باره گفت: «هر باشگاهی که رونالدو را نخواهد دیوانه است. فلامینگو آرزو دارد تا این بازیکن را دراختیار داشته باشد. او از شرایط خود در مادرید ناراضی است و احتمال زیادی وجود دارد برنابئو را ترک کند و در این میان ما نیز تلاش خواهیم کرد وی را به خدمت بگیریم. هرچند می‌دانیم بخت کمتری نسبت به باشگاه‌های بزرگ اروپایی داریم.

فیگو خطاب به رونالدو:

به اینتر میلان بیا!

لوئیس فیگو به همبازی سابقش در رئال مادرید، رونالدو پیشنهاد داد تا رئال را هرچه زودتر ترک کند و به باشگاه سابقش اینتر ملحق شود. فیگو می‌گوید: «این باشگاه بسیار جالب است و تیمی یکدست دارد. اگر بخواهیم، به‌راحتی قهرمان لیگ اروپا خواهیم شد، کاری که دیگر انجام آن در رئال مادرید میسر نخواهد شد. رونالدو یکی از بهترین دوستان من است و آرزو دارم او را در بهترین شرایط ببینم. او در کنار آدریانو بسیار موفق خواهد بود. رئال در اندازه‌ای نیست که بخواهد رونالدو را حفظ کند. او باید شرایطش را با تغییر باشگاهش به سود خود عوض کند.»

بهترین وسیله برای جلب محبت دیگران نیکی درباره آنهاست. ●روسو

raffie.persianblog.com

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع

نیست نامه!

منیره محرابی - روستای کالیکلای سوادکوه

دهاتی اهل تزویر و ریا نیست
دهاتی چاپلوس و خودنما نیست
طمع در کار اهل روستا نیست
دوصد شهری، یکی مانند ما نیست
درون کوچه‌های ما گدا نیست
هوای پاک ما در شهرها نیست
ولی در شهر غیر از سرصدا نیست
به غیر از دود در شهر شما نیست
محیط شهر اصلاً باصفا نیست
و با همسایه‌اش، کس آشنا نیست
میان باوفایانش وفا نیست
میان عده‌ای حجب و حیا نیست
مگو این حرفهای تو بجا نیست
که حرف اهل دل هرگز خطا نیست!

هر کسی یک‌جور می‌آید جلو!

اسدالله فهندژ سعدی - شیراز

توی دعوا هر کسی یک جور می‌آید جلو
هرکه با یک قصد و یک منظور می‌آید جلو
مرد قصابی گمانش هست با گاوی طرف
سوی دعوا چونکه با ساطور می‌آید جلو
آن‌که اهل ساز و آواز است گر دعوا کند
با نی و تار و دف و سنتور می‌آید جلو
مرد تریاکی اگر دعوا کند در نشئگی
بینوا با انبر و وافور می‌آید جلو
آن‌که کناسی کند هرگز گلاویزش نشو
چونکه با بوی بد و ناجور می‌آید جلو
مرد غسال محل هم در گمانش میتی
بر سرت با سدر و با کافور می‌آید جلو
شخص لنگی را بدیدم لنگ لنگان می‌دود
در خیالش هست خود تیمور می‌آید جلو
آنکه باشد بدزبان، با فحش و هتک و ناسزا
(فحش او را کرده‌ام سانسور) می‌آید جلو
مرد قانون هم اگر دعوا کند با هر کسی
طبق حکم و ماده و دستور می‌آید جلو
این زمانه با زنت دعوا نکن گر عاقلی
چون‌که این نامرد با مامور می‌آید جلو
هرکه می‌خواهد کند دعوا «فهندژ» حاضر است
کاین بشر قر داده و مسرور می‌آید جلو!

هشدار به مهمانان نوروزی اصفهان!

یسنا انارکپور - اصفهان

یک مسافر می‌گذشت از اصفهان
شاد بود از پرسه در نصف جهان
ظهر بر درگاه یک مهمان‌پذیر
دید اعلانی به مضمون بی‌نظیر:
«هرچه می‌خواهید نوش جان کنید
رایگان شد هر غذا، تپان کنید!
بعدها فرزندی از فرزندتان
می‌کند جبران، شود هرچندتان!»
آن مسافر شاد شد زین آگهی
گفت با خود: «بهره‌جو زین ابلهی
نیست فرزندی تو را در این جهان
تا که روزی بگذرد از اصفهان
پس بخور تا می‌توانی از خوراک
گر نداری پول در جیبت چه باک؟»
با همین فکر او غذایی سیر خورد
خوب شد از فرط پر خوردن نمرد
چون که فارغ شد ز خوردن آن عزیز
گارسن را دید حاضر پیش میز
او به دستش داد چیزی چون کتاب
ضمن آن گفت: «این بود صورت حساب»
اینچنین از وی دو گونی پول خواست
یک قران هم از طلب‌هایش نکاست
مرد مهمان با غضب نالید: «هان!
پس چه باشد معنی اعلانتان؟»
گارسن لبخند بر لب‌ها نشاند
گفت: «آن را هم بله، خواهم ستاند
لیک این صورت حساب جد توست
خورد او هم چون تو اینجا هرچه جست!»

خوبه

علی زراعت - مرودشت

همه می‌گن که کار نیک خوبه
اگر باشد لباسی شیک خوبه
ولی من معتقد باشم که تنها
عیال لاغر و باریک خوبه!

... می‌خوام!

شماره تلفن همرات می‌خوام
غبار روی کفش پات می‌خوام
نمی‌دانم بگویم با چه لحنی
که من یک «بعله» از بابات می‌خوام!

تهدید

به او گفتم بیا، گفتا نمی‌یام
نمی‌فهمی مگر معنی حرفام؟
به او گفتم عیالم می‌شوی؟ گفت:
برو گم شو که می‌گویم به بابام!

آس و پاس

نجف امیر عضدی - کازرون

الهی به پرحرفی این و آن
به دل‌گرمی عده‌ای نوجوان
به بازاریان تقلب شعار
به اجناس بد مانده در هر کنار
به خون دل تاجری معتبر
که جز سود هرگز نبیند ضرر
به حال نزار بدهکارها
به دارنده پول خروارها
که بهر من مفلس آس و پاس
رسان از کرم یک بغل اسکناس!

زبان حال تهران!

سعید نوری

بدون واهمه از رفت و آمد دوده
نشست روی گسل با خیال آسوده
گرفت پیپ دماوند را به انگشتش
لمید پشتی البرز نیز در پشتش
رسید کم‌کم از آن دور مثل مور و ملخ
جوان و کودک و پیر و میانه‌سال والخ
دوازده میلیون فرد کیپ کیپش کرد
و شهر بغض خودش را درون پیپش کرد
برای آنکه به اعماق درد پی ببریم
کنون ز زاویه دید شهر می‌نگریم:
سلام اهالی من! های مردم تهرون!
دلم ز دست شما خونه پیکرم داغون
درخت زلف منه رودخونه آینه من
دارم کچل می‌شم و آینه‌مو گرفته لجن
درسته متروپلیسم درسته پایتختم
ولی میون شما من ذلیل و بدبختم
از اون زمون که اراضی من عریض شده
کرج - برادر کوچکترم - مریض شده
سیاه سرفه گرفته از این همه دوده
درست مثل خودم رفته رفته نابوده
سلام اهالی من، های مردم تهرون
دلم ز دست شما خونه پیکرم داغون
چقدر زاد و ولد می‌کنید، بیکارید؟
برا، یه شهر زیاده دوازده میلیون
چقدر شهر عمودی چقدر برج رشید
شدم میون زمین و هوا من آویزون
چقدر لوله آب و چقدر لوله گاز
دو لوله مانده که با هم بشیم کن‌فیکون
اگر که بیشتر از این به من فشار بیاد
من و فشار و گسل تا به آخرش رو بخون!

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته:

پنبه دزد دست به ریشش می کشد

این مثل در مورد افرادی به کار می‌رود که جرم و یا خطایی مرتکب شده‌اند و قبل از آنکه محکوم شوند، خود به آن اقرار می‌کنند. اما داستان این ضرب‌المثل:

می‌گویند پنبه‌های تاجری به سرقت رفت. هرچه تلاش کردند و جستجو نمودند، دزد را نیافتند. عاقبت شکایت به قاضی بردند. قاضی که مردی باتجربه بود، دستور داد تا همه افراد مظنون را در یک محل جمع کنند تا او از بین آنها دزد را پیدا کند. وقتی همه جمع شدند، قاضی دستور داد یک نفر به دقت به صورت همه نگاه کند و فردی را که پنبه به صورتش چسبیده، پیدا کند. که قطعاً او دزد پنبه است و در این میان خودش به دقت به مظنونان خیره شد. در این میان دزد از ترس دستی به صورت خود کشید تا اگر پنبه‌ای به ریشش چسبیده، آن را پاک کند. این حرکت کوچک از چشم تیزبین قاضی دور نماند و بلافاصله دستور داد دزد را گرفته و اموال مسروقه را به تاجر مالباخته برگرداندند.

فرستنده: راضیه صدرالدینی
از: جزیره کیش

واژه‌نامه دستجه‌ای

اَلوک: بادام کوهی /بز: زنبور /بزگلتی: زنبور قرمز /بجشک: گنجشک /بشن: زراعت /اُرسی: کفش /بالک: نان گرد کوچک / بالنگ: خیار سبز / پت: موی درهم / پتک: حوصله / یخچه: مگس / پله پخ: نیم‌پخت / پچل: کثیف / پلقه: حباب آب.

گردآورنده: حسن چراغیان
از: کوشه بردسکن (خراسان رضوی)

چند ضرب‌المثل آذری

●مالونگ گزله قو نشونگ او غوره ادمه.
برگردان: از مال و دارایی‌ات نگهبَانی کن و همسایه‌ات را دزد مکن.

●دره بیا باندور وتیلکی بی.
برگردان: بیشه‌زار خلوت است و روباه سلطان آن.
[کنایه از سودجویی افراد نالایق در هنگام عدم حضور افراد کاردان و باکفایت.]

●گدن سولار هچ وقت دونمز آخارا.
برگردان: آب رفته، هیچ وقت به جوی بازنمی‌گردد.

فرستنده: چنگیز شادمانی
از: روستای خویدجان فیروزآباد (فارس)

دوبیتی سیستانی

کـوی خواجه، کوی شاه غلطونه
کـوی خواجـه آدگـار دورونه
کوی خواجه اَمد و مشک تفتونه
سـتـاده روپوخا امیشه خندونه

برگردان:

کوه خواجه کوه شاه غلطان است / کوه خواجه یادگار دوران است / کوه خواجه همسن و سال کوه تفتان است / ایستاده و استوار و همیشه خندان است.

فرستنده: یاسر حاتمی
از: روستای نوری زابل (سیستان و بلوچستان)

باور عامیانه مازنی

مردم شهرستان نکا در استان مازندران معتقدند:

✓اگر هنگام ریختن چای، استکانهای در یک ردیف قرار بگیرد، از همان سمت برای آن خانه میهمان خواهد آمد.

✓زنی که باردار است نباید به جسد فرد متوفی نگاه کند، زیرا چشم فرزندش شوم می‌شود.

✓خانمی که تازه زایمان کرده است، نباید پلو عروسی کسی را بخورد، چرا که باعث می‌شود عروس و داماد بچه‌دار نشوند!

فرستنده: راحله دلپذیر
از: نکا (مازندران)

عکس از: محمد کوچکپور کپوچالی

مراسم حمام دامادی در مازندران

این مراسم در اکثر روستاهای اطراف سورک به این شکل برگزار می‌شود که:

در صبح روز عروسی دوستان و بستگان نزدیک داماد به منزل او رفته و پس از صرف صبحانه، آرایشگر - طبق قرار قبلی - به آنجا می‌آید و به شکل سمبلیک مشغول اصلاح سر داماد می‌شود. درحین اصلاح و آرایشگری دوستان و بستگان هدایایی را به شکل نقدی به آرایشگر می‌دهند که او از آن مبالغ مقداری را به عنوان دستخوش برمی‌دارد و بقیه را به داماد هدیه می‌کند.

بعد از اصلاح، حمام عمومی محل داماد را قرق کرده و به داماد خبر می‌دهند که می‌تواند به حمام برود. البته این حمام رفتن هم جز مراسم سمبولیک به حساب می‌آید. بعد از بیرون آمدن داماد از حمام یک نفر کیف لباسهای داماد را به آنجا آورده و بعد از گرفتن انعام به آنها تحویل می‌دهد.

ناگفته نماند که پوشیدن لباس دامادی هم طبق مراسم خاصی با نوازندگی گروه خوش‌نشینان منطقه به نام «گودار» همراه است. با بیرون آمدن داماد از حمام، دوستان و نزدیکان داماد یکی یکی به او نزدیک شده و بعد از روبوسی یک قطعه طلا یا مقداری پول در جیب او می‌گذارند. البته داماد و مادر او موظفند در حمام عروسی آن فرد، این هدایا را جبران کنند.

فرستنده: محمدرضا شاهد
از: سورک ساری (مازندران)

شمارش اعداد به گویش ترکمنی

بیر: یک / ایکی: دو / اوچ: سه / دُرد: چهار / بش: پنج / آلتی: شش / یدی: هفت / سگگیز: هشت / دُققیز: نه / اُن: ده / ان بیر: یازده / ان ایکی: دوازده /.... ییرمی: بیست.

فرستنده: آمنه و رقیه خالدی، حلیمه و سمیه قربانی و امیر شامحمدی
از: روستای قره‌پالچق بخش رازوجرگلان (خراسان شمالی)

ضرب‌المثل‌های لری

◇سرشه ایشکنه، گردو اینه من دسش.
برگردان: سرش را می‌شکند و به او گردو می‌دهد.
[کنایه از کسی که اول دعوا و جنجال می‌کند و بعد لطف و محبت.]

◇خر و پیوم او نی‌خره.
برگردان: خر با پیغام [و پسغام] آب نمی‌خورد.
[کنایه به کسی که بوسیله پیغام، خواهان انجام کاری می‌شود.]

◇گردو من خین ایرچینه.
برگردان: گردو در خون جمع می‌کند.
[کنایه از کسی که در جنگ و دعوا به دنبال منفعت خودش است.]

فرستنده: نسرین هاشمی
از: چرام (کهکیلویه و بویراحمد)

باور عامیانه امیرانی

مردم روستای امیران بر این باورند که:

✓اگر کسی قورباغه‌ای را به عمد بکشد، آن شب تب و لرز می‌گیرد.

✓اگر فردی بخواهد خروسی را برای شخص دیگری سر ببرد، باید از آن فرد دیه آن را بگیرد، ولو در حد بسیار اندک.

فرستنده: سیدابوذر نیازی امیرانی
از: روستای امیران اردستان (اصفهان)

از ترانه‌های مشهدی

از ایـن بـالا هیـاهویی میـایه
از این گلزار عجب بویی میـایه
شوم صیـاد نشینـم در کمینش
عجب! یه بچـه آهـویی میـایه

◇ ◇ ◇

بیـا دلبـر نکـن نامهـربونی
همیشـه نیست ایـام جـوونی
جوونی‌یم بهاری بود و بگذشت
بلی پیران کنـن یـاد جـوونی

●یم: هم

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی
از: روستای سیس‌آباد مشهد مقدس

> برای معاصرین خود مطالبی بنویس که به آن محتاجند، نه مطالبی که می‌پسندند.
> ●شیللر

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

در هر خواب اسراری نهفته است که بهتر است فاش نشوند بنابراین اسم شما را عوض میکنم تا کسی به راز خواب‌های شما پی نبرد. پس با خیالی آسوده، چهارشنبه‌ها بین ساعت پنج تا هفت بعد از ظهر به شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تلفن کنید و خواب‌هایتان را برایم تعریف کنید.

نامنی

زهرا باشکوه، ۲۶ ساله، متأهل

خواب دیدم با شوهرم خانه مرحوم پدر بزرگم هستم که یکی از روحانی‌های بزرگ بود. یکی از طلبکارهای شوهرم آمد و گفت برود از سر کوچه کاغذ بخر. گفتم بعداً برو من می‌ترسم. گفت نه... همین حالا می‌روم. و رفت. بعد دیدم یک نفر از پنجره وارد شد و به رویم هفت تیر کشید. چون پشت به نور بود، صورتش را ندیدم. در همین وقت یک نفر در زد. مرد هفت تیرکش گفت قایم شو تا من لو نروم. خواستم بپرم توی حیاط و کمک بخواهم چون می‌ترسیدم او با من کاری داشته باشد. پس فرار کردم. به کوچه رفتم و سوار یک تاکسی شدم که از آنجا می‌گذشت. عقب نشستم که اگر خطری بود، بتوانم فرار کنم چون می‌ترسیدم به من سوء نیت داشته باشد. کمی بعد فرار کردم و سوار یک پراید شدم. یک جایی بین راه در یک کافه پیاده شدم. خواستم داد و بیداد کنم و کمک بخواهم ولی همه بچه بودند. چشمم به آقای پنجاه ساله‌ای افتاد. گفتم خوب است از او کمک بخواهم ولی ناگهان مرد هفت تیرکش پیدایش شد و جلو آن آقا را گرفت. یک آقای ریش‌دار آمد و به گروگان گیر گفت برو. آن آقای ۵۰ ساله هم از حال رفته بود. گروگانگیر گفت: من این زن را برای پول گروگان گرفته‌ام. همه با هم به خانه‌ای غریبه رفتیم. احساس امنیت کردم. دختر دایی‌ام آنجا بود. دعایی به من داد تا بخوانم. خواندم. دیدم آخر صفحه اول نوشته سوره تقیان را بخوان. به دختر دایی گفتم: دعا کن که اگر می‌خواهند مرا بکشند، زودتر بکشند ولی با من کاری نداشته باشند. بعد از خواب پریدم.

◀ تعبیر

به دلایل گوناگونی این خواب را دیده‌اید. یکی این که شما در خانواده‌ای با اصل و نسب و روحانی پرورش یافته‌اید، پس برایتان دشوار است که برخی از رفتارهای شوهرتان را هضم کنید. حتی برخی از کسانی که با او رفت و آمد می‌کنند، از جمله طلبکارها برای شما ناخوشایند است و ناخودآگاه شما را می‌آزارد. شاید کسانی مثل شرخرها زنگ خانه شما را بزنند. شاید گاهی شوهرتان خودش را از طلبکارها پنهان می‌کند و به شما می‌گوید: برو بگو خونه نیست. شاید گاهی تلفن‌های تهدید آمیزی به خانه شما می‌شود. پس شما حق دارید بترسید. شما در محیطی روحانی و پاکیزه بزرگ شده‌اید و با این چیزها بیگانه‌اید. و شوهر شما چیزی جز شما ندارد. پس می‌ترسید که مبادا مرا جای بدهی‌هایش ببرند!

مشکل دیگری که در این خواب خود نمایی می‌کند، به این دلیل است که شما بچه ندارید. اگر بچه داشتید، ترس دومی که در این خواب هست، نمایان نمی‌شد. با این همه پیشنهاد می‌کنم تا وقتی که اوضاع مالی شوهرتان خوب و تثبیت نشده است، بچه دار نشوید.

ابروهایم ریختند

فرشته آسمان آرا، ۲۷ ساله، مجرد

هفت ماه است که مدام خواب می‌بینم ابروهایم ریخته‌اند. دو خواب آخرم این طور بود: دیدم ابروهایم ریخته و خیلی نگرانم. حضرت مریم را دیدم و گفت: چرا این قدر نگرانی؟ از این پل رد شو. اگر موفق شدی، مشکلاتت حل می‌شود. من رد شدم. گفت: آفرین... تو موفق می‌شوی.

آخرین بار هم خواب دیدم که ابروهایم ریخته و با کسانی که اختلاف دارم، یک جا جمع هستیم. حضرت مریم آمد و به من محل نگذاشت. بعد آمد و کنارم نشست و گفت: همین حالا برایت فال زدم، خوب دراومد. من همیشه هوای شما رو دارم.

◀ تعبیر

قدما معتقدند ریختن ابرو نشانه بی‌آبرویی است. تفسیر نوین می‌گوید بیننده این خواب نگرانی‌های بسیاری دارد که هم اقتصادی است هم عاطفی و رفتاری و شخصیتی و اجتماعی. حاجت هم دارد. خودش فکر می‌کند برخی از حاجت‌هایش دور از دسترسند و به آرزویی محال تبدیل شده‌اند.

اگر شما این طور پیش بروید، به دختری خرافی تبدیل می‌شوید. از آنهایی که مدام فال ورق و فال قهوه می‌گیرند. امیدوارم با شدت بیشتری دنبال کار بگردید و هر طور شده، کار پیدا کنید. هر چه که می‌خواهد باشد. فقط شرافتمندانه باشد. اگر کار داشته باشید، بقیه مشکلات شما حل خواهد شد.

طوطی شیرین زبان

مینا سبزواری، ۲۹ ساله، متأهل

خواب دیدم طوطی زیبایی روی دستم نشست. بعد روی سرم نشست. فکر کردم می‌خواهد به من آسیب بزند ولی با زبان آدمیزاد و صدایی زنانه حرف‌های شیرینی زد.

بعد بیدار شدم. البته خیلی حرف زد ولی من یادم نیست. پرهایش خیلی قشنگ و رنگارنگ بود.

◀ تعبیر

این خواب می‌گوید شما زود تحت تأثیر ظاهر فریبنده و سخنان زیبا و شیرین قرار می‌گیرید. کمی رویایی هستید. اگر به تعبیر قدیم نگاه کنیم، زنی که دوست یا فامیل شماست، با زبان چرب و نرمی که دارد، روی شما کار می‌کند و شما را زیر نفوذ خودش برده است.

زنبور و مورچه

رودابه آدم بزرگی، ۳۰ ساله، متأهل

خواب دیدم خانه مادرم بودم. میهمان داشتیم. خاله و زن دایی و عروس دایی هم بودند. خواستم خانه را با جارو دستی جارو کنم. توی انباری شوفاژ بود. خاک بود. خواستم آنجا را پاک کنم ولی دیدم پر از زنبور است. ترسیدم و کنار آمدم. دو تا از زنبورها پایم را نیش زدند. گفتم ای وای منو نیش زدن! پسرم بغلم بود. نگرانش شدم. هر کار کردم، نتوانستم زنبورها را دور کنم. خاله گفت: مواظب باش. روی پای پسرم چیزی شبیه تخم مرغ بود. گفتم: اینا مورچه هستن. شوهر خاله گفت: بچه رو بده ببریم. آمدم کفش و کاپشن او را دادم تا ببرندش. بعد آمدم حیاط. دیدم یکی از بستگان پدرم گفته میهمان‌ها بروند. من گفتم: مرتضی آقا مگه چکاره است که این حرفو زده و مهمونا رو ناراحت کرده؟

◀ تعبیر

این خواب می‌گوید شما به مادرتان زیاد سر می‌زنید، در آنجا زیاد کار می‌کنید، از آدم مدعی بدتان می‌آید، چون پسرتان حساسیت مختصری دارد، نگرانش هستید، چون در حیاط شما زنبور و مورچه زیادی هست، نگرانید که مبادا شما و بچه‌ها را نیش بزنند و گاز بگیرند، و چون شوهر شما در این خواب دیده نمی‌شود، یا رابطه‌اش با خانواده مادری شما خوب نیست، یا آدم گرفتاری است، یا با هم مشکلی دارید.

سگ سیاه

سودابه عزتی، ۳۰ ساله، متأهل

خواب دیدم در بیابانی هستم. سگ سیاهی با دست و پایی بلند و گوش‌هایی گرگی سر راهم بود. به مادرم گفتم: کی می‌شه بریم خونه؟ من از این سگه می‌ترسم.

این را هم بگویم که سه سال پیش سرایداری افغانی داشتیم. اسمش نظیر بود. او را هم دیدم. دو مرد دیگر را هم دیدم که غریبه بودند. ناگهان سگ به من حمله کرد. آن دو مرد سعی می‌کردند توجه سگ را به خودشان جلب کنند ولی سگ فقط می‌خواست به من حمله کند. به افغانیه گفتم: آقا نظیر مادرم رو ببر خونه. قبول کرد و مادرم را برد. سگ به من حمله می‌کرد و من می‌دویدم و راه تمام نمی‌شد. آن دو مرد هم مدام می‌خواستند سگ را از من دور کنند و نمی‌توانستند.

◀ تعبیر

بیشتر زنانی که جوانند و در خواب با مشکلی و خطری روبه‌رو می‌شوند ولی شوهرشان حضور ندارد، معمولاً با شوهر خود مشکلی دارند. از این که بگذریم، این خواب می‌گوید شما در محیطی زندگی می‌کنید که حریم شخصی و عاطفی و خانوادگی شما امنیت ندارد. خوب است فریب محبت‌های بی‌دلیل دیگران را نخورید. در این خواب، سگ، همان مردها هستند. کوشش مردها برای دور کردن سگ، محبت‌های بی‌دلیل آنهاست اگر این طور نبود، می‌توانستند سگ را دور کنند.

نکته دیگری که از این خواب می‌فهمیم، این است که شوهرتان از این مسائل بی‌خبر است ولی خود شما بر همه چیز احاطه دارید و می‌دانید آنها مشتی نظر باز یاوه گویند و راه به جایی نخواهند برد.

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

شرایط خوبی برای تصمیم‌گیری و یا سرمایه‌گذاری دارید که باید آن را با دقت لازم انجام دهید و در موردش فقط از یار همراهتان نظرخواهی کنید، چون جز او کسی در این موضوع نمی‌تواند سهیم باشد.

در مورد مسائل پیش آمده بهتر است واقع‌بین باشید و به دنبال مقصر نگردید، چون موضوع درحال حاضر نباید مورد بررسی قرار گیرد. می‌دانم چیزی ذهنتان را اشغال کرده که بهتر است آن را قاطعانه و برای همیشه تمام کنید و انرژی‌تان را به مسائل دیگری اختصاص دهید.

دوست خوبم! آموزش علم زندگی برای هر کسی ضروری است آن را جدی بگیرید.

اردیبهشت

رعایت اعتدال در همه زمینه‌های زندگی را به شما توصیه می‌کنم بخصوص در این روزها که زیاده‌روی در هر مساله‌ای باعث گرفتاری برای شما خواهد شد، بویژه در مورد غروری که بر شما غالب شده و بهتر است به شکل کنترل شده باشد تا باعث ایجاد انرژی منفی نگردد.

دوست خوبم! دقت کنید تا خودتان را در شرایطی قرار ندهید که راه پس و پیش نداشته باشید، چون بروز چنین حالتی برای شما غیرقابل تحمل خواهد بود و این غافلگیری ماجراساز خواهد شد.

در مورد دینی که به عزیزی دارید بهتر است آن را به روزهای بعدی موکول نکنید، شاید زمان بعدی وجود نداشته باشد.

در ضمن آرامش خیال و وجدان جزء بهترینها می‌باشد. پس مطمئن هستم شما لذت آن را حتماً چشیده‌اید!

خرداد

با حرکت دوست عزیزی و با محبت خاص او غافلگیر خواهید شد که امیدوارم آن را درک کرده و بی‌جواب نگذارید و با شتابزدگی در موردش تصمیم نگیرید. دوست خوبم! شرایط خوب و هموای را پیش‌رو دارید و امکان سفر خوبی نیز مهیا می‌باشد پس لحظه‌هایتان را از دست ندهید چون خودتان را به انتقاد شدید خواهید گرفت. در مورد محیط کارتان باید بگویم که رعایت حدود خود و عزیزان و بخصوص مدیران برای همگان ضروری است، پس غفلت نکنید تا باعث بوجود آمدن دلهره و تندخویی نشوید.

تیر

دردی در قسمتی از بدنتان احساس می‌کنید که لازم است آن را به‌طور جدی پی‌گیری کنید و آرامش را به خودتان هدیه دهید. در مورد توصیه‌هایی که دارید بهتر است آن را با احتیاط و رعایت جوانب بیان کنید تا باعث ایجاد سوءتفاهم نشود. پیرامون دوستی و رفاقت شما هم لازم است بگویم که از دست دادن آنها را آسان نپندارید، چرا که در درازمدت احساس تنهایی خاصی خواهید داشت، پس دوستان قدیمی و همراهتان را دریابید و با نشست صمیمی دلها را نزدیکتر کنید و استرسها و اضطراب را از خودتان دور سازید. هدیه جالبی دریافت می‌کنید که باعث حیرت شما خواهد شد.

مرداد

تشریفات زیاد باعث بوجود آمدن مسوولیت‌های زندگی و ذهنی شما می‌شود پس به آنها اعتدال دهید تا شادابی و نشاط خود را بازیابید و همدلی زندگیتان را احساس کنید. در مورد آن مساله خاصی که دلتان می‌خواهد به نتیجه برسید باید پی‌گیر و مصمم باشید چون هرگونه ایجاد وقفه در انجام آن باعث بی‌رنگ شدن ارزشها می‌شود. نکته دیگری که باید به آن توجه کنید رفع عصبانیتهای لحظه‌ای شما می‌باشد که باعث بوجود آمدن مسائلی می‌شود که خودتان هم از نتایج آن دلخور هستید. مساله پایانی این است که در روزهای پیش‌رو احساسات‌تان را با هیچ کسی درمیان نگذارید، حتی برای درددل و یا مشورت.

شهریور

دوست خوبم! این روزها جزء آن دسته مواقعی هستند که باید بجای دویدن قدم بردارید و یا به عبارتی فقط حضور داشته باشید و مسائل و جزییات را بررسی کنید و تصمیم‌گیری را به زمان بهتری موکول نمایید و خودتان را به تقدیر و سرنوشت بسپارید چون خداوند بهترینها را برای شما رقم خواهد زد و براثر اتفاقات پیش‌رو دقایقی برای شما نمایان می‌شود که نیاز به تحقیق و بررسی نخواهید داشت.

در ضمن لازم است توجه کنید که دلخوریهای ریز اما باقی‌مانده باعث بوجود آمدن مسائل بزرگ و لاینحل می‌شود پس به دنبال راه‌حل باشید.

مهر

برای تصمیم‌گیری در موضوعی که پیش‌رو دارید، بهتر است خودتان قاطعانه عمل کنید و کسی را در آن سهیم نکنید.

شلوغی خاصی در اطرافتان دارید که بهتر است اعلام نظر و موجودیت کنید، چون نتیجه آن ناخواسته گریبانگیر شما هم خواهد شد پس بهتر که شما هم تعیین‌کننده باشید. در شرایطی قرار می‌گیرید که باید هدایایی تهیه کنید که بهتر است هم جنبه مادی و معنوی آن را درنظر بگیرید و بدانید که با بی‌قراری‌های شما هیچوقت چیزی تغییر نخواهد کرد، پس صبوری کنید تا گذشت زمان مسائل را برای شما هموار کند.

آبان

دوست خوبم! لازم است دقت کنید و مراقب سلامتی باشید چون آنچه می‌خواهید بدست آورید را باید برای بدست آوردن دوباره سلامتی‌تان هزینه کنید، پس حساب شده عمل نمایید و زمان را بیهوده از دست ندهید که قابل برگشت نمی‌باشد.

در مورد عزیزی که در کنار شماست، باید بگویم که او احتیاج به محبت خاص و تشویقهای شما دارد، پس از او غافل نشوید تا محفل گرمی داشته باشید.

نکته دیگری که لازم است گوشزد کنم دلخوری شما از دوستی است که روی او حساس شده‌اید، عزیزم! از جنبه دیگری به قضایا نگاه کنید و بدانید که هرچه از دوست رسد نیکوست.

آذر

حسرت روزها و مسائل از دست داده، مشکلی را حل نمی‌کند، پس حال و فردا را دریابید تا دوباره افسوس امروز را نخورید. و من توصیه می‌کنم شرایط را درک کنید و خواسته‌هایتان را اولویت‌بندی نمایید تا خودتان آرامتر باشید. دوست خوبم! ماجرایی نه‌چندان مثبت را پیش‌رو دارید و بهترین کار رفتار منطقی شماست، پس سخت‌گیر نباشید و دقیق عمل کنید. جابجایی و تغییر و تحولی برای شما پیش‌بینی می‌شود که لازم است انعطاف به خرج دهید چون در کل به صلاح شما تمام خواهد شد.

نکته پایانی این است که از ریختن اشکتان نگران نباشید چون ضعف کلمات را جبران می‌کنند.

دی

برای به نتیجه رسیدن در مورد آن موضوعی که در ذهن دارید باید از افراد بانفوذ کمک بگیرید و به خدا توکل کنید و بدانید که خداوند تلاش هیچ کسی را بی‌نتیجه نمی‌گذارد.

طی این روزها که در شرایط خاص روحی قرار دارید برآورده شدن خواسته‌هایتان را پیش‌بینی می‌کنم و تنها باید بگویم در مورد تردیدی که در انجام کارتان دارد، هرچه هست باید مصمم باشید و آن را یکطرفه کنید و خودتان را از بلاتکلیفی نجات دهید و این خود باعث روشن شدن بسیاری از مسائل بعدی شما خواهد شد.

بهمن

مصرف میوه‌ها را بجای چربیهایی که استفاده می‌کنید به شما توصیه می‌کنم که بیشتر از هر مساله‌ای برای شما جدی می‌باشد، زیرا سلامتی، آرامش و افزایش اعتماد به نفس حلقه‌های یک زنجیراند.

در مورد عزیزی که از گله‌هایش به شدت عصبانی هستید باید بگویم او این کار را وسیله‌ای برای برقراری ارتباط با شما می‌داند پس به این روال شکل صحیحی بدهید تا هر دو راضی باشید.

اسفند

در شرایطی قرار می‌گیرید که یکرنگی برایتان مهمترین تصمیم خواهد بود، چون خوب می‌دانم که از دورویی نفرت دارید، ولی بجای بهم ریختگی باید که واقع‌بین باشید و اوضاع را مرتب کنید تا بتوانید زیبایی‌ها را جایگزین زشتی‌های زندگی کنید.

دوست خوبم! گوشه‌گیری از آنچه شما را آزار می‌دهد راه‌حل مناسبی نمی‌باشد پس من را ما کنید و عشق را حاکم بر فضای زندگی تا شاید قبول کنید که شما هم جزو خوش‌شانس‌ترینها هستید و در این باره به خودباوری برسید که مشکل کار از سوی شماست و شانس‌تان باید از رفتار و حرکات شما گله‌مند باشد. در ضمن اگر واقعیت‌ها را شنیدید با تندخویی برخورد نکنید!

مگذار خنده تو باعث گریه دیگری شود

نقاشی های شما

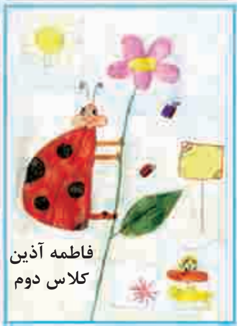
فاطمه آذین
کلاس دوم

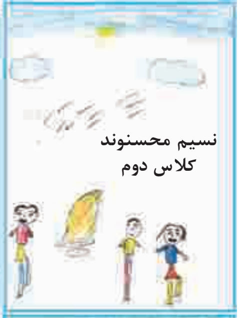
نسیم محسنوند
کلاس دوم

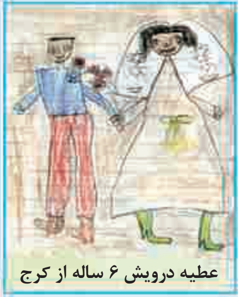
عطیه درویش ۶ ساله از کرج

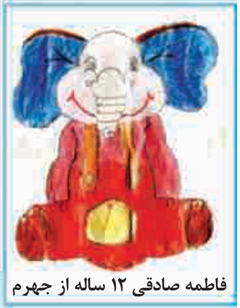
فاطمه صادقی ۱۲ ساله از جهرم

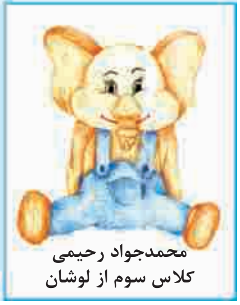
محمدجواد رحیمی
کلاس سوم از لوشان

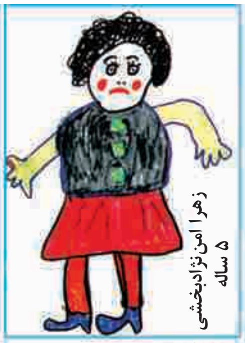
زهرا امن‌نژادبخشی
۵ ساله

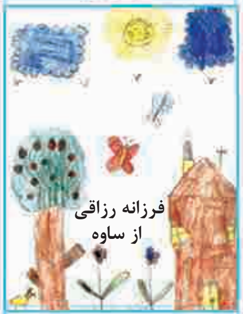
فرزانه رزاقی
از ساوه

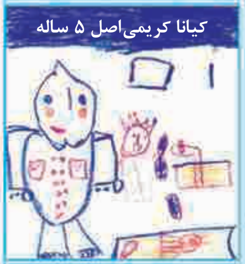
کیانا کریمی‌اصل ۵ ساله

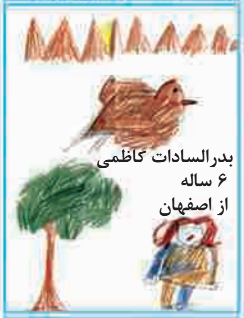
بدرالسادات کاظمی
۶ ساله
از اصفهان

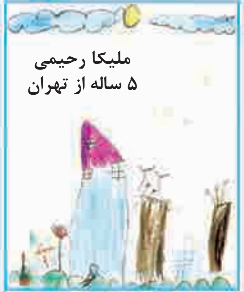
ملیکا رحیمی
۵ ساله از تهران

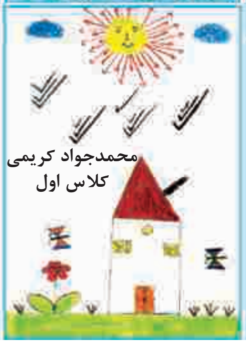
محمدجواد کریمی
کلاس اول

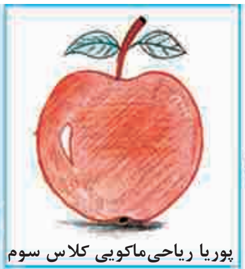
پوریا ریاحی‌ماکویی کلاس سوم

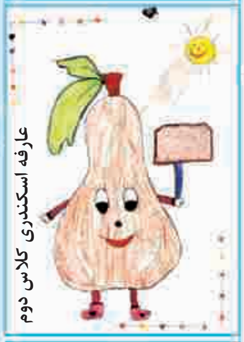
عارفه اسکندری کلاس دوم

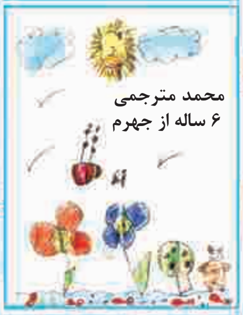
محمد مترجمی
۶ ساله از جهرم

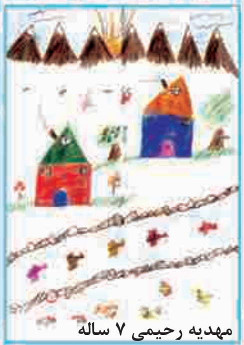
مهدیه رحیمی ۷ ساله

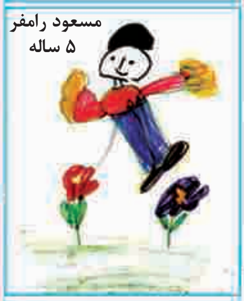
مسعود رامفر
۵ ساله

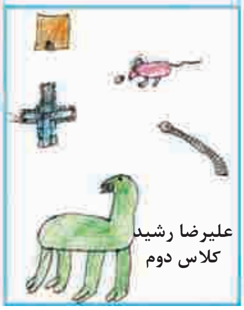
علیرضا رشید
کلاس دوم

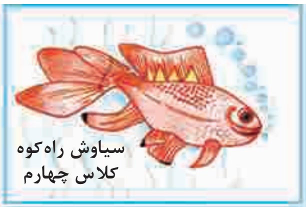
سیاوش راه‌کوه
کلاس چهارم

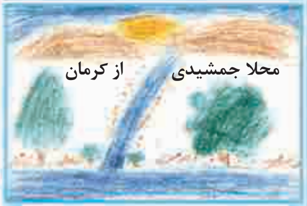
محلا جمشیدی از کرمان

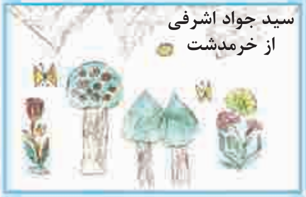
سید جواد اشرفی
از خرمدشت

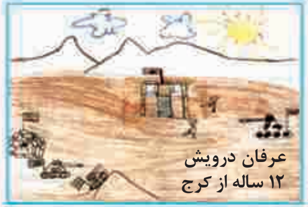
عرفان درویش
۱۲ ساله از کرج

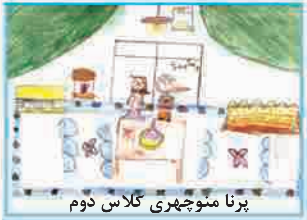
پرنا منوچهری کلاس دوم

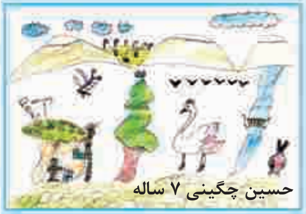
حسین چگینی ۷ ساله

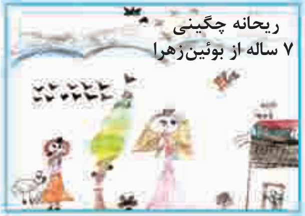
ریحانه چگینی
۷ ساله از بوئین‌زهرا

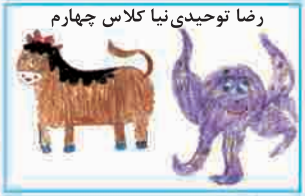
رضا توحیدی‌نیا کلاس چهارم

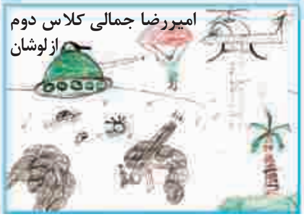
امیررضا جمالی کلاس دوم
ازلوشان

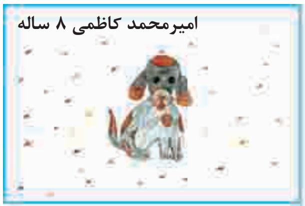
امیرمحمد کاظمی ۸ ساله

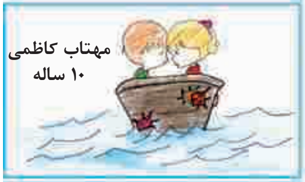
مهتاب کاظمی
۱۰ ساله

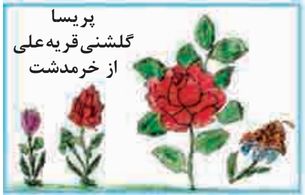
پریسا
گلشنی‌قریه‌علی
از خرمدشت

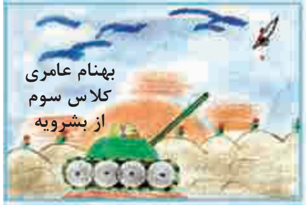
بهنام عامری
کلاس سوم
از بشرویه

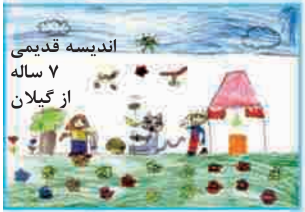
اندیسه قدیمی
۷ ساله
از گیلان

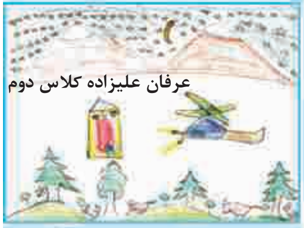
عرفان علیزاده کلاس دوم

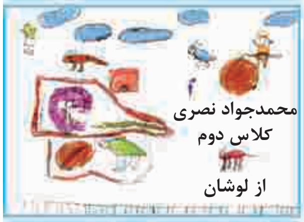
محمدجواد نصری
کلاس دوم
از لوشان

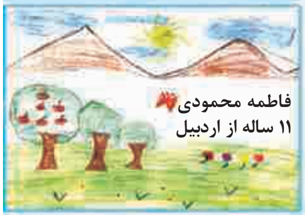
فاطمه محمودی
۱۱ ساله از اردبیل

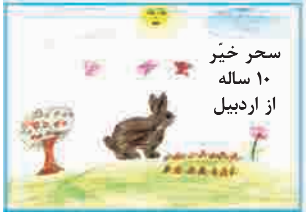
سحر خیّر
۱۰ ساله
از اردبیل

تصویر برگزیده

تصویر سه بعدی

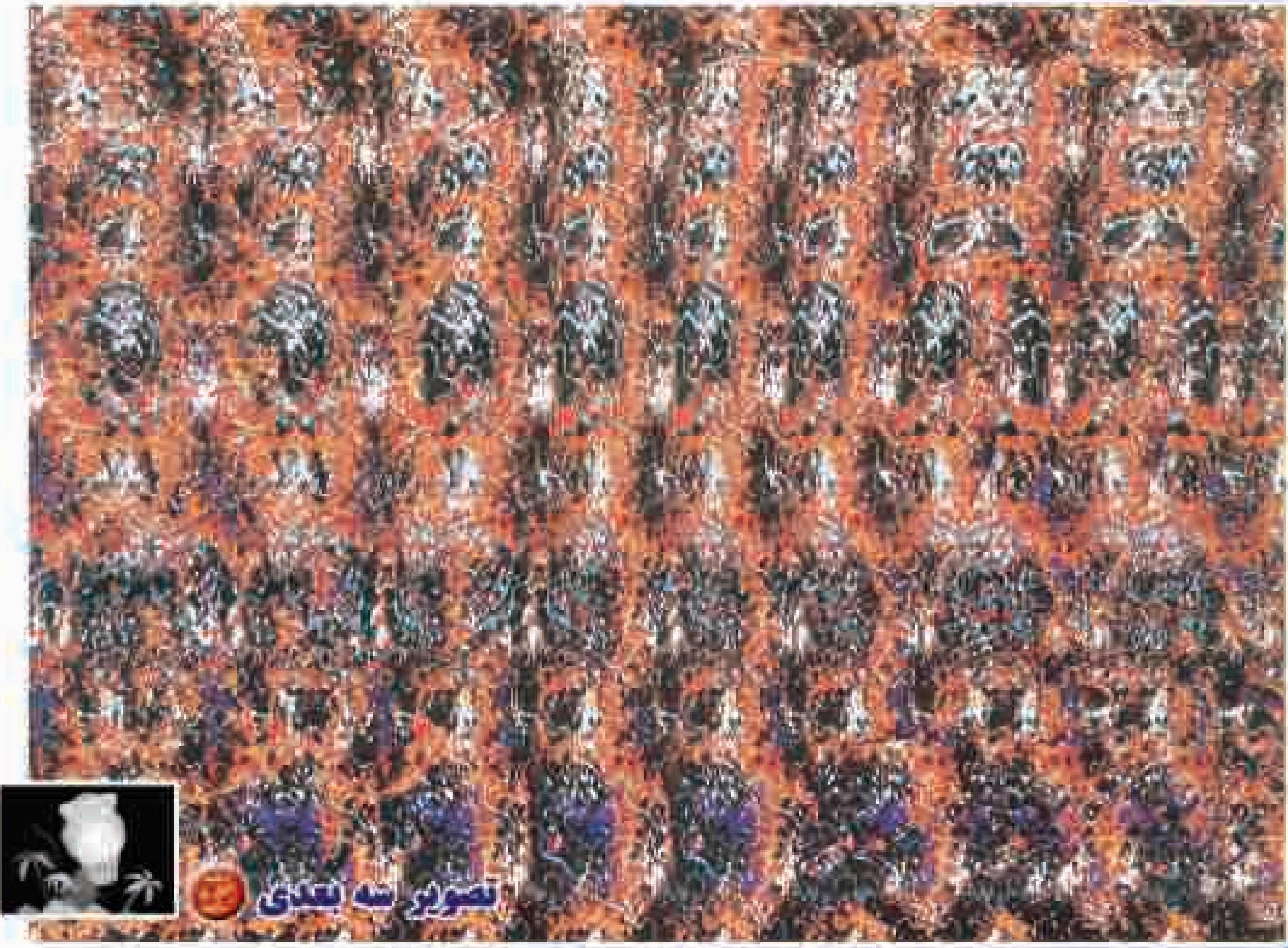

Tomeh
Roaches Killer
طعمه
خمیر سوسک کش طعمه
NEW
Tomeh

خمیر سوسک کش

طعمه

Tomeh Roacheskiller

طعمه با بهترین کیفیت ، با ساده ترین روش و عاری از هر گونه مواد سمی برای نابودی انواع سوسک های ریز و درشت قابل استفاده می باشد.

۰۲۱-۸۸۴۲۰۴۷۲

فروش در کلیه داروخانه ها و فروشگاه های معتبر سراسر کشور